طرب منم، طرب منم، زُهره زند، نوای من

مولوی بلخی

« مطربِ معانی »

رستاخیزِ « رام » ، فرزند سیمرغ

منوچهر جمالی

کاشف فرهنگ زنخدائی ایران

« بنیاد فرهنگ ایران »

Kurmali Press, London

ISBN 1899167 42 0

October 2004

طرب منم، طرب منم، زُهره زند، نوای من

مولوی بلخی

« مطربِ معانی »

رستاخیزِ « رام » ، فرزند سیمرغ

منوچهر جمالی

کاشف فرهنگ زنخدائی ایران

« بنیاد فرهنگ ایران »

Kurmali Press, London
ISBN 1899167 42 0
October 2004

مولوی بلخی درمثنوی اش، « سرّ عشق را درحدیث دیگری» میگوید ، ولی درغزلیاتش ، نه تنها مستقیم سخن میگوید ، بلکه گوهرضمیرش دراو به رقص میآید و کاریز وجودش ، میجوشد ولبریزمیشود .

روزوصالست و صنم حاضراست   هیچ مپا ، مدّت آینده را
عاشق زخمست دفِ سخت رو   میل لبست آن نی نالنده را

دیگراو از « غیر مستقیم سخن گفتن » ، از پنهانی شاد بودن ، از پنهانی خندیدن ، از پنهانی رقصیدن ، سرمی پیچد و سرّ درونش ، آشکارا، فریاد شادی و قهقهه طرب میگردد .

زُهره که همان « رام »،زنخدای موسیقی و شعرورقص و شناخت در فرهنگ ایران میباشد ، و نخستین پیدایش سیمرغ است ، دراو ، مینوازد و میچرخد و بانگ برمیدارد

زُهره من برفلک ، شکل دگر میرود
در دل و در دیده ها ، همچو نظر میرود

درفرهنگ ایران ، زُهره یا رام ، « روان هرانسانی» و بخشی از وجود هرانسانی بود . در درون هرانسانی ، روان انسان ، زُهره بود، و «ضمیر» او، همان « مرغ چهارپر،یا سیمرغ یا صنم » بود ، که اصل معراج و بینش شاد باشد . پس در بُن (فطرت) هرانسانی ، زُهره و سیمرغ بودند .

درمولوی بلخی ، این بُن انسان،از نو زاده میشود .غزلیات مولوی ، فرشگرد زُهره و سیمرغ میشود . در جُستارهای این کتاب، دیده به نوزائی زُهره وسیمرغ، که همان زنخدا خرّم باشد ، میگشائیم ، و با همین نگاهست که می بینیم

یکی جانیست ماراشادی انگیز که گرویران شودعالم، بسازیم

مولوی بلخی

« مطربِ معانی »

یا

« رام » ، که درعربی همان « زُهره » است

خدای شناختِ شادی آفرین میباشد

چرا انسان، نایِ خود نواز است؟

مثنوی مولوی ، با « بانگ نای » آغازمیشود.هیچ کتابی جز مثنوی ، درفرهنگ ایران در دوره چیرگی اسلام ، با سرود نای آغاز نمیشود، و این مارا به شگفت میانگیزد . نه تنها کتاب مثنوی با بانگ نای آغاز میشود ، بلکه **این مولوی، و بالاخره این انسان بطور کلی است که اینهمانی با نای دارد** . این مولوی هست که نای است . این انسان هست که نای است . چرا انسان ، اینهمانی با نای دارد ؟ چرا مولوی اینهمانی با نای دارد ؟ در نسخه اصلی مثنوی در قونیه ، مثنوی اینگونه آغاز میشود :

بشنو **این نی** ، چون حکایت میکند   ازجدائیها ، شکایت میکند

مولوی ، این نای است که شکایت از جدائی از نیستان میکند . **نیستان ، جای خود روئی است** . البته آنچه دراین آشکار ، پنهانست ، اینست که این **آهنگ موسیقی** است که مایه کتاب ، مایه اندیشه ها و مایه حالات است . این آهنگ و نواست که شعر میشود ، که اندیشه میشود ، که گفتار میشود . این اندیشه ها ، همه از نوای نای، پیدایش می یابند . این اندیشه ها، رقص معانی اند. همه اندیشه ها ، لبریزازشور و نوای موسیقی اند. این اندیشه ها ، همه گوهر طربند .

طرب منم ، طرب منم ، زهره زند ، نوای من (ُزهره= رام)

ُزهره که « رام **جید**» ، یعنی « رام نی نواز» میباشد ، « **روان انسان**» است. بادِ نی ، دم نی ، آهنگِ نی ، گوهر حقایق این کتاب ، گوهر عشق ، گوهرجشن است . او نمیگوید که من میاندیشم، پس من هستم . او میگوید که من ، نای خود نوازم . و روانم که بخشی از زُهره یا « رام» است ، مرا با آهنگش، میانگیزد، که بسوی ُبنم و اصلم ، جائی که در ُزهره ، همه روانها (همه نای ها) گردهم میآیند ، و نیستان است، بروم و ُبنم را بجویم، تا آمیخته با رام یا ُزهره بشوم . نوای نی ، عشق به اصلم را که خود روئی و آفرینندگی در نیستان (در عشق و آمیختگی همه نی ها باهمست) است ، میانگیزد و میافروزد . **انسان در یافتن ُبنش هست که خوش و شاد و آفریننده میشود** . تا روانم ، سرچشمه « شناخت شادی آفرین » ، برای همه مردمان و جهان جان گردد .

ما در آغاز ، تصور میکنیم که مولوی ، دراینجا، یک **تشبیه شاعرانه** به کار برده است ، و خود ، یا انسان را ، **همانند** یک نی ، پنداشته است . مثنوی او، با یک تشبیه شاعرانه ، آغاز شده است .

در ادبیات ایران در دوره چیرگی اسلام ، این تصویر ، یک تصویر استثنائیست . واین استثنائ ، درست مانند صخره سنگیست دریک

دشت هموار، تنها مانده ، که حکایت از کوهستانی بسیار دور میکند که ازآنجا باسیل کنده شده ، و بدینجا افکنده شده است . این تصویر استثنائی در فرهنگ ایران ، مارا بدان میانگیزد که درپی آن ، به جستجو برخیزیم ، و ببینیم که **این تصویر** ، **ازکجا میآید** ؟ از کجا ، کنده و بدینجا افکنده شده است . آیا این تصویر ، پیشینه ای درفرهنگ کهن ایران داشته است ؟ درست کشش فوق العاده این تصویر بر روان ایرانیان ، بیان چنین پیشینه ایست . در این شعر، دو مسئله بنیادی طرح میشود . یکی اینکه انسان، همانند یا خود نای است،ودیگرآنکه،بابانگنای،یک شاهکار اندیشگی=ادبی=عرفانی= فرهنگی آغازمیشود . درحقیقت ، مثنوی ، با بانگ نای آغاز میشود ، نه با « بسم الله الرحمن الرحیم »، هرچند نیز که برفرازش ، بسم الله الرحمن الرحیم را بنشانند . **بانگ وسرود نی** ، **صفت آغازگری و ابداع دارد . نای** ، **میآفریند** ، **میزاید** و آنکه میزاید ، مینالد .

دراینجا ، حکایت از « بریدگی از اصل یا ُبن » میکند، و در ظاهر، از زائیدن و آفریدن نمینالد . البته در غزلی دیگر که خواهد آمد ، مولوی دم از زائیدن نی میزند . **رسیدن به اصل یا ُبن نیز، بازگشت و رجعت نیست** ، **بلکه « دریافت ُبن »** ، **رسیدن به نیروی آفرینندگی خود از نو است** . اشتیاق به رسیدن به ُبن انسان و ُبن کیهان و ُبن زمان ، همیشه اشتیاق به « **فرشگرد**، یا نوزائی ونو آفرینی » است . **با عشق وجشن عشق است که نوآفرینی** ، **آغاز میشود** . نای ، حکایت میکند که ازاصلش ، از جایگاه خود روئیش ، دور افتاده ، و ازُبنش که اصل آفرینندگیست ، بیگانه شده است . درنیستان ، نی ، خود رُوهست . انسان ، درجستجوی بازگشت به ُبن ، یا رسیدن به خودی خودش هست . این بانگ نای ، آتش عشق را در انسان میافروزد .

بشنو این نی ، چون حکایت میکند   ازجدائیها شکایت میکند
کزنیستان تا مرا ببریده اند   ازنفیرم ، مرد وزن نالیده اند

البته « نفیر» هم ، نام نای بزرگست و این نفیراست که نفیر میکند . بانگ نفیر، اینهمانی با خود« نای بزرگ» داده شده است . از **جایگاهی که من خودرو و خودزا ، یعنی اصالت داشته ام ، مرا بریده اند . من اصالت خودرا گم کرده ام ، چون دیگر، خود آفرین ومبدع و نوآور نیستم .**

سینه خواهم شرحه شرحه ازفراق   تا بگویم شرح درد اشتیاق

این اشتیاق او، برای رسیدن به اصل و ُبنش هست که نیستان است . در نیستان چه خبراست که او میخواهد به نیستان بازگردد ؟ اصلا نیستان کجاست ؟

هرکسی کو دورماند از اصل خویش
بازجوید روزگار وصل خویش

نیستان ، جایگاه وصل است . خدای ایران (سیمرغ و رام) ، وصال همه فروهرها و روانها باهم بودند. **همه فروهرهای انسانها که به وصال هم میرسیدند ، سیمرغ یا ارتافرورد (فروردین) میشدند** . همه روانها که به وصال هم میرسیدند و با هم میآمیختند ، ُزهره یا رام میشدند. زهره یا رام ، عشق همه روانها بهم بود. سیمرغ ، عشق همه فروهرها بهم بود . **اینها نیستانند** . جستجوی انسان ، جستجوی اصل جان و روان و فروهر خود است که جستجوی وصال همه جانها باهم، و جستجوی وصال همه روانها باهم، و جستجوی همه فروهرها باهمست. اینها **بن ِ خودِ انسان** هستند . این **جستجو ی بن** ، همان مسئله است که امروزه بنام « **هوّیت** » در اذهان مطرح شده است . **انسان ، آنچیزی (ُبنی) هست که میجوید** . انسان ، هست ، وقتیکه بنش را میجوید . انسان ، در جستجوی همیشگی بن اش ، هستی می یابد . این بن خود ، این

خودی خود را ُجستن ، این « هو» را جستن ، اشتیاق هرانسانیست . هرچند در عربی ، «هو» ، به معنای « او» است و لی در کردی ، « هو » به معنای « خود » و « خنده » است . درویشها نیز « هو » میگویند . این « هو » از کجا آمده است ؟ **هو ، دراصل در فرهنگ ایران ، به معنای اصل و بن بوده است**، و همان پیشوند « **هومان** » است که نام دیگرش ، بهمن یا وهومن میباشد . هومان ، به معنای « مینوی هو » یا « **مینوی به** » است . و « به » در اصل، به معنای نیک ، چنانچه امروز متداولست ، نیست ، بلکه به معنای اصل و بن است . در واقع ،« نیک »، معنای اخلاقی نداشته است ، بلکه به معنای آن بوده است که آن **اندیشه و کردار و گفتار، از بن و اصل وجود انسان، میتراود و میزاید** . پس **جستجوی اصل ، جستجوی هوّیت ، همان جستن بهمن یا هومانست** که در فرهنگ ایران ، به معنای « اصل اصل ، مینوی مینو ، تخم تخم » است . ***اصل یا ُبن هر تخمی، در میان و درون آن تخمست***. اصالت یا نیروی آفرینندگی هر انسانی ، در میان و درون اوست . ***انسان ، در میان خودش ، بن آفرینندگی ، بن خردِسامانده ، بن خرد بزم آفرین را میجوید*** . این « هو » که پیشوند همان هومان یا بهمنست ، به شکل عربی « هوّیت » در آمده است . جستن بهمن یا هومان که در ژرفای انسان ، همیشه ناپیداست ، بنیاد فرهنگ ایران بوده است ، و « یاهوی » درویشها، به این اصل، باز میگردد .

آتشست این بانگ نای ونیست باد   هرکه این آتش ندارد، نیست باد
آتش عشقست ، کاندر نی فتاد   جوشش عشقست کاندر می فتاد

این بانگ نای که از انسان(= نای) ، از ژرفای هستی انسان برمیآید ، آتش عشق است . چنانکه دیده خواهد شد ، نای ، بیان « اصل زایندگی » است . انسان ، نای است ، گواهی براینست که « انسان، سرچشمه است » ، و **چیزی اصالت دارد که « نوآور» است**

، و نام این نوآوری ، در فرهنگ ایران ، آتش فروزی و کواد (= قباد= غباد) بوده است . ازاین رو در غزلیات مولوی ، بارها نام « کیقباد » میآید .
خود واژه « **آتش** » که دراصل « تش و تشه » است ، درکردی ، به معنای « دوک » است که همان « دوخ » باشد، که یکی ازنامهای نای است (تخشه) . چون نی ، یکی از بهترین آتشگیره هاست ، نام نی را که تش= آتش باشد ، به آتش داده اند . البته به آتش ، آذرهم میگویند، و آذر درکردی ،« آگر» و« آور» است . آگر درفارسی به معنای تهیگاه است ، و « آور» درکردی ، به معنای 1- آتش و2- آبستن است . در هزوارش ، آذر ، به معنای زهدان و آموزگارزن است . این برآیندها گوناگون ، نشان اینهمانی دادن « نای» ، با زهدان وزن است که آبستن میشود . **آتش افروزی** ، **معنای انتزاعی و کلی** ، **آفرینندگی را داشته است** . **آتشکده** ، **نماد** « **جایگاه آفرینندگی و مهرورزی** » **بوده است** ، از این رو ، نام اصلی آتشکده ، « **درِ مهر = دیر مهر** » بوده است . « نی » ، گیاهیست که نقش فوق العاده مهم درفرهنگ ایران بازی کرده است ، و بی شناخت دقیق آن ، نمیتوان فرهنگ ایران ، وبه ویژه فرهنگ سیمرغی + زنخدائی ایران را شناخت و دریافت .
« نی « درفرهنگ ایران ، نامهای بسیار زیاد دارد که باید یکایک آنها را درپیش چشم داشت . ازجمله یکی از نامهایش « **صوف = سوب** =سوو= سوف» بوده است . از تارهای نای یا « صوف » ، جامه(خرقه) هم فراهم میآورده اند . اینست که سپس به جامه های پشمین نیز صوف گفته اند . درواقع ، صوفی ، معنای « نی نواز» داشته است .« **صوفی آسمان**» یا « **صوفی چرخ** » در غزلیات مولوی ، نام دیگر همان« رام » یاُ زهره است که اهل فارس اورا « رام جید» ، یا رام نی نواز میخواندند . نی ، با فرهنگ زنخدائی +

سیمرغی ایران ، پیوند تنگاتنگ داشته است . به همین علت ، جنبشهای دینی بعدی ، همه این تصویر را تا توانسته اند، فروکوبیده اند و یا تاریک ومسخ ساخته اند، و یا به کلی حذف کرده اند . در این « تصویر نای » ، فرهنگ سیمرغی ، توانست چند اندیشه بزرگ را به هم پیوند بدهد ، وآن پدیده هارا باهم اینهمانی بدهد . این کار انتزاعی ، که پیوند چند اندیشه بنیادی در تصویر نای است ، بنیاد فرهنگ ایران را گذاشته است . کانیا kanyaa درُهزوارش ، هم به معنای نای (= ناد) است، و هم دراوستا به معنای دختر جوان است . واژه های کنیز و **کنشت** و **کنیسه** ، به این ریشه بازمیگردند . **کنشت** ، **نیایشگاه این زنخدا بوده است** . ایرانیان با این پیوند نای و زن ، تصویر شگفت انگیزی را آفریدند . **روئیدن و زائیدن و آفریدن** ، **برابر با نی نواختن و جشن (=یسن) که به معنای نی نواختن است** ، **نهاده شد** . درفرهنگ ایران، گیتی از یک تخم میروید . به عبارت دیگر، گیتی ، جشنگاه است . سراسرِ فلسفه زندگی ایران ، چیزی گسترش این اینهمانی نیست . از یک سو ، زائیدن ، برابر با روئیدن نی ، و هردو، برابر با مفهوم« آفریدن» نهاده شد . از سوی دیگر، **بندهای نی** (درکردی ، قف است که همان قاف باشد ، کوه قاف)، نشان نوزائی و نوشوی و فرشگرد همیشگی بود ، و از سوی دیگر، آفریدن که همان آوریدن (زائیدن) میباشد ، برابر با « نی نواختن و موسیقی » نهاده شد .

برابر نهادن آفریدن و به وجود آمدن ، با موسیقی و آهنگ و بانگ ، سبب پیدایش اندیشه بنیادی در باره زندگی درگیتی شد . **زندگی یافتن درگیتی ، جشن است** .

پرسیده خواهد شد که چرا؟ نی نواختن در پهلوی « نی سرائیدن » و « نی سرودن » است . بانگ و نوای نی ، **سرود** است . و واژه « یسن = یسنا » است که همان واژه « جشن » شده است . یس + نا ،

همان يز+ نا است که نواختن نی باشد . از همین واژه « یز » است که واژه « جاز» امروزه آمده است، هرچند نیز کسی نمیداند این واژه از کجا آمده است . چنانکه در شوشتری ، به گیاهی خودرو که ساقه هایش به مصرف پوشش سایبان میرسد ، جاز میگویند که نوعی از نی است . همین « یز » که نی نواختن باشد ، نام خدایان ایران بطورکلی شده است . **یزدان** و **ایزد** همین واژه است، و یزیدی های کردستان نام خودرا ازاین اصل دارند . ونام **بایزید** بسطامی ، « وای ایزد » بوده است که نام « رام =زُهره » باشد . و مادرش اورا بنا بر تذکرة الاولیاء، **طیفور** میخوانده است که « دی + پور » باشد، و به معنای فرزند سیمرغ (= دی) میباشد . البته رام هم، فرزند سیمرغست . به هرحال ، **نام خدا در ایران بطور کلی ایزد = یزد = یزدان بوده است که دراصل به معنای « نی نواز » است** ، و معانی که امروزه زرتشتیان در اوستا به واژه های ایزد و یزدان میدهند ، از معانی دست دوم است که برایِ تحریف نظر از معنای نی نوازیست که به آنها داده شده است . وقتی زائیدن یا آفریدن یا روئیدن ، اینهمانی با جشن و شادی دارد ، هرکاری با جشن ، آغاز میشود . **زندگی دراین گیتی ، جشن است** . هرآفرینشی ، هر زادنی ، هرخرمنی ، جشن است . به وجود آمدن در گیتی (دنیا) ، جشن و شادی است . این **تائید زندگی درگیتی** بوده است . **گیتی ، جایگاه شادی و جشن است** . این همان اندیشه ایست که در اصطلاح « سکولاریته » آرمان همه است . این اندیشه را بدین گونه عبارت بندی میکردند که انسان در هنگام زاده شدن ، خندانست ، چون دراین هنگام ، بهمن ، خدای اندیشه با او میآمیزد . **خدای اندیشه است که درآمیختن با فطرت انسان ، به انسان ، خردی میدهد که میتواند زندگی را جشن و شادی کند** . این داستان سپس ، شکل یک معجزه پیداکرد ، چون فقط به زرتشت بطور ویژه، نسبت داده شد.

زرتشت که در هنگام زاده شدن ار مادر ، میخندد ، چون بهمن با اندیشه او میآمیزد . این اسطوره (ُبنداده)، فلسفه عمومی ایرانیست که زندگی باجشن آغاز میشود ، چون **گوهر و غایت زندگی ، خنده و جشن و شادی درگیتی است** ، و قضیه استثنائی برای زرتشت نیست . اینکه در گیتی ، جشن و شادی و خنده نیست ، برای آنست که « بهمن یا هومان ، که اصل خرد سامانده و اصل خرد همپرس واصل خرد بزمساز است » ، از فطرت انسان ، حذف و تبعید میگردد . مثلا واژه « **رَخس** » در کردی ، هم به معنای « رقص » است ،و هم به معنای « **تکوین یافتن** » است (شرفکندی) . **تکوین یافتن ، یا به وجود آمدن ، رقص و خنده و شادی و بازی است.**

نخستین وجودی که از سیمرغ ، میزاید ، رام یا زهره است که رقصان یا در « وَشتن » به وجود میآید . این نخستین تکوین ، نشان به وجود آمدن کل هستی است . وه شی ، به معنای خوشه انگور و خرما و هرخوشه ای دیگراست . خوشه ، خوشی است . درضمن ، وه شته ن ، به معنای رقصیدن است . برای این خاطر ، درویشها ، به سماع (زما = پای کوبی ، نام رام ، زم و زما است) وشتن میگفتند . همین واژه به عربی رفته است و « وَشت » ، « وجد » شده است . از این واژه است که « **وجود** » ساخته شده است . **هر موجودی ، گوهر رقصیدن و چرخیدن و گردیدن و خوشی است** . « وجود » ، اینهمانی با خوشی و شادی دارد .آنچه ، بی خوشی وشادی است ، وجود ندارد ، « نیست » . وجود یافتن، وجد کردن است .همه چیزها ، رقصان به وجود میآیند ، و در رقص و بازی و شادی ، موجودند .

اینست که روزیکم هر ماهی را ایرانیان ، بنا بر برهان قاطع ، « **جشن ساز** » میخواندند . این روز ، گوهر خدای ایران را مشخص میساخت . این روز ، بیان آن بود که **خدای جشن ساز**، جهان جشن

را میسازد . **خویشکاری خدای ایران ، جشن سازی است**، نه دادن امر . هومان ، یا اصل خرد بزمساز (بزمونه، نام بهمن است. برهان قاطع) ، نخستین پیدایش خودرا ، در « جشن سازی » نشان میدهد . **خرد ، جهان جشن را میسازد . خویشکاری خرد ، آفرین جشن ، آفریدن جهان جشن است.** این همان « خرد خندان » است که در اشعار مولوی ، تبدیل به «معرفت طربساز » شده است . علت هم اینست که **مولوی مانند سایر عرفا ، «خرد ایرانی» را با «عقل » مشتبه میساختند، و با هم اینهمانی میدادند** ، در حالیکه «خرد» و «عقل» ، ازهم تفاوت کلی داشتند . خویشکاری خدا درفرهنگ ایران ، امر دادن و نهی کردن و حکومت کردن در امر و نهی نیست . **خویشکاری خدا ، آفریدن جشن با خردیست که تخمه اش را در همه جانها میافشاند** . و چنانچه گفته شد ، « جشن= یسنا » ، دراصل، به معنای « نی نواختن » است . پس خدای ایران ، نی نواز است . خود تصویر « نی نواختن » ، معنای « آفریدن » را هم داشته است . نی نواختن ، برابر با همان زائیدن و آفریدن است . البته زرتشتیان ، سپس روزیکم ماه را ، ازآن اهورامزدا ساختند . ولی سیمرغیان ، روزیکم را ازآن « خدای جشن سازی » میدانستند که نامهای گوناگون داشت . ازجمله نامهای او ، **خرّم** بود . اهل فارس بنا بر ابوریحان بیرونی ، این روز را « خرّم ژدا » مینامیدند . همین نکته ، گواه برآنست که **اهل فارس ، خرّمدین یا سیمرغی بوده اند ، نه زرتشتی** . نام دیگر این خدا ، **فرّخ** بوده است . حافظ ، غزلی در نیایش این « فرّخ » دارد که محتویاتش بهترین گواه برآنست . نام دیگر این خدا ، « **سلم** » بوده است . سلم در اوستا sairima است که به معنای « سه + نای= سئنا =سیمرغ » است . چون « ریما و ریم » ، دراصل به معنای شاخ یا « نی » است . به همین علت ، ماامروزه به آرایشگر ، **سلمانی** میگوئیم ، چون

سلمانی ها در گذشته ، با نی ، سروصورت مردمان را میتراشیده اند . بلوچی ها به سلمانی ، نائی میگویند .و **نام « سلمان فارسی » گواه برآنست که سلمان ، ازهمین خرّمدینان و یا سیمرغیان بوده است** . درواقع ، سلم (سه + نای) ، همان «عزّی» بوده است که « ئوز = اووز = هوز » بوده است که به معنای « نای » است . همین خدا که **سلم = عزّی= اووز= «نای به»** باشد ، در عربستان راه یافته بود، و نیایشگاههای گوناگون داشته است ، و محمد بنا برکتاب « الاصنام »، در کودکی علاقه فراونی به این خدا داشته است، و حتا گوسفندی پیشانی سرخ را برای این خدا قربانی میکند، و نام دینش را که « **اسلام** » باشد، از نام همین خدا که **سلم** باشد میگیرد .
از معنائی که درعربی این واژه « سلم » داشته است ، میتوان شناخت که نزد این خدا ، جان ، مقدس بوده است ، و هیچکسی ، حق آزردن جانی را نداشته است . درعربی بنا برخوارزمی ، سلم ، به کسی میگویند که نه خودش کسی را میآزارد و دیگران را نیز ازآزردن باز میدارد . البته محمد رسول الله ، اسم اسلام را از این خدا میگیرد ، ولی محتوای آنرا وارونه میسازد . چون نزد این خدا ، « جان » ، برهمه چیز از جمله بر « ایمان » اولویت دارد . **هیچکسی ، بنام ایمان ، نمیتواند جانی را بیازارد . جهاد یا جنگ مقدس ، وجود ندارد** .
اکنون به همان « بشنو این نی چون حکایت میکند » باز میگردیم . وقتی خدا، نی ، یا « نای به » یا « سه نای » است ،« انسان نخستین» نیز که «جم» بوده است از همین نای (= سیمرغ) روئیده است . پس او هم باید « نی » بوده باشد . ازاین روها ، سکاها یا سکزی ها (سجستانی ها = سیستانی ها) بنا بر هرودوت ، انسان را « اووز » مینامند . این همان « ئوچ » درکردیست که به معنای نای است، و اوچ در ترکی هم که به معنای « سه » است ، همان «

سه نای » است که نام همین خدا بوده است . کردها به « مَن » ، « ئه ز = از » میگویند . لنکرانی ها نیز به « من » ، « از » میگویند . این « از » در پهلوی ، همان « اووز = ئوز » است . **انسان ، خود را « نی » میخواند تا تبار خود را از خدا نشان بدهد .** اینهمانی دادن انسان با نای ، فوق العاده مهم بوده است ، چون نای را آنها ، گیاهی خودرو ، و خود زا ، و همچنین « خود نوا یا خود نواز » میشناختند، و نوای این نای ، یا دم نی ، همان باد بود که اینهمانی هم با 1- جان و هم با 2- عشق داشت . بادنای= دم نای = موسیقی ، جان و عشق را ازهم جدا ناپذیر میدانست ، واین اندیشه در سراسر فرهنگ ایران باز تابیده میشود . ما موسیقی و جان (زندگی) و عشق را، مفاهیم، یا پدیده های از هم جدا میشماریم ، و راه فهم این فرهنگ را به خود می بندیم .

« نی» برای آنها ، اصل زاینده و آفریننده بود . هم خدا و هم انسان ، نای هستند ، چون هردو ، اصل آفریننده اند . خود روئی و خود زائی و خود نوازی ، معنای « اصالت » را داشت .آنکه خودش ، بی کمک و یاری دیگری ، نیاز به « کارنده تخمش » ندارد ، این موجود اصیلی است، و خود آفرین است . این مفهوم که آنچه نیاز به کاشته شدن ندارد ، خود آفرین است، تبدیل به مفهوم کلی و انتزاعی « خود آفرینی » شده بود . نی ، نیاز به « نی نواز » ندارد .

امروزه بزرگترین مسئله کشورما و همسایگان ما ، اینست که دینشان ، اصالت انسان ، و اصالت خرد انسان را، که « خود اندیشی یا خود ساماندهی » باشد ، نمی پذیرند . اصالت انسان ، به معنای آنست که ، خود انسان و خرد خود انسان ، میتواند به جامعه و سیاست و اقتصاد ، سامان بدهد . این « سامان دادن » را هخامنشی ها « نییدن » میگفتند . نواختن نی ، با کشش ، نظم میدهد و همآهنگ میسازد . اینست که خود واژه « سامان » نیز در مخزن

الادویه به معنای « نی » است . سامان دادن هم که مدیریت و نظام دادن و حکومت باشد ، همان معنای « نییدن » را دارد . انسان ، **خرد سامانده** دارد . انسان ، خردی دارد که میتواند با نیروی کشش ، تاءسیس حکومت کند . **خود خرد انسان ، سرچشمه و اصل قانون و نظم و حکومت است** . ما امروزه ، به محضی که میشنویم « نی ، حکایت میکند » ، فوری به فکرآن میافتیم که فاعل یا« کننده» این کار ، کیست ؟ کیست که این نی را مینوازد ؟ یعنی نفی اصالت از مولوی ، یا از هرانسانی که نی است ، میکنیم . با این شیوه تفکر ، زمانها ، **مسئله آن بود که « کننده این کار» مسئله بنیادی آنست که « نی نواز ، سازنده زندگی و گیتی برای جشن » هست**. پس باید نتیجه گرفت که این الله است که این نای را مینوازدتا جشن همگانی درگیتی بسازد .ولی معلوم کردن الله به کردار نوازنده نای ، همآهنگی با شریعت اسلام ندارد . چون تنها ، مسئله ، کننده یا فاعل یا عامل یا علت نیست ، بلکه، **نوازنده نای ، سازنده شادی و طرب است** . اوست که جامعه و گیتی را تبدیل به جشنگاه میکند . **کار اصلی خدا ، جشن سازی از زندگی در گیتی (دنیا) است ، نه در آخرت و ملکوت و جنت درآن دنیا** . البته ، الله ، چنین خدائی نبود . الله ، چنگزن و چغانه زن و نای زن و رقاص و مطرب وشاعر نبود. الله ، خدائی نبود که در جستجو، بیندیشد . مسئله دیگر این بود که این تصویر که نائی باشد ،که نی نوازهم هست ، از خاطره ها فراموش ساخته شده بود . تصویر الله ، این خاطره را تبعید کرده بود . هیچکس ، جز الله ، اصالت نداشت . پس هر چیزی باید معلول باشد ، مخلوق باشد ، عبد باشد . این اندیشه اصالت انسان ، درخود اشعار مولوی باز تابیده میشود .

او ، تن انسان را نای میداند ، و جان انسان را ، نائی ، یعنی نی نواز و نیزن میداند . جان که اینهمانی با دم ، با باد دارد ، اینهمانی

با عشق هم دارد . این جانِ خود انسانست (ازسوئی ، همه جانها ، یک جان ، یک باد ، یک عشق = جانان بودند)که در نای تن میدمد. در بندهش ، بخش چهارم دیده میشود که جان انسانها ، اینهمانی با باد دارد . جان انسان در نای تن میدمد و میسراید ، معنای آنرا هم داشت که خدا = جانان در تن میدمد و میسراید .

« نه کمست تن ، ز نائی ، نه کمست جان ، زنائی »

پس انسان ، گوهر شادی و موسیقی و طرب و رقص است . جان خود انسان ، میسراید و میدمد . بدینسان غایت انسان ، عبادت الله ، اظهار عبودیت به الله نیست . **غایت انسان ، شادی درگیتی است** . درست در قرآن بارها میآید که انسان برای لهو ولعب در دنیا خلق نشده است . درحالیکه این تصویر نای بودن انسان و نای بودن خدا ، غایت انسان را همگوهری با خدا (= نای به) میداند که شادی و رقص و طرب و موسیقی در گیتی است . گوهر خدا و انسان ، جشن زندگی و موسیقی است . **خدا در آهنگ موسیقی با انسان ، همپرسی میکند** . اینکه جان ، در نای تن میدمد ، تصویری بسیار پرمعنا بوده است . تن ، اساسا به معنای زهدان است . جان با آهنگ موسیقی (دم) ، تن و جسم را حامله میکند و زاینده میسازد .

« دم » به انبانی میگویند که زرگران با آن « اتش میافروزند » . دمه، به آتش فروز میگویند . آتش فروز ، معنای اصلیش را گم کرده است . بنا بر برهان قاطع ، بهمن و سیمرغ (عنقا) ، اتش فروز خوانده میشوند . آتش فروز ، معنای « نو آور و مبدع و آغازگر » را داشته است . با گمشدن و با تاریکساخته شدن این معانی ، اصالت را از انسان گرفته اند . در فرهنگ ایران ، انسان هرگز به صورت خدا، ساخته و آفریده نمیشود . این نفی اصالت انسان است . بدینسان ، انسان ، تقلیدی و رونوشتی از الله یا یهوه میشود . در فرهنگ ایران ، انسان ، خلیفه الله نیست . **در فرهنگ ایران ، آفریننده ،**

برابر با آفریده است . به عبارت دیگر ، خدا ، برابر با انسان هست . اصلا مفهوم « برابری » در فرهنگ اجتماعی و سیاسی ایران ، از اینجا ، سرچشمه میگرفت . مسئله این نیست که خدا ، انسان ها را برابر باهم ولی « هیچ در برابر خود» ، خلق میکند ، **بلکه خدا در همان اصالت ، برابر با انسان بود** . خدا ، برابروهمسان با انسان بود ، چون انسان از خدا میروئید . اینست که انسان هم آتش فروز، یعنی مبدع و نوآورو آغازگربود . **در فرهنگ ایران ، نه تنها انسان از خدا میروئید ، بلکه خدا هم از انسان میروئید** . آفرینش و پیدایش انسان ازخدا ، یکسویه نبود . یکی، برای همیشه خالق، و دیگری، برای همیشه ، مخلوق نبود . خدا و انسان ، پشت و روی یک سکه بودند . **این پیدایش انسان ازخدا ، وخدا از انسان ، یک حرکت گشتی همیشگی بود** . پیدایش خدا از انسان ، و انسان از خدا ، هردو روی میداد . در فرهنگ ایران ، شش جشن بزرگ بنام « گاهنبار» بودند . هریک از این جشن های پنج روزه ، « یک تخم » بشمار میآمدند . پنج روز پایان سال ، که میان مردم ، به خمسه مسترقه (اندرگاه) مشهور است ، آخرین گاهنبار بود . جشن نوروز با همین تخم آغازمیشد . این تخم ، بُن سال نوین بود . این تخمی بود که خدا (= سیمرغ = **آسمان ابری**) ازآن میروئید . آسمان ابری که همان سیمرغست ، ازاین تخم میروئید . ولی این تخم ، تخمی بود که **ثمر درخت انسان** بود که در هفتاد روز آخرسال روئیده بود . پیدایش انسان ، در این هفتاد روز بود . **فراز درخت انسان ، خوشه خدا میرسید** . از انسان ، خدا میزائید . درپس این تصاویر ، مفاهیم بسیار بزرگی نهفته است . پس ، فرهنگ ایران تصویر دیگری از خدا و انسان داشت .

نای ، دراین فرهنگ ، اصل زاینده یا اصل آفریننده است . نی نواختن یا نی سرودن ، اینهمانی با روند آفرینندگی داشت . نای می

نالد . نالیدن ، ازهمان واژه « نال » است که به معنای نای است . افغانها به نای ، نال میگویند . موسیقی در فرهنگ ایران ، یک کارجنبی و حاشیه ای و فرعی نبود، و فقط مصرف ، در زنگ تفریح نداشت .آهنگ موسیقی ، ناله زائیدن ، بانگ آفریدن بود . اینست که مولوی درغزلی میگوید :

دلم را ناله سرنای باید که از سرنای ، بوی یار آید
بجان خواهم نوای عاشقانه کزآن ناله ، جمال جان ، نماید
همی نالم که ازغم ، بار دارم عجب این جان نالان، تا چه زاید
بگو ای نای ، حال عاشقان را که آواز تو ، جان میآزماید
ببین ای جان من ، کز بانگ طاسی مه بگرفته ، چون وامیگشاید

درآغاز مثنوی ، نی ، حکایت از جدائی از نیستان میکند . بانگ نای ، آتش عشق است . دم یا بانگ نای ، که همان باد باشد ، اینهمانی با عشق دارد (جان + عشق = باد) .
نای ، اصل زایندگی و آفرینندگی است . اساسا کلمه « آفریدن » ، همان کلمه « آوریدن » است . پدر و مادر ، آورندگان هستند . **آفریت** ، همین زاینده، یا زن است . امروز هم ، به دشنام به یک زن ، عفریته میگویند . کردها به آفریدن ، آفراندن میگویند ، و به زن ، « ئافره ت = آفرت » . **افرودیت** ، زنخدای عشق در یونان ، از همین ریشه ساخته شده است . این «ت » در پایان « آفریت » ، مانند th انگلیسی است که به شکل پسوند « س » هم درآمده است .آفریت ، **آفریس** هم گفته میشود . در برهان قاطع ، دیده میشود که « **رند آفریس** » یعنی « زنخدا **رند** » ، نام پروردگار است . درباره این نام ، میآید که « رند آفریس » ، درختی است که بار آن درخت ، مرغ است . البته همه میدانستند که سیمرغ ، فراز درخت همه تخمه می نشیندو خوشه درخت زندگیست . پس « رند افریس = با رند

افریت » ، که « زنخدا رند » باشد ، همان سیمرغ ، یا « نای به » ،یاهمان « اووز » میباشد . ایرانیان با سلطه اسلام ، نامهای گوناگونی را که این خدا داشت ، و علمای دین نمیشناختند ، به خود میدادند . آنها ازجمله ، خود را « رند » میخواندند . **رند ، یکی از نامهای سیمرغ بود .** باید به یاد داشت که، موبدان ، راههای مستقیم مارا به کشف فرهنگ سیمرغی ، بریده اند . ماباید با حوصله ، از راههای غیرمستقیم ، نکته به نکته و مو به مو ، اجزائ این فرهنگ را کشف کنیم . « از متن به حاشیه رفتن » در این بررسی ها ، برای آن نیست که از موضوع اصلی، منحرف شویم ، بلکه دراین حاشیه ها ، **هنگامی** پیش میآید که ، میتوان پاره ای ازاین فرهنگ را کشف کرد، که سپس بدرد مطالعات خواهد خورد . مثلا همین اصطلاح « رند » را هم عطار و هم مولوی و هم عراقی و هم حافظ بکار برده اند ، ویک مفهوم کلیدی دراین آثار هست .
پیروان سیمرغ ، از جمله ، خود را « رند » میخواندند، تا زیر تیغ برنده شریعت اسلام ، تکه پاره نشوند . این «رند افریس» یا «رند افریت» یا «زنخدا رند» ، درست با « نوشوی ، با رستاخیز ، با باز زائی ، با جشن زیستن » کار داشت . پس از اینکه در آغاز مثنوی ، نای که «مولوی به خصوص» ، و« انسان بطورکلی» میباشد ، میکوشد جدائی خود را از نیستان(جایگاه باز زائی) رفع کند، و باز به وصال نیستان برسد ، **باز ، در رسیدن به بن ، خود زا بشود** . در این غزل می بینیم که :

دلم را ناله سرنای باید که از سر نای ، بوی یار آید
بجان خواهم نوای عاشقانه کزآن ناله ، جمال جان ، نماید
همی نالم که از غم،« بار دارم » عجب این جان نالان ،تاچه زاید

بار داشتن ، حامله بودنست . بارگیر، ماده هرحیوانیست . بارگاه ، به معنای زهدانست . و اینکه به خدا ، باری و بار (باری تعالی)

گفته میشود ، حکایت از زمانی میکند که سیمرغ ، خدا بوده است . سرنا ، همان « سورنا » هست . سور، به معنای جشن عروسی است . سورنا ، نائیست که درجشن عروسی میزدند . دل انسان ، بانگ سور را میطلبد . چون در این بانگ ، بوی یار میآید . او از ته جانش ، این نوای عشق را میطلبد ، چون از این نوا و ناله ، جمال جانان که همان جمال جانست ، نمودار و آشکار میشود . بالاخره دیده میشود که مسئله ، **مسئله « زایمان جان »** است . این تصویر ، چنانکه پنداشته میشود ، از جمله تشبیهات و کنایات شاعرانه نیست ، که از خیال صورت اندیش مولوی ، ایجاد و اختراع شده باشد .

اینها تصاویری از اسطوره های (بُنداده ها) ایران هستند . ماه که سیمرغ باشد ، نای بزرگ است . یکی از نامهای ماه که در اشعارمولوی هم آمده است ، **لوخن** یا لوخنا است . لوخ ، به معنای نی است، و لوخنا (لوخ + نای) که « نی نی » باشد ، به معنای« نای بزرگ» یا« کرنا» یا نفیر است ، چنانچه شاهنشهاه ، به معنای شاه بزرگ است . نای بزرگ ماه ، آهنگ خود را مینوازد . ماه ، با نواختن نای ، جهان را آبستن میکند . این وصال با ماهست که انسان را آبستن و زایا میکند . **همه انسانها ، زاده عشق ورزی مستقیم خدا با انسانها هستند** . همه مردمان ، فرزند مستقیم خدا یا سیمرغ ، و همگوهر با او هستند . **هنوز ایده « خلق کردن با امر » نیامده بود** . این بود که بانگ نای یا آواز و آهنگ نای ، وبطور کلی موسیقی ، هرجانی را آبستن میکرد . بانگ نای، یا آهنگ و سرود موسیقی ، میآفرید. جهان و انسان ، از آهنگ و با آهنگ ، آفریده میشدند . خدا ، با امر و حکم ، انسان را خلق نمیکرد . **خدا با نواختن موسیقی ، جهان را میآفرید** . موسیقی ، نقش فوق العاده خدائی و دینی داشت . موسیقی ، یک تفریح و بازی دنیائی نبود . **موسیقی ، شیوه پیدایش نیروی آفرینندگی خدا بود** . ماه که سیمرغ

باشد ، نای خود را مینواخت . به عبارت اسطوره ای ، رام نی نواز یا ُزهره را میزائید . **نواختن نای سیمرغ ، پیدایش رام بود** که اینهمانی با آهنگ و موسیقی ورقص وشعر و شناخت و بالاخره اینهمانی با « باده » داشت . نام دیگر « نای » ، پیتاpaita بود که سپس به شکل « پاده » و « پیتا» درآمده است .ماه ، پیغام خود را به همه جانها و انسانها میفرستاد ، یا به عبارت دیگر ، برای همه ، موسیقی مینواخت تا بچرخند و برقصند . پیغام که paitigame پیتا گامه باشد بهترین گواه براین است ، چون پیغام به معنای « ترانه و آهنگ نی » است .پسوند گام game هنوز در کردی در شکل « قام » به معنای ترانه و آهنگ است . قام ، همان خام و خامه است که نی میباشد . مثلا در کردی ، قامیشه لان به معنای نیزار و نیستان است . پس « **پیغام ماه» یا پیغام سیمرغ ، آهنگ و ترانه و ناله و نوائی بود که انسان از خدا ، از بن کیهان و بن زمان و بن خود انسان میشنید ، و جان انسان ، از این آهنگ و ترانه ، آبستن میشد.**

خدا ، با پیغامش، انسان را آبستن به حقیقت و به بینش آن میکرد . خدا ، برای انسان ، موسیقی میزد، نه آنکه پشت سرهم، حکم و امر صادر کند، و تهدید و انذارکند، و سرپیچی ازآن را برترین گناه و جرم بشناسد، و کیفرش را شکنجه در جهنم بداند و بدینسان جشن و شادی را از او بگیرد . **خدا ، پیوند مستقیم وبی واسطه ، با همه انسانها داشت** . او برای همگان، مینواخت و به همه پیغام میداد . خدایان ایران ، کارشان ، امر دادن و حکم کردن و قدرت ورزیدن و حکومت کردن نبود . خویشکاری خدایان ایران ، جشن سازی برای همگان بود . آنها از قدرت ورزیدن ، نفرت داشتند . آنها نمیخواستند ، معبود همه باشند، و مردم ، عبد آنها باشند . اینست که مولوی با شنیدن « نوای عاشقانه » سورنای که همان خداست ، منتظر آنست

که « جمال جان = زیبائی و حسن جانان » خود را بنماید و آشکار سازد . خدا از انسان ، زاده شود . خواهیم دید که خدا در فرهنگ ایران ، روی خود را مینمود، و از دیدن روی زیبای او بود که همه مست از شادی میشدند .

به جان خواهم نوای عاشقانه کزآن ناله ، جمال جان نماید

ناله ، نوای همان نی است . بالاخره مولوی یا انسان بطور کلی ، ازاین نوا وناله و بانگ ، آبستن شده است و منتظرآنست که حقیقت یا حق ، از جان او بزاید

همی نالم ، که ازغم ، بار دارم عجب ، این جان نالان،تاچه زاید

حقیقت در فرهنگ ایران ، میبایستی با این پیغام ، با این آهنگ موسیقی از هرانسانی بزاید، تا بینش به آن نیز ، پیدایش یابد . **حقیقت را کسی حق نداشت به انسان بیاموزد ، و بنام « گوینده و آورنده حقیقت » ، و « تخصص در دین » ، برانسان ، حکمروائی کند** . ما امروزه ، چون ریشه و معنای دقیق این واژه ها و اصطلاحات را نمیشناسیم ، آنها را غلط و نابجا بکار میبریم ، و طبعا با دست خود ، فرهنگ ایران را تحریف میسازیم و مسخ و سرکوبی میکنیم . مثلا میگوئیم که محمد « پیامبر خدا » است . در حالیکه **پیامبر که برنده پیغام باشد ، به معنای کسی است که با آهنگ موسیقی و ترانه رقص را میآورد** . الله که موسیقی نمینوازد که آن موسیقی را روی صفحه جبرئیل ضبط کند و بدست رسولش بدهد . خدا ، نی نوازیست که خودش مستقیم برای همه نی مینوازد . و آهنگ و ترانه نی ، امر وحکم و تهدید و انذار نیست . اینست که ما حق نداریم واژه « پیامبر خدا » را جانشین اصطلاح « رسول الله » بکنیم . درین شکی نیست که محمد ، رسول الله هست ، ولی نه پیامبر خدا . این گونه ترجمه ها سبب شد که ایرانیان ، نام « الله »

را برای « تصویری که خود از خدایشان داشتند » بکار بردند . درواقع ، الله ، سرپوش و نقاب همان سیمرغ و رام (زهره) شد . در زیر نقاب الله ، همان خرّم (سیمرغ) و رام خدای ایرانیان ماندند، و مولوی درست از این تاکتیک، برای زنده ساختن فرهنگ سیمرغی بهره برد .در این یکی گرفتن اصطلاحات ایرانی با اصطلاحات عربی ، منجلابی از سوئ تفاهمات آفریده شده و فرهنگ ایران ، کفن و دفن گردیده است.

من بس کنم ، تو ُچست شو ، شب برسر این بام رو
خوش غلغلی درشهر زن ، ای جان ، به آواز بلند

****

بانگِ نای

یا

بانگِ پَرِ هُمای

صنمِ گریزپا = سیمرغ گریزنده

صنم = سن= سیمرغ= هُما= عنقا

درفرهنگ سیمرغی ، به « انسان بطورکلی » ، « نای » گفته میشد. واژه « اووز» ، و « آز » که نی باشند ، به معنای « انسان» و « من » بودند . **انسان ، با « نای » خواندن خود ، خود را همگوهر خدا میدانست** . نام خدا نیز « **نای ِ به** » بود، که همان سئنا یا سیمرغ باشد ، و نام دخترش ، که درعربی ، زُهره خوانده میشود ، و در یونانی « افرودیت » میباشد ، « **رام جید** » است، که به معنای « رام نی نواز » است . جیت و شیت و شید ، نامهای نای هستند . جمشید ، به معنای « **جم ، فرزند نای** » است ، که درواقع به معنای « **جم ، فرزند سیمرغ** » است ، چون سیمرغ ، همان نای است .

«فرشید» که مرکب از « فرش + شید » است، به معنای نائیست که با نوایش و افشره اش ، جهان را تازه میسازد ، فرشگرد میکند . **خدا با نواختن نای ، جهان را میآفریند** . انسان و خدا ، هردو ، نای هستند ، چون یکی از دیگری میروید . **نای ، تصویر « خود روئی ، خود زائی ، خود نوازی ، خود آفرینی » بود** . نای ، خودش ، خودش را مینوازد و میسراید ، و خودش ، حکایت میکند . در مورد انسان ، تن انسان ، نای است ،و جان انسان که اینهمانی با باد دارد (بندهش ، بخش چهارم) ، نی نواز است . ازاینرو مولوی میگوید :

به درون تست ، مطرب ، چه دهی کمر به مطرب
نه کمست تن، ز نائی(یک نای)، نه کمست جان، زنائی(نی نواز)

این بود که هم نوای نای ،و هم شیره وافشره نای،اشه (اشق = عشق) و نظم و حقیقت شمرده میشدند .**انسان ، که نی باشد ، خودش را سرچشمه عشق و نظم و حقیقت میدانست** .

ای صورت حقایق کل درچه پرده ای
سر برزن ازمیانه نی ، چون شکروشی
نُه چشم گشته ای تو و ، ده گوش ، گشته جان
دردم به شش جهت، که تو دمساز هرششی

تو،نائی هستی که میتوانی در همه جهات جهان ، جشن و شادی و طرب بیافرینی .نی ، دارای نُه سوراخ یا نُه چشم بوده است . البته ما امروزه ، معنای بسیارتنگ و محدودی از« نای » داریم . « نای » را در راستای « تصویر اصالت و آفرینندگی » ،بکلی از پیش نظر گم کرده ایم . از اینگذشته ، نی ، در فرهنگ ایران ، «رَد » یا مهتر و نمونه اعلای همه گیاهان شمرده میشد ، طبعا رَد همه ابزار موسیقی (رباب ، چنگ ، بربط ، عود ، ارغنون ، چغانه ...) بود . در واقع همه نی بودند . نای نواختن که نی سرودن بود ، وسرود ، آهنگ نای بود ، به همین روال ، **به نواختن همه اسبابهای موسیقی**

« **سرودن** » **گفته میشد** . نای نواختن ، در واقع ، معنای « نواختن موسیقی بطورکلی » را داشت . به همین دلیل ، واژه « **موسیقی** » ، از ریشه « نی » ساخته شده است . واژه شناسان ، چنان می پندارند که واژه « موسیقی » از یونانیmousike به عربی آمده ، و سپس از عربی به فارسی آمده است . این گمان ، به کلی غلط است، و از بی خبر بودن از فرهنگ زنخدائی در ایران، سرچشمه گرفته است . واژه « **موسه** » ، که واژه « موسیقی » ازآن ساخته شده ، و پیشوند کنونی آنست، نام خود سیمرغ (سئنا = سه نای) است . « **مو** » که پیشوند « موسه » است ، دراصل به معنای « نی » است ، چنانکه «**موئیدن**»، همان نوای نی است ، چنانکه نالیدن هم ناله نال (نای) است . موی سر ، اینهمانی با ارتا فرورد (سیمرغ = سئنا = سه نای) دارد . « موی» در آثار پهلوی ،همانند گیاه شمرده میشود، که ردش ، نای است . پسوند سه ، در « موسه » و پسوند « سی » در « موسی » ، به معنای عدد سه=3 است . موسی ، به معنای سه نای یا سیمرغست که « نای به » میباشد . در بلوچی به سلمانی ، نائی گفته میشود، و درعربی ، به تیغ سرتراشی یا دلاکی ، موسی گفته میشود ، ودرفارسی ، **استره** گفته میشود . استره ، نام دیگر نی است . البته نی را برای **حجامت** و سرتراشی بکار میبرده اند، ولی نقش اصلیش ، نواختن سرود بوده است . از اینرو درکردی به « **ترانه** » ، **استران** گفته میشود . این واژه در عربی ، به شکل « **اسطوره** » در آمده است ، چون استره ها ، ترانه ها و سرودهای دوره زنخدائی بوده اند . اسطوره ، ترانه ها و سرودهایِ فرهنگ زنخدائی است که گرداگرد « روندِ پیدایش و زایش جهان » دور میزنند . وادیان نوری و ابراهیمی و الهیات زرتشتی ،همه برضد « **درک جهان از راه پیدایش = از راه تبارشناسی** (به اصطلاح ترجمه شده پست » بوده وهستند ، ازاینرو این « اسطوره ها =

استره ها » را ، خوار و بی ارزش میشمارند . بالاخره نام موسی ، رسول یهودیان نیز، نه عبریست ونه مصری ، بلکه به معنای سیمرغ است ، و در مدین، باید از پدر زنش(شعیب)، که پیرو این دین بوده است ، گرفته باشد ، و تجربه خدا ، به شکل آتشی که بوته را نمیسوزاند ، درست بیانگر مفهوم « آتش » در این فرهنگست . به همین علت ،« موس» بنا برگفته ناظم الاطباء ، به معنای « بدست آوردن نطفه از زهدان ماده شتر » هست . چون زهدان هم به ویژه ، نای است، و نطفه ، در بندهش ، آب شمرده میشود . زهدان ، مانند نای ، اصل آفریننده بشمار میرفته است .

در فارسی ، « زال موسیه » به سازی میگویند که بیشتر زنان نوازند . از همین ریشه ، واژه « موسیقار » ساخته شده است . بنا بر برهان قاطع ، **موسیقار** « سازی است که آنرا از **نی های بزرگ و کوچک** ، باندام مثلث ، بهم وصل کرده اند ». یا میآید که سازیست که درویشان نوازند . اساسا « **درویش** » که در پهلوی « دری+ غوش » باشد، به معنای« سه خوشه» و« سه مرغ» است . وبالاخره میآید که سازیست که شبانان نوازند . همه اینها، نشان آنست که واژه موسیقار ، با ترکیبی از نی های بزرگ و کوچک سروکار داشته است . و بالاخره در برهان قاطع میآید که « نام پرنده ایست که در منقار او، سوراخ بسیاری هست و ازآن سوراخها ، آوازهای گوناگون برمیآید، و موسیقی از آن ماء خوذ است » . منقار، همسان نای شمرده میشد . همه این گفته ها درست، و گواه براینست که نام موسیقار با ساختاری از نای کار دارد . و این آلت ترکیبی نی را درآلمانیpanfloete می نامند، که به معنای « نای پان » میباشد . موسیقار از ترکیب مجموعه ای از سه نای ها ، باهم ساخته میشود . این واژه موسیقار ، باید ترکیبی از « موسی + گر » باشد ، چون غر + غرو + گراو = گر دراصل به معنای نی است .

مقصود از این بررسی ، تنها آن نیست که فقط اصل واژه موسیقی ، نشان داده شود ، بلکه مقصود آنست که بیان شود که نی نواختن و بانگ نی ، بطور کلی ، معنای نواختن موسیقی، با همه ابزار موسیقی را داشته است ، چون نی ، بُن همه ابزارهای موسیقی بوده است . **موسیقار ، نام خود سیمرغ یا سئنا بوده است** ، چنانچه نام دیگرس ، **ققنس** میباشد که همان « کوخ +ُ نس » است . نس ، بینی است، و کوخ ، نی است . ققنس به معنای مرغیست که بینی (بینی هم که **بین یا وین** باشد، به معنای نای است) اش یا منقارش ، نی است . منقار او به اندازه روزهای سال (منهای پنج روزخمسه) سوراخ دارد ،و هر روز جهان را با نوای دیگر ، میآفریند و طربناک میسازد و جشن میآفریند . در واقع ،ُ**ققنُس ، مرغ زمان است** . در فرهنگ ایران ، با نواختن نی در این معنای ژرف ، **با آهنگ موسیقی ، جهان ،همیشه از نو آفریده میشود** .
جهان و آفرینش ، با بانگ نای آغازو آفریده میشود . از این رو در ادبیات ما ، لحظه نخست زمان را « **ازل** » نامیده اند . **ازل ، عید ازل است** .

چشم بگشا جان نگر، َکش سوی جانان میبرم
پیش آن « عید ازل » جان بهر قربان میبرم

بُن جهان ، عید وجشن ازل است . بُن زمان ، جشن عشق وجشن موسیقی است . ازل ، درست نام خود این زنخدای ِ نی نواز و موسیقی زن بوده است که در آثار مولوی فراوانست . ازل ، بُن زمانست ، نه آغاز زمان . بُن و اصل ، با مفهوم « آغاز» تفاوت دارد . **در مقدمة الادب خوارزمی ، دیده میشود که « ازل » ، به معنای زن باریک میان است** . این رد پائیست که از این زنخدای باریک میان (= نی) باقی مانده است . واژه « ازل » ، درواقع

مرکب از « آز + ال » است ،و « از » همان « اوز » است که « نای » باشد . پس ازل ، هم به معنای زنخدای ِ نی نواز است، وهم به معنای زنخدای زاینده و آفریننده است ، چون « ال » ، خدای زایمان بوده است . ال ، که سیمرغ باشد ، همه کودکان جهان را میزایانیده است . دایه یا قابله و مامای همه جانها بوده است . ما امروزه معنای قابله و ماما یا دایه را در محدوده تنگی درمی یابیم . **در فرهنگ ایران ، آفریننده جهان ، دایه و مامای جهان بوده است . آفریدن ، روند زائیدن و روئیدن بوده است** . سیمرغ ، درشاهنامه، هم دایه به معنای قابله وماما ، و هم دایه به معنای شیردهنده و پرورنده است . درهمین راستا ، **حقیقت و نظم و قانون و بینش را ، یک روند زایشی از هرانسانی میدانستند . این بود که سیمرغ ، دایه بینش هم هست . حقیقت و بینش آن را، از هرانسانی میزایاند . او ، معلم ومدرس بینش حقیقت، یا نظام و قانون نیست** . اینست که نای و با نگش ، متناظر با این زایشها بوده است، و گستره پهناور و ژرفی از معانی داشته است .

چیست نی ، آن یار شیرین بوسه را
بانگ نای و بانگ نای و بانگ نای
آن نی بیدست وپا ، بستد زخلق
دست و پای و دست و پای و دست و پای
نی ، بهانه است ، این نه برپای نی است
نیست الا ، بانگ پرّ آن همای
خود خدایست ، اینهمه روپوش چیست؟
میکشد اهل خدا را تا خدای

برای درک این غزل ، نیاز به دگرکون سازی شیوه اندیشیدن ماهست . **ما باید درک غزلیات مولوی را از راه « تشبیه و تمثیل » کنار بگذاریم ، و درآنها به « صورت » ، رو بیاوریم که هزاره ها**

بنیاد اندیشیدن در ایران بوده است . هرچند که « **صورت اندیشی** » ریشه در اساطیر (اسطوره = استره = نی + سرود و ترانه نی) دارد، ولی « صورت اندیشی » ، از « اندیشیدن خالص در مفاهیم » ، جدا ئی پذیر نیست . هنوز نیز هر مفهومی ، در اندیشه آگاهبودانه ما، همراه با صورت ، در ناآگاهبودما هست . **ما درآگاهبودِ « مفهوم اندیش » ، همزمان با آن ، در ناآگاهبود ، صورت اندیشیم** . وهنگامی یک اندیشه مفهومی ، در ما، اثر نیرومند میکند که صورت هائی که سایه وار در ناآگاهبود همراه با آنند ، ضمیر مارا به جوش آورند . **سده هاست که محتویات غزلهای مولوی ، با کاربرد « روش درک تشبیهی و تمثیلی » گزارده و تاء ویل میگردند** . گفته میشود که این اشعار ، انباشته از تعبیرات و تمثیلات و تشبیهات و کنایات واشارات ... شاعرانه و بالاخره صوفیانه اند . شاعر ، با قدرت خیالبافی اش آنها را برای بیان احساسات و اندیشه هایش ، ساخته و پرداخته است . **غزلیات مولوی ، چیزی جزرقص و آواز و نی نوازی زُهره نیست که همان رام ، خدای بزرگ ایران باشد . درمولوی ، رام جید ، رام نی نواز و چنگزن ، از سر رستاخیز خود را می یابد** .همان بیت نخست از غزل بالا ، دیده میشود که مولوی میگوید این بانگ نای ، این آهنگ و نوای موسیقی ، جهانی را از پای درآورده ، به عبارت دیگر ، مغلوب و چیره خود ساخته . البته همین جا در بیت دیگر میگوید : از خلق ، دست و پایشان را ستاده ای. مقصودش آنست که همه را به حرکت و رقص به آهنگ خود کشانده ای . **خدا، با نیروی « کشش آهنگ » کار میکند ، نه با امر ونهی و قدرت** .

برضرب دفِ حُکمت ، این خلق همه رقصند
بی پرده تو رقصی، یک پرده نپندارم
آواز دفت پنهان ، وین رقص جهان ، پیدا

پنهان بود آن خارش ، هرجای که میخارم

مگر مولوی نمیدیده است ، یا نمیدانسته است که در سراسر جهان آنروز(حتا جهان امروز اسلام) در همان گستره اسلام نیز ، بانگ نای و موسیقی ، چیره بر اندیشه ها و معنویات و فرهنگ نبوده است ونیست ! خود مولوی در غزلیاتش میگوید که اهل عرفان در شهر ری ، برای شنیدن سماع در زیر زمین ، در گودالهائی که کسی نمیتوانست ببیند ، انجمن میکردند . مردمان برای سماع ، به غارهای خارج از شهر میرفتند . آیا در چنین جهانی ، موسیقی حق داشت ، انسان را فراگیرد ؟ منش و روح و روانش را لبریز کند ؟ آیا اولویت موسیقی ، که اولویت « کشش »، بر « رانش ، بر امر ونهی که نمادقدرتند » میباشد ، حق ابراز وجود داشت ؟ آیا **اولویت موسیقی ، که بیان آنست که غایت زندگی ، شادی و طرب دراین گیتی است** ، حق داشت در برابر اند یشه قرآنی ، که زیستن برای لهو ولعب نیست ، قد بیفرازد؟

اینهمه نعره از سکولاریته ولائیسیته زده میشود ، ولی **هیچکس ، ازاین باخبر نیست که رام یا زُهره ، گوهر سکولاریته و لائیسیته هست . این رام جید ماست که با نوای نای و چنگش ، در کوی وبرزن و شهرها باز خواهد رقصید و لائیسته و سکولاریته را برای همه ، به هدیه خواهد آورد ، نه چند اندیشه خشک و بی ریشه و نامفهوم** . آیا زبان موسیقی ، در درازای این هزارسال حق داشت، جای گزین قرآن یا هرکتاب مقدس دینی دیگر گردد ؟ آیا میشد که مسجد و نیایشگاه را تبدیل به جشنگاه ساخت ؟ اینست که آنچه دراین غزل و سایر غزلهای مولوی میآید ، تشبیه و تمثیل نیست . این اندیشه ها، در ترانه ها و سرودها ی او ، به اسطوره ، به استره که دراصل به معنای نی است، و درکردی ، استران به معنای ترانه است باز میگردد . استره ، ترانه ها وسرودهای

فرهنگ سیمرغی بود که « نیایش و پرستش ، به معنای شادی کردن یا **شادونیتن** » بود . شادی و رقص و موسیقی ، اینهمانی با نیایش داشت . **پرستش کردن ، پرستاری کردن از طبیعت و گیتی بود** . نیایشگاه ، همان جشنگاه بود . **پرستیدن خدا که « پرستاری کردن از طبیعت و انسان بود »** ، **چیزی جز شاد کردن و طربناک کردن طبیعت و انسان نبود** . « **تشبیه** » ، اساسا کمکی است برای ملموس ساختن مفهوم انتزاعی . و هنگامی که انسان، معنای مفهوم انتزاعی را شناخت ، دیگر نیاز به تشبیه ندارد ، و میتواند آنرا دوربریزد . در حالیکه در اسطوره اندیشی و صورت اندیشی ، صورت یک پدیده بنیادیست ،و مفهومات، تراشهای گوناگون آن هستند که معنای خود را درآن صورت، می یابند .

مولوی میگوید که آهنگ نی ، چیزی جز « بانگ پرهما » نیست، و آنگاه ، گامی فراتر می نهد و میگوید که : **این بانگ پر همای ، خودِ خداست** . **این تصاویری که ریشه در بُن فرهنگ ایران دارند ، به تشبیهات و تمثیلات شاعرانه کاستن ، و معانی عارفانه ازآن گرفتن ، ریشه کن کردن فرهنگ ایران** و خود عرفان و تصوف است . عرفان و تصوف ، ازاین ریشه هاست که آبیاری شده اند و روئیده اند . میان « تشبیه شاعرانه » و « تصویراسطوره ای »، فرق بسیارزیاد هست ، هرچندهم که تصاویر اسطوره ای (بُنداده ای) انگیزاننده شعرا بوده اند . با آنکه این حاشیه روی ، چندان مطلوب نیست ، ولی انداختن نگاهی کوتاه به دومورد ، تفاوت تشبیه را با تصویر اسطوره ای ، تا اندازه ای محسوس میسازد، که بدون درک زنده این تفاوت ، نمیتوان ریشه های اندیشه های مولوی را در فرهنگ ایران یافت .

یک مورد ، مسئله ترجمه « اسد الله » به « شیرخدا » است . علی ، نخستین امام شیعیان ، اسدالله است، و لقبسیت افتخارآمیز . این یک

تشبیه است . علی ، مثل و مانند شیر است . این تشبیه ، نشان میدهد که علی ، نیرومند و دلیر بوده است . او اسد الله است . این صفت ویژه شیر بودن ، جلب نظر اعراب و یونانیان را کرده بود . این بود که به هراکلس (هرکول) پوست شیر می پوشانیدند . هرکس پوست یا جامه شیر میپوشد ، شیر است . یا در روی سکه های یونان ، سراسکندر درمیان سرشیر نهاده شده است ، تا نشان داده شود که او، همان هرکول میباشد . درهمین راستا ، مسلمانان هم ، علی را اسدالله میخواندند ، ولی ترجمه آن به « شیرخدا » نابود سازی فرهنگ ایرانست . چون خدای ایرانی، شیر را که حیوان زدارکامه است نمیآفریند ، چون گوهرخدای ایرانی ، برضد زدارکامگی است ،و آفریده هایش همگوهر با اوهستند . یعنی **گوهر خدا** ، **برضد خشم و تجاوزو پرخاشگری و آزردن جانها و جهانگیری و جهاد است** . خدا ، شیر ندارد . ازتخم خدائی که جان برایش مقدس است ، شیر و پلنگ وگرگ و جنگ و پرخاش و جهاد .. نمیروید . خدا ، نیاز به شیر ندارد . گوهر خدا ، متضاد با شیر است . شیر ، درفرهنگ ایران ، جانور درنده و خونخواراست ، و ایرانی نمیتواند رستم ، جهان پهلوان خودرا، شیر بخواند . ولی الله ، قدرت دارد که اسد را خلق کند . مخلوقات الله ، همگوهر الله نیستند . الله ، از گوهرخودش ، گیتی و انسان را خلق نمیکند . خدای ایران (یک تلفظ **خدا** = هو دایه) که **هودایه** باشد ، دایه به و نیک است ، وازاو نمیتواند درندگی و خونخواری ، پیدایش یابد . شیر در فرهنگ ایران ، جزو گرگ سردگان است . ایرانیان وقتی میخواستند اصل تجاوزگری و پرخاش و درندگی و جان آزاری را عبارت بندی کنند ، گرگی را تصویر میکردند که مجموعه همه گرگها و شیرها و پلنگها و ... است . شیر، آفریده اهریمن زدارکامه بود، وبرضد خدا بود، که اصل قداست جانست . پس اصطلاح « شیر خدا » در فارسی ، یک

اصطلاح متناقض بود . ازاین رو ، **رستم که متناظر با هراکلس یونانی است ، هیچگاه پوست شیر نمیپوشید ، بلکه « ببربیان » میپوشید** . ببر که « بیور» باشد ، سگ آبی است ، و بیان ، همان « بغان » است . سگ زمینی ، اصل دفاع از گزند و آزار (ضد دروغ) شمرده میشود . ازاین رو **سگ آبی** هم درهمین راستا ، نماد دفاع از اصل قداست جان شمرده میشد . ازاین رو سگ آبی ، منسوب به **آناهیتا** ، خدای رودها شمرده میشد که از خدایانیست که متعهد به قداست جان است . **رستم با پوشیدن این جامه ، نشان میداد که در پیکار، فقط ماءمور دفاع از قداست جان مردماست ، و این اصل قداست جان ، برضد مفهوم « جهاد و جنگ مقدس » میباشد** . او به **جهاد دینی** نمیرفت . **در فرهنگ ایران ، هیچ جنگی ، مقدس نبود**. هنگامی اسکندر به ایران آمد ، پوست شیر را کنار گذاشت، و جامه « ببیر » را پوشید، تا تقلید از ایرانیان و تصویری را که ایرانیان داشتند ، کرده باشد ، بدون آنکه او، فرهنگی را که پشتوانه این تصویراست، بشناسد. برپایه همین فرهنگ فردوسی میگوید که :

هنر نزد ایرانیانست و بس ندارند شیر ژیان را بکس

روشنفکران ما با آلودگی با ذهنیات عرب و یونانی وغرب ، به این شعر، و غرور پوچ ایرانی میخندند ، و ایرانی و فردوسی را مسخره میکنند . در حالیکه خود ، از معنای این شعر، که در سایه « اصل قداست جان وخرد » فهمیده میشود ، بیخبرند . **اصل قداست جان وخرد ، و تعهد اخلاقی و اجتماعی و سیاسی به دفاع از قداست جان وخرد ، هنر هر ایرانیست** . هنر، به معنای «فضیلت» در عربی ، و«ارته » در یونانی . از اینرو ، ایرانی به شیر درنده و خونخوار و زدارکامه، وقعی نمیگذارد و ارزشی وارجی به نیرومندی و دلیری او نمیدهد . اکنون خوب دیده میشود که تشبیه «

اسدالله » با ترجمه آن در فرهنگ ایران به « شیرخدا» و تصویر شیر، و تصویر خدا درفرهنگ ایران ، بکلی ناخوان است .در اسلام و یونان ، این تسبیه ، مرغوب و مطلوبست ، ولی همان ویژگی ،در تصویری که شیردر فرهنگ ایران داشته است ، نامرغوب و نامطلوبست .

تشبیه شاعرانه دیگری که هنور نیز مغز بسیاراز روشنفکران کذائی مارا بنام یک « مفهوم علمی » قبضه و فلج کرده است ، تشبیه شاعرانه« **زیر بنا و روبنا**» هست . این تشبیه را مارکس از بنائی گرفته است، و برای بیان روابط عوامل اقتصادی و اجتماعی به همدیگر بکاربرده است . تصویری که او از « بنا » دارد، با تصویری که فرهنگ ایران از « بنا » داشته است ، باهم فرق دارند ، که اکنون آنرا بررسی نمیکنیم . برای مارکس ، بعضی روابط ، حکم زیر بنا را دارند، و برخی ، حکم روبنا . البته مارکس دراین تشبیه ، چنانچه باید دقیق نشده است ، چون مقصودش از « روبنا Überbau »بیشتر تزئینات و ظاهر بناهست، که آنها را بی اهمیت یا فرعی میشمارد . روابط تولیدی اقتصادی ، زیربنا هست، و فرهنگ و اندیشه و دین وهنر و .. روی بنا و تزئینات Fassade هستند . این تشبیه شاعرانه ، در راستای محدود خاصی ، روشنگراست ، ولی در عمومیتش ، ویرانگرو زیان آوراست . آیا عوامل اجتماعی را میتوان با چنین تشبیهی فهمید و معین ساخت ؟ آیا آنها واقعا چنین رابطه شاعرانه ای باهم دارند ؟ ازاینگذشته ، روی بنا ، تنها تزئینات روی دیوارهایش نیست . و همه انسانها در اطاقها و آپارتمانهائی که روی همان زیر بنا ساخته شده اند ، زندگی میکنند . پس همه انسانها ، روبنائی و فرعی هستند ! این تشبیه شاعرانه ، خود را بنام یک مفهوم علمی جاانداخته است . وعلم ، برای ایرانیان امروزه ، ناگهان قوانین تغییر ناپذیر مقدس شدند .

آنها همیشه دم از قوانین علمی ، بشکل یک امر مقدسی میزنند . درحالیکه **علم ، شک متدیک است** . روش اندیشیدن برپایه شک و آزمودن ازنو، و تصحیح کردن اندیشه ها از آزمایشهای تازه هست . علم ، همیشه تئوری برای تفسیر و پیوند تجربیات نوین ساختن است. ازاین رو « علم الله در قرآن ، علمی نیست » . برای ایرانی ، فرهنگ ، چنین روبنائی نبود . و کاملا در نقطه روبروی این « تشبیه » ، قرار داشت . فرهنگ درایران ، اساسا نام قنات و کاریزی در زیر زمین بود که آب درآن میجوشید و ازآن بیرون میآمد . وآب ، تصویری بود از همه آبگونه ها ، از جمله خون و شیره و شیرجانوران و افشره گیاهان و روغن و .... . آب همه چیزها ، جان و شیره (essence) چیزها شمرده میشد . به تشبیه مارکس ، فرهنگ در ایران ، زیر بنا شمرده میشد . قنات یا فرهنگ ، زاینده آب یا جانِ همه چیزها ، هرانسانی ، هرملتی بود . آب و شیره و افشره که « اشه » باشد ، حقیقت بشمار میرفت . از این رو مولوی میگوید :

موج **دریای حقایق** که زند برگه قاف
زان ز« **ما**» جوش برآورد که ما کاریزیم

انسان ، کاریز یا نائیست که در درونش ، حقیقت میجوشد و موج میزند ، و اوست که میگوید : « چون آب ، تو جان نقشهائی » یا آنکه میگوید :

ای صورت حقایق کل درچه پرده ای
سر برزن از میانه نی ، چون شکروشی

افشره شیرین که حقیقت باشد ،از درون نای انسان، سر برمیزند . **این بیان اصالت انسانست** . حقیقت و بینش به آن ، از درون وجود خودانسان فواره میزند و میجوشد، و این حقیقت و بینش به آنست که تری و تازگی میآورد و آباد میسازد .

کاریزو قنات یا فرهنگ، از یک ملت ، میجوشد . فرهنگ ، گذشته ازآنکه روبنا نبود ، سرچشمه جوشش خود حقیقت هم شمرده میشد . اکنون ، این روشنفکر ان کذائی ، میآیند و چند کتاب از دانشمندان باختر، در پیش خود می نهند ، و تعریفهای گوناگون کولتورculture=kultur, را ازآنها استخراج میکنند ، و بامعیار قرار دادن اینگونه تعاریف ترجمه شده ، بسراغ فرهنگ ایران میروند ، و میکوشند که فرهنگ ایران را، دراین تعریفهای تنگ و سطحی بگنجانند .حتا « روبنا » به معنای « سطح و ظاهربنا » هم با فرهنگ ایران نمیخواند . امروزه میآیند ، برای فارسی سره سازی ، « رویه» را جانشین « سطح و ظاهر » میسازند . ولی « رویه و روی » درفرهنگ ایران ، همان « چهره » است که اصلا معنای ظاهری و سطحی ندارد .چهره که چیترا باشد ، به معنای ذات و گوهراست . چهره که رویه باشد، ذات را میگسترد . **رویه ، رویش و پیدایش گوهر است . گوهر درروی و چهره ، هست** . روی و چهره ، اینهمانی باذات و گوهر یا زیر بنا دارد . اینست که واژه « روبنا » باید « ظاهر بنا ، سطح بنا ، بالای بنا .. » باشد، تا این اشکالات پیش نیاید .

پس برای درک غزلیات مولوی ، باید از روش « تشبیهی و تمثیلی » بطور کلی دست بکشیم ، وکاربرد آنرا بسیار محدود سازیم ، ودر اشعار مولوی ، دیده به تصاویر یا نقشهای اسطوره ای (یا به اصطلاح ایران ، بُنداده ای) بیفکنیم .

مولوی میگوید ، این بانگ نی ، بانگ پر هماست و بانگ پرهما ، همان خداست .« باد » در فرهنگ ایران ، اینهمانی با موسیقی (ترانه و آهنگ) دارد . **وای به** ، همان **نای به** است . سیمرغ یا ارتا فرورد ، نای به ، و وای به (یعنی : باد به) نام دارد .میدانیم خدا در فرهنگ ایران ، نای است ، که نام دیگرش « اووز » بوده است

که معربش « عُزّی » است . در ضمن « هما» نیز که در کردی ، « هوما » خوانده میشود ، به معنای « خداست » . هوما ، هم مرغ هماست، وهم خداست . البته مرغ (بالها ی مرغ) نماد باد ، وآوازش ، نماد موسیقی بوده است . مثلا کردها میگویند » هومای بکو ، یعنی خدا بکند . یا هومای زانو ، خدا میداند . یا هومای واژو ، یعنی به امید خدا . البته «هومه» در کردی ، به معنای خُم است ، ولی خُم ، بنا بر برهان قاطع ، به معنای نای روئین کوچکست . ریشه این واژه ،همان « خامه وخام » است که نی میباشد . از این رو میتوان پیوند نای با هما ، و بانگ نای را با بانگ پرهما بازشناخت . به هما ، همای خمانی نیز گفته میشود که از جمله ، معنای « همای نی نواز» را دارد . علت هم این بود که نای ، همان زهدان بود، که درآن ، تخم ویا نطفه ، زنده و پرورده میشود . ازاین رو در پهلوی « گراو» که نی باشد در تلفظ « گراب » به معنای زهدان است (ماک کینزی) و درآلمانی گراب Grab به معنای گور است . درواقع ، قبر، زهدانی شمرده میشد که ازسر،مرده ، زنده میشود . به همین علت بود که درایران ، بنا بر حفاریاتی که شده ، مرده را در خُم (خنب) میکردند که اینهمانی با زهدان ونی داشت، تا ازسر زنده گردد . رد پای این تصاویر، در ترکی نیز باقیمانده است . چنانچه به هما ،« لوری قوش» و همچنین « بوغدایتو» گفته میشود . لوره ، آوازنی یا ترّنم است . به همین علت«لُرها » ، نوای نی یا سرود نی یعنی نوای سیمرغ نامیده شده اند، و لوری قوش، به معنای مرغیست که نی مینوازد. و « بوغدایتو » ، هم به معنای زنخدائیست (دایتی) که بوغ= نی مینوازد . همچنین به معنای « زنخدای خوشه » است ، چون بوغدای ، خوشه گندم است، و واژه میتواند دراصل بوغدای + دایتی بوده باشد .

وهردو معنا، درست است .هما یا هوما ، خودش نی یا نی خود نوازهست .
و هوما که دراوستا humaayaa باشد ، دو گونه تجزیه پذیر است و هردو درست است . یکی « هوم + مایه » است ، و دیگری « هو + مایه » است . هو+ مایه، به معنای مادر به است ، همچنین میتواند به معنای « آب به » باشد ، چون مایه در هزوارش ، معنای آب هم دارد (یونکر) . البته در افغانی ، آبه ، معنای مادر دارد . دیگری « هوم مایه » است ، که به معنای « آب نی = افشره و آب هوم است که دراصل همان نی بوده است . البته زهدان ، آبگاه ، جای تراوش « شیره جان » است، مانند کاریز و قنات و چاه . چنانچه درکردی به حیض ، « بین مائی » گفته میشود ، که آب و خون « نی = وین » باشد .
از دید آنها ، جهان از ماده اصلی « آو **خون** » شکل گرفته بود که برابر با آهنگ موسیقی (سرود نی) باشد . یا به عبارت دیگر ، از باد (آهنگ ونوا) و از باده (اشه و افشره) نی ، که همگوهر بودند ، جهان آفریده میشود . **باد ، برابر با ترانه و موسیقی بود** . چنانچه مولوی میگوید :

از باد چو بوی او بپرسیم   در باد ، صدای چنگ و سُرناست

باد بهار پویان ، آید ترانه گویان
خندان کند جهان را ، خیزان کند خزان را

این تصویر ، در برگیرنده یکی از بزرگترین اندیشه های فرهنگ ایران درباره حقیقت بود . علت هم این بود که هم آب(اشه و شیره) و هم باد (موسیقی وآهنگ) ،هر شکلی و نقشی و صورتی که بگیرند ، به آن شکل ، بطور ثابت نمی مانند .
رویه مشترک این دوپدیده (آب وباد) سبب توجه ِ نیرومند

ایرانیان ، به « **تجربه های فرّار، ولی انگیزنده انسان** » و درک آنها ، به کردار ویژگی حقیقت (اشه) شدند.تجربه های مکررو قاعده مند ، محاسبه پذیر میشوند ، و انسان، ازآنها سود میبرد ، چون میتوان بدانها اتکاء کند، و مردمان امروزه چنین تجربیاتی را تجربه های « خیروخوب وعقلی » میشناسند ، وبا آنهاست که میتوانند به قدرت برسند . ولی تجربه های ناگهانی و نابهنگام و نامکرر وتثبیت ناپذیر، در یک یا چند صورت یا نقش ، تجربه هائی شمرده میشوند که محاسبه ناپذیرند، و عقل نمیتواند روی آنها حساب و کارکند ، و طبعا ازآنها نفرت دارد ، و آنهارا شرّ وخلاف عقل (یا دیوانگی یا irrational) میداند . ولی اینگونه تجربه ها، بسیار انگیزنده اند، و انسان را جوینده میسازند ، انسان را به شگفت میاندازند و اغواگرند. هرچند عقل آنها را شرّ میشمارد . این تجربه ها ، زندگی را تکان میدهد و تحولات شدید میآفریند . **برای کسانیکه « خرد جوینده ندارند که از جستجوی همیشگی کام میبرد »** ، **چنین تجربه هائی ، ترسناک و شرّ و نامفهوم و نامطلوب و آشوبنده و پریشان سازنده تلقی میگردند** . ولی برای ایرانیان این « آبگونه و بادگونه بودن »»، ویژگیهای بنیادی حقیقت، شمرده میشدند :

ای گشته چو « باد » از لطافت　　پرباده شده چو ساتگینی
چون آب ، تو جان نقش هائی　　چون آینه ، حُسن را امینی
هرجان خسیس کان (آب) ندارد　　می پندارد که تو همینی

حقیقت یا اشه یا خدا ، درهر شکل ونقشی ، بی شکل ونقش میماند . به همین علت **رام = زُهره = وای (باد)** بود که **همیشه میرمد و میگریزد**. واین زنخداست که سپس دراشعارمولوی، **مطرب عارف** یا

عارف مطرب میگردد . بینش حقیقت ، با پدیده های گریزنده ، پدیده هائی که بهر شکلی درمیآیند، و لی هیچ شکل ثابت وسفتی نمیگیرند ، کار دارد . این یک شناخت بسیار ژرف ، در رابطه با «رام» بود ، که هم خدای موسیقی(باد) است، و هم خدای شناخت . این بود که در فرهنگ ایران ، حقیقت در هیچ صورتی و عبارتی و گفته ای ، تثبیت ومنجمد و سفت نمیشود . اینست که **درفرهنگ ایران** ، **اشه (حقیقت + عشق + نظم) هرگز کتابی نمیشد** ، **تثبیت نمیشد** ، **سنگواره نمیشد**

بگیر دامن لطفش که ناگهان بگریزد
ولی مکش تو چوتیرش، که ازکمان بگریزد

ازاین رو در فرهنگ ایران ، همیشه باید ازنو ، عشق و حقیقت و اندیشه و نظم را **جُست** . حقیقت و عشق و زندگی و نظم و خود ، در هیچ صورتی و نقشی و عبارت بندی ، یخ نمی بندد ، کتاب و آموزه مقدس و تغییر ناپیذیر نمیشود . ازاین رو خدایان ایران ، به ویژه رام که زُهره باشد، و مطرب معانی نزد مولویست، و سراسر غزلیات او لبریز ازاین زنخداست ، **خدایان جوینده و پژوهنده اند** ، **نه خدایان همه دان و پیشدان که دارنده کل علومند** .**جائیکه حقیقت** ، **دریک صورت ثابت، نمیافسرد** ، **جویندگی و پژوهندگی همیشه** ، **ملازم اوست** .

چه نقشها که ببازد چه حیله ها که بسازد
به نقش حاضرباشد زراه جان بگریزد
برآسمانش بجوئی ، چومه زآب بتابد
درآب چونکه درآئی برآسمان بگریزد
زلامکانش بخوانی،نشان دهد به مکانت
چودرمکانش بجوئی، بلامکان بگریزد
ازاین وآن بگریزم ، زترس نی زملولی

که آن نگار لطیفم ، ازاین وآن بگریزد
گریزپای چو بادم ، زعشق گل ، نه گلی که
ز بیم باد خزانی ، زبوستان بگریزد
چنان گریزد نامش ، چو قصد گفتن بیند
که گفت نیز نتانی : که آن فلان بگریزد
چنان گریزد از تو که گرنویسی نقشش
زلوح ، نقش بپرّد ، زدل نشان بگریزد

اینست که در **غزلیات مولوی** ، **« زبان موسیقی = آهنگ مطرب »** ، **برای بیان حقیقت** ، **نیرومندترو رساتر از گفته وحرف و نوشته است** . آنچه به گفته نمیآید ، سرود و ترانه میشود . سرود وترانه و نوای نای(موسیقی) ،همگوهر حقیقت و عشق و نظم هستند . همین گریزپائی « صنم = سن = سیمرغ که نماد باد است » و اصل زیبائی و بُن کیهان و بُن انسان است ، در غزل دیگر مولوی ، عبارت بندی میشود :

بروید ای حریفان ، بکشید یار مارا
بمن آورید آخر ، صنم گریز پارا
به ترانه های شیرین ، به بهانه های زرین
بکشید سوی « خانه» ، مه خوب خوش لقارا
وگراو به وعده گوید ، که دمی دگر بیایم
همه وعده ، مکر باشد ، بفریبد او شمارا
دم سخت گرم دارد ، که بجادوی و افسون
بزند گره برآب او ، و ببندد او هوا را
به مبارکی و شادی چو نگارمن درآید
بنشین نظاره میکن تو عجایب خدارا

این باد گریزپا ، که نمیتوان آنرا بست ، این آب پرازموج (رام و سیمرغ ، هر دو موجند . هم رام در رام یشت میگوید که ، من

خیزابم(موجم) و هم نام عنقا اشترکا است ، و نام موج ، اشترک است ، برهان قاطع) که نمیتوان به آن گره زد ، این رام یا زهره رمنده که درسراسر غزلیات مولوی ، به خود پیکر گرفته است ، خدای شناخت و دانش ، و همچنین خدای موسیقی و رقص وشعروترانه ، وخدای مدنیت و خدای جهان آرائی (رامیاری = سیاستمداری) است، که در واقع نخستین پیدایش سیمرغ است . رام یا زُهره ، نخست زاد سیمرغست.ازسیمرغ است که « عرفان طرب انگیز= بینش شاد و رقصان » در شکل رام ، پیدایش می یابد .

صورت همه پرّان شود ، گر مرغ معنی پر زند

اینست که **حقیقت در فرهنگ ایران ، با تجربه های فرّار و گریزنده و رمنده کار دارد** . بانگ پر هما ، همان باد، و بالاخره همان موسیقی و ترانه و سرود است . از این رو هست که گیاه روز « دی به آذر » که روز هشتم است، و « خرّم » هم نام دارد که یکی از نامهای سیمرغست ، **باد رنگ** نام دارد . همچنین گل روز نوزدهم نیز که روز سیمرغست (فروردین = ارتا فرورد) است که همان گل بوستان افروز یا « فرّخ » است، که نام دیگر سیمرغست . ازاین رو نیز هست که در روز 22 ماه که روز باد است ، روز اقتران یا عشق ورزی « هلال ماه، یعنی رام با خوشه پروین » است که همان ارتا یا هما است . وازاین اقتران ماه و پروینست، که بنابر جهان بینی ایرانیان ، جهان ، پیدایش می یابد . اکنون دیده میشود که همین روز باد را مردم ، « **دوست بین** » میخوانده اند ، که به معنای « نای دوست» است ، چون پسوند « بین » ، همان « وین » است، که به معنای « نای » است . باد که در فرهنگ ایران ، موسیقی و آهنگ و امواج رمنده هوا بود ، روز اقتران هلال ماه (زهدان جهان) و خوشه پروین (تخم های گیتی) است . درباره این

روز ، سپس بطور گسترده سخن خواهد رفت . مقصود اینست که عشق و جان و حقیقت ، با تموّج باد (موسیقی + با پرواز) و با آب (همه آبگونه ها، ازجمله باده و شیرو افشره هوم یا نیشکر..) کار داشتند .

چشمه شکر جوشان کنم ، اندر دل تنگ نئی
اندیشه های خوش نهم ، اندردماغ وکله ای
ای برگ پریشان شده در باد مخالف
گر باد نبینی تو نبینی که چنینی
گرباد زاندیشه نجنبد ، تو نجنبی وان باد اگر هیچ نشیند ، تو نشینی
عرش وفلک و روح درین گردش احوال
اشتر بقطارند و توآن بازپسینی
هلا ای آب حیوان ، از نوائی همی گردان مرا چون آسیائی
چنین میکن که تا بادا ، چنین باد پریشان ، دل بجائی ، من بجائی
نجنبد شاخ وبرگی جز ببادی نپرّد برگ که ، بی کهربائی
چو کاهی جز ببادی می نجنبد کجا جنبد ، جهانی بی هوائی
همه اجزای عالم ، عاشقانند و هر جزو جهان ، مست لقائی

باد، هم عشق است و هم جان . اینست که در فرهنگ ایران ، جان (زندگی) را از عشق نمیتوان برید و جدا ساخت . وجان انسان ، از باد= دم است . براین پایه است که **حقیقت و شیره جهان ، صورت پذیر است، ولی در هیچ صورتی و نقشی و عبارتی ، ثابت و منجمد و خشک و سفت نمیشود** . جان انسان ، چنین بادی ، چنین آهنگ موسیقی ، چنین بانگ نائی بود :

درون خرقه صد رنگ قالب خیال **باد شکل آبگونم**
به صد صورت بدیدم خویشتن را
بهر صورت ، همی گفتم : من آنم
همی گفتم مرا صد صورت آمد و یا صورت نیم ، من بی نشانم

که صورتهای دل ، چون میهمانند که میآیند و من ، چون میزبانم
این تصویر باد، که همگوهر آهنگ و موسیقی بود ، سپس تجزیه شد، و یک بخش ازآن ، « **فوت خالص، بدون موسیقی** » گردید ،و بخش دیگرش ، که موسیقی و آهنگ و ترانه بود ، طرد و تبعید گردید . یهوه ، فقط در انسان ، ریح و روح که فوت خالص و تهی از موسیقی است ، میدمد . روح انسان ، فقط ریح ، فوت عاری از موسیقی بود . به عبارت دیگر ، رام یا زُهره ،از وجود انسان ریشه کن گردید . « رواخ »عبری که به واژه روح تبدیل شده است ، « فوت بی موسیقی » است . در حالیکه این « رواخ » همان « روخ » ایرانیست، که نی با آهنگ و بادیست که باهم مینوازد . ازنی ، فوت ، بیرون نمیآید بلکه ، نوا و سرود و موسیقی بیرون میآید .
از سوئی ، کسی در نی نمیدمد و فوت نمیکند ، بلکه نی ، خود نواز است . یعنی روخ = روح ، بیان اصالت انسانست، نه امری از الله یا فوتی ودمی از یهوه . بدینسان از تصویر اسطوره ای نی ، تشبیهی ساخته شد که انسان، نائی هست که دیگر خود رُو و خودنواز نیست. یهوه ، فقط فوت(پُف) میکند، و دیگردر این فوت(پُف) ، موسیقی نیست . دیگر ، الله ویهوه ، زُهره یا رام نیستند ، نی نمینوازند وبا موسیقی ، جشن سازی نمیکنند ، بلکه فوتشان (پُفشان)، امروحکم است . انسان را از آب وگل میسازند، و درآن فوت یا پفی میکنند، که بی موسیقی و ترانه و نوا و آهنگست.
بادی که جان انسان میشد ، بادی بود که از درون نی، بیرون آمده بود . این باد ی که تبدیل به جان انسان شده بود ، موسیقی و ترانه و آهنگ بود . باد و نی و آهنگ و آواز ، دربُن ، پدیده های جدا ناپذیر ازهم بودند که میآفریدند و به جنبش میآوردند، و گوهر چیزها را شکوفنده و زاینده میساختند . این تصویر که باد ، مریم را آبستن میکند، یا دروزیدن به درختان ، شاخه هارا آبستن میکند ، در

اشعارمولوی فراوانست . حتا جبرئیل ، چنین بادی شمرده میشود . البته این باد ، فوت و پُف و ریح نیست ، بلکه تموج هوا یا آهنگ موسیقائیست که باد که رام = وای خوانده میشود . باد ، دم نای است . باد، همان « پاده» ، همان نی است . به همین علت هست که « روخ » که نی باشد و همان « روواخ » عبری است که واژه عربی «روح » شده است ، درفارسی ، نام پرده ای از موسیقی است . جداکردن فوت از موسیقی در باد= دم ، مسئله طرد و تبعید فرهنگ زنخدائی بود ، که استوار برعشق و کشش بود، و آشتی ناپذیر با ایده قدرت (امر ونهی) بود . بدینسان **در یهودیت و مسیحیت و اسلام** ، روح ، **فقط « نفس ناطقه » شد، و دیگر گوهر طرب و جشن و شادی و عشق نبود** . ویژگی گوهری « باد » ، که آهنگ موسیقی و عشق و نوای آفریننده از بانگ نای است ، سرکوبی شده است .

رد پای این « آفرینش از بانگ نای » ، یا بطورکلی از آهنگ موسیقی در بندهش ، که بُنداده ها (اسطوره های) ایران است ، درشکل تحریف شده در روایات زرتشتی، باقی مانده است . این زنخدای نی نواز یا موسیقی ، با نواختن نای ، بُن آفرینش جهان بود ، ازاین رو « **بُن زمان** » بود . به همین علت واژه **ازل** (از+ ال) که به معنای زنخدای نی (نواز) است، به معنای « آغاز زمان » بکار برده میشود . همچنین در اوستا ، « رپیتاوین » نیز در اوستا ، با نام خدای زمان زروان Zarvan باهم آورده میشوند . همین رپیتاوین که به معنای « دخترجوان نی نواز » هست ، سپس در متون پهلوی، فقط به معنای « نیمروز» ، یک گاه از شبانروز ، بکار برده میشود . البته **زر+ ون** که زمان باشد ، به معنای « درخت نی » است . چون هنوزدرکردی « زه ل » که همان « زر» میباشد ، به معنای نی = زهدان است . و « وَن » به درخت اطلاق

میشود ، مانند « نارون » . ولی « وه نه » دراصل به معنای « به هم بافنده و پیوند دهنده و عشق » است . پس زروان ، به معنای نائیست که عشق میسراید . این معنا در همان واژه « زما ن » نیز باقی مانده است، چون زمان ، **مرکب از « زما + یانه » ، خانه پایکوبی و سماع و رام است** . زم ، نام رام بوده است . رپیتاوین که در پهلوی به رپیهوین = ریفتن ، کاسته و سبک شده است ، فقط به معنای « نیمروز » بکار برده میشود ، دراصل به معنای دختر جوان نی نواز است ، چون رپیتا ، به معنای دختر جوان است ، و « وین » هم درسانسکریت و هم دربلوچی به معنای نای است، و همان « بینی » امروزه است، و در افغانی و آلمانی به معنای باده است، چون افشره نی ، همگوهر با باده شمرده میشد . در واقع ، باده ، مانند موسیقی درون نی = باد ، اصل آفریننده و پدیدارسازنده گوهر شمرده میشده است . **باده ، گوهر انسان را پدیدار میسازد که حقیقت (خدایان بهرام + رام + سیمرغ است) است** . این بود که موسیقی (باد) و باده ، یک خویشکاری مشترک داشتند . آنها گوهر آفریننده راستی و بینش بودند . درهمین راستا نیز، موسیقی و باده و مستی ، در غزلیات مولوی ، و سایر عرفا، بکار برده میشود . مستی از موسیقی و باده ، با پیدایش حقیقت از گوهر انسان ، پیوند جدا ناپذیر داشت . نکوهش و تحریم شریعت اسلام درباره موسیقی و باده ، هیچ گونه تغییری در رابطه ای که فرهنگ ایران با موسیقی و باده داشته ، نمیدهد . کاستن این تصویر هزاره های فرهنگ ایران از موسیقی (باد) و باده ، به تشبیهات عرفانی یا شاعرانه ، نابود ساختن فرهنگ ایرانست . **موسیقی وباده ،پیدایش راستیِ گوهر است** . باده ، گوهر انسان را آنطور که هست ، پدیدار میسازد . همچنین باد در بندهش به هرجا که میوزد ، گوهر چیزها را پدیدار میسازد . این درآن زمان ، معنای آفرینش و پیدایش حقیقت و بینش

را داشته است . اینست که در بندهش بخش چهارم (پاره 39) میاید که « تا پیش ازآن که اهریمن آمد ، همیشه نیمروز بود که رپیهوین است . هرمزد با امشاسپندان به رپیهوین گاه ، مینوی یزش را فراز ساخت . به هنگام یزش کردن ، همه آفریدگان را بیافرید » .
این همان اسطوره آفرینش جهان با نواختن نی است که الهیات زرتشتی گرفته و آنرا مسخ ساخته تا آفرینش جهان را بوسیله اهورامزدا ، ازنو عبارت بندی کند . رپیتاوین را فقط به مفهوم یک گاه از زمان – نیمروز- کاسته است ، و یزش را به معنای نیایش ودعا کاسته است . در حالیکه « یزتن » ، دراصل ، معنای نی نواختن داشته است . **رپیتاوین با نواختن نی درنیمروز ، جهان را میآفریند** . اسطوره نخستین فرهنگ ایران ، ماده ای برای بیان اندیشه آفرینش بوسیله اهورامزدا میگردد .
اهورامزدا با امشاسپندانش با همدیگر ، در نیمروز نیایش میکنند ، وازاین نیایش دسته جمعی ، جهان آفریده میشود . بدینسان رپیتاوین ، خدای نی نواز، حذف میگردد . البته همین اندیشه نیز ، هزاران فرسخ از اندیشه خلق جهان با امر کُن فیکون ، فرق دارد . البته این نیایش و یزش اهورامزدا با امشاسپندانش ، معنای دعا کردن اسلامی را ندارد ، چون آنها خطاب به کسی، یزش نمیکنند . همین نکته ، گواه برآن است که یزش دراصل، نواختن نای وموسیقی بوده است .
ولی الهیات زرتشتی با کاربرد این روش ، اندیشه آفرینش جهان از موسیقی را حذف و تبعید میکند . در متون پهلوی و روایات زرتشتی دیده میشود که این اهریمن است که علاقه به سرود یعنی آهنگ نای و موسیقی دارد . بدینسان درالهیات زرتشتی ، موسیقی ، اهریمنی میشود . ولی مولوی برغم اسلام ، خطاب به دل، و نوای نای آفریننده اش میکند . دل در هزوارش ، ریم من ، خوانده میشود که **مینوی نای** باشد . ریم دراصل ، به معنای نای و شاخ بوده است

؛ چنانچه به کرگدن که همیشه به شاخ بینی اش مشخص میگردد ، ریما گفته میشود . همچنین نام سیمرغ ، ریم ژدا بوده است . درواقع « ریمن » که دل باشد معنای « تخم سیمرغ » را هم دارد . زمزمه این دل انسانست که همان صور،یا سُرنائیست که با نواختنش ، رستاخیز را برپا میکند :

زبانگ پست تو ای دل ، بلند گشت وجود

تو نفخ صوری ، یا خود قیامت موعود؟
شنوده ام که بسی خلق ، جان بدادو بمرد
ز ذوق و لذت آوازو نغمه داود
شها نوای توبرعکس بانگ داوداست
(شاه که همان واژه –شاخ یا شخ باشد، و به معنای نایست، نام سیمرغست)
کزان به مُرد و ، ازین زنده میشود موجود

****

« خدای مولوی کیست ؟ »

زُهره = رام

مولوی، زُهره را که « رام » باشد

« ربّ العباد»

میخواند

روشِ« شطرنجی اندیشیِ» مولوی

گوهرخدا ، از دید مولوی ، هم **طربساز** وهم **دایه** است . این اندیشه، به همان تصویر« نای » باز میگردد ، چون نی ، از سوئی شیره و افشره و نوشابه دارد، که به اندیشه « دایه » میکشد ، و آواز و بانگ و نوای نی ، به اندیشه «طربساز» میرسد . **خدا ، اصل یا بُن**

جشن سازیست، و خدا ، اصل زایاندن (مامائی) و پروردن است . درست این اندیشه و تصویر، هزاره ها ، بنیاد **فرهنگ سیمرغی** در ایران بوده است، که خدا یا بُن هستی، **هم جشن سازو هم دایه است .** در برهان قاطع دیده میشود که « **جشن ساز** » ، نام روزیکم است . به عبارت دیگر ، **نام بزرگترین خدای ایران** ، جشن ساز بوده است . **طبعا چنین خدائی ، فطرت جهان را ازجشن میسازد** . این اندیشه درباره «**خدا**» ، به کلی با اندیشه « **خالق بودن** یهوه و پدرآسمانی و الله » در یهودیت و مسیحیت و اسلام ، فرق دارد . « **جشن** » ، که « یسنا = یسن » باشد ، اساسا به معنای « **نی نواختن** » است ، و نواختن نی ، هم جشن است، و هم کل موسیقی را در برمیگیرد . نی ، هم « دم » دارد ، و هم« افشره یا شیره و نیشکر» . **نی ، هم موسیقی دارد ، و هم « باده » ، چون همه آبگونه ها در این فرهنگ ، آب هستند** . از اینگذشته نی را برای تقطیر شراب به عرق بکار میبرده اند . به عبارت دیگر ، **نی ، هم باد است و هم باده .** اینست که دیده میشود که رام (زُهره)، که دختر سیمرغ یا « نای به = سئنا = سه نای » است ، **هم موسیقی است و هم « باده نوشین** » . چون روز 28، که دراصل، روز رام بوده است(اهل فارس ، روز28 را بنا برآثارالباقیه ، رام جید میخوانده اند) ، در لحنی که **باربد** برای این روز میسازد ، این خدا را ، **باده نوشین** یا نوشین باده ،خوانده است . تفاوت مفهوم « خدا» در ایران ، با« الله» در اسلام و یهوه در یهودیت ، اینست که ، خدا ، در فرهنگ ایران ، جهان را خلق نمیکند ، بلکه بُن و یا تخمیست که جهان وهستی ، از او میروید . **خدا ، تخمیست که میروید، و خودش ، جهان میشود . جهان یا دنیا ، امتداد و گسترش و فراخ شدگی وپهن شدگیِ خود خداست** . خدا و گیتی ، همگوهرند . انسان و خدا ، همگوهرند . **خدا ، خوشه ایست از همه جانها و از همه انسانها و ازهمه گیاهها .**

یکی از تلفظ های خدا ، « خوادای » و دیگری « هودایه » است . خوا دای = خوا + دای ، به معنای « خدای تخم » است، و « هودایه » به معنای « دایه به » است . به عبارت دیگر ، خدا ، جهان را با امرش ، خلق نمیکند ، بلکه **خدا ، ماما و قابله جهانست** . خدا ، همه جهان را میزایاند، و به همه کودکان جهان، که زاده شده اند ،از پستانش شیر میدهد و میپرورد . اساسا واژه « **پروردگار** » ، به خدائی که مادر همه، و شیردهنده به همه است ، اطلاق میشود . وخدا ،خودش ، عروس همه جهانست ،و همه کودکان جهان را میزاید . ازاین رو هنگام زادن رستم ، سیمرغ که همان « آل= ال » است ، خودش پزشک بوده است، و واژه « پزشک »اساسا به معنای ماما و قابله است . او هم میزایاند و هم خودش ، همه عروسهای جهانست . از این رو ، هر عروسی در ایران « بیو»، یا « وایو» خوانده میشد، که همان «وای »، یا « وای به » است که نام اوست . ونام رام که زُهره باشد ، « **درِوای** = اندروای » است ، که به معنای « زهدان وای » ، و نحستین بچه سیمرغ، یا وای است . پس همه مردمان ، بی هیچ استثنائی ، فرزندان مستقیم اوخدایند . **انسانی نیست که فرزند خدا نباشد** ، و از پستان او شیر ننوشیده باشد ، و شیره جهان ، که از این پستان نوشیده ، در کاریز خرد او روان نشده باشد .بدینسان میتوان دریافت که **بخش « منی کردن در داستان جمشید » در شاهنامه ، یک بخش جعلیست** .

ناگفته نماند که « **منی کردن** » در فرهنگ ایران و هنوز درکردی، به معنای « اندیشیدن بر پایه پژوهیدن است » . همین « اندیشدن بر پایه پژوهیدن » که بیان « اصالت خرد انسان » است، برضد اندیشه های موبدان زرتشتی بوده است ، چون دراین صورت، نیازی به رسول و نبی و پیامبرو « مرجعیتی فراسوی انسان و مافوق انسان » نبود .

اکنون از سیمرغ (خرّم و **فرهنگ** نیز، نامهای سیمرغند) نخستین چیزی که زاده و پدیدار میشود ، رام یا زهره است . در واقع ، باده (آبگونه ها = شیره همه جهان) و موسیقی ، یعنی سرچشمه طرب، نخستین تجلی، یا نخستین پیدایش خداست . **خدای ناپیدا ، در باده و موسیقی پیدا میشود . خدا ، تبدیل به موسیقی و باده (اشه = اشیر= شیر) میگردد** . این نشان و بیان فطرت، یا گوهر، یا طبیعت جهان و انسان است . نخستین زاده از سیمرغ ، رام است که رامشگری یعنی موسیقی است، و باده نوشین است که مولوی نیز آنرا اصل و مادر طرب میخواند ، و « باده شاده » که در غزلیات مولوی بسیار پیش میآید ، بیان همین انتساب باده ، به زنخدا « شاد » است ، که نام دیگر سیمرغ در بلخ بوده است . « نوشه » که از آن واژه « نوشین » ساخته شده ، رنگین کمانست ، که همان سیمرغ میباشد . و از معانی دست دوم « نوشه » ، خوشی و خوشحالی و خرّم است . **باده نوشین ، در واقع به معنای « باده ، فرزند سیمرغ » میباشد** . درسانسکریت به کمان ایندر(که همان اندروای = رام باشد) ، Indra Dhanushaa اندرا **دانوشه** گفته میشود، که دارای معانی 1- قوس قزح +2 دارنده رنگهای قوس قزح +3 رنگارنگ است . بخوبی دیده میشود که دانوشه که رنگین کمان باشد ، دارای پسوند « نوشه » هست . و ایندرا ، موکل باران است . موسیقی و باده ، یا به عبارت دیگر، باد (دم نی) و همه آبگونه ها، نخستین تراوش و تابش خدا هستند که باخود، طرب و خرّمی و فرّخی و شادی میآورند . **خرّم و فرخ و شاد ، نامهای سیمرغند . خدا ، اصل یا بُنِ شادی و فرّخی و خرّمی است** . به سخنی دیگر ، گوهر جهان که از سیمرغ زاده میشود ، موسیقی و رقص و مستی (لبریزی و عشق) و سرخوشی و شادی است .

درست همین جا ، اندکی تاءمل میکنیم ، چون این اندیشه ، زود در ذهن ما ، معنای واژگونه اش را میدهد . چون ما این سخنان را، با غربال اسلامی ، یا با غربال ادیان نوری ، که در ضمیرمان جا افتاده ، الک میکنیم . خواه نا خواه ، آنچه به آگاهبود ما میرسد ، **فقط** اندیشه هائیست که از سوراخهای این غربال اسلامی یا غربی رد میشوند .

اندیشه اصلی اینست که شادی و طرب و خوشی و جشن ، با درد زه ، زائیده میشوند . « **هستی شاد** » ، **با درد زه** ، **زاده میشود** . ولی این جشن ، آن درد زه را ، بکلی دگرگون میسازد . نای مینالد و می موید (موی = نای) ولی این ناله و مویه ، جشن و شادی و سور میشود . این از دید فرهنگ ایران ، یک « **آزمون یا تجربه شطرنجی** » بود . یک تجربه دو پهلویه = یا دورویه بود . برغم آن درد و غم ، این شادی و خنده و جشن و بزمست که اصلست . **انسان نیز مانند خدا** ، **نیروی تحول دهنده درد به شادی است** . انسان میتواند هر دردی را شادی کند . هر بندی را بگشاید . اینست که درشاهنامه دیده میشود که پس از آفرینش جهان میآید که

چو زین بگذری ، مردم آمد پدید
شد « **این بندها** » را سراسر ، کلید
سرش راست برشد ، چو سروبلند   بگفتار خوب و ، خرد کاربند

« چو زین بگذری » ، مقصود « آفرینش جهان ، پیش از پیدایش انسان است » . همه بندند ، ولی انسان با خرد کاربند و گفتارخوبش(گفتار زیبایش) ، کلید سراسر این بندها و طلسم هاست . به عبارت دیگر، **انسان** ، **نیروی تحول دهنده اضداد است** . **میتواند درد را** ، **شادی کند** . **میتواند هرج و مرج را تبدیل به سامان و نظم بکند** .

مطرب عشق ابدم ، زخمه عشرت بزنم

ریش طرب شانه کنم ، سبلت (سبیل) غم را بکنم
تا همه جان ، ناز شود ، چونکه طربساز شود
تا سرخم بازشود ، ِ گل زسرش دور کنم
طرب منم ، طرب منم ، زُهره زند نوای من
عشق ، میان عاشقان، شیوه کند برای من

وارونه این اندیشه، که اصل فرهنگ سیمرغیست ، ادیان بودائی و یهودی و مسیحی ، زادن و بدنیا (گیتی) آمدن را ، اصل درد و عذاب میدانند . **گیتی ، تبعیدگاه است ، و مکان گناه کردنست** . در فرهنگ ایران ، انسان با کلید خِردش، میتواند هر طلسمی و هر قفلی را بگشاید . **خرد ، کلید است . کالیدن ، عشق ورزی است . خرد به گیتی ، عشق میورزد . خرد، گیتی را آبستن میکند** . کلید ، میپیچد تا باز کند ، و پیچیدن در فرهنگ ایران ، به معنای عشق ورزیست . پیچه ، که گیاه عشق است ،**اشق پیچان** نام دارد . واژه « عشق » عربی ، ازهمین واژه « اشق = اشگ » آمده است .**باد** ، که درفرهنگ ایران ، **اصل جان و عشق** ، باهمست، درکردی به معنای « پیچ » است . انسان ، بُن تحول دهندگی درد و گرفتاری و غم ، به شادی و آزادی و آبادی است . ازاین رو هست که انسان ، اصالت دارد .

این « **تجربه شطرنجی** » بنیاد هستی ، شمرده میشود که سپس بطور گسترده بررسی خواهد شد . **در این بررسیها گفته خواهد شد که تفاوت تجربه شطرنجی ایرانی ، با دیالکتیک هگلی و پارادُکس کیرکه گارد (فیلسوف دانمارکی) چیست** . بدینسان ، فرهنگ ایرانی ، ژرفائی دارد که به آسانی نمیتوان به آن دست یافت ، و جای افسوس و دریغست که سده ها، آنرا به سطحیات بی بها، کاسته

اند ، و امروزه ، علمداران همین فرهنگ ، این فرهنگ را بنام دفاع از فرهنگ ایران ، بی مایه تر و سطحی تر میسازند .
فرهنگ ایران ، جهان و آفرینندگی را در بُنش ، بازی شطرنج میدانست . آفرینش جهان ، در بازی شطرنج عشق ، ریشه داشت . ازاین رو ، بُن گیتی و بُن انسان ، که هستی و انسان ازآن میروئید ، **شطرنج** خوانده میشد . نام دیگر این شطرنج ، **مردم گیاه** یا **مهر گیاه** بود . ازاین **شطرنج بازی خدایان** ، جم و جما ، نخستین آدم وحوای ایرانی ، میروئیدند ، و پیدایش می یافتند . این **بازی شطرنج عشق** بود که نزد **حافظ** ، عشق بازی گلچهره و اورنگ خوانده میشود .

اورنگ کو ، گلچهره کو ، نقش وفاو مهرکو
حالی من اندر عاشقی ، داو تمامی میزنم

حافظ ، همان « شطرنج عشق بازی اورنگ و گلچهره ، یا وفا و مهر » را بازی میکند . این بهم بافتگی درد زادن ، و جشن هستی یافتن ، این نیروی تحول دادن درد به شادی ، یا این تجربه شطرنجی ، در غزلیات مولوی ، هیشه باز تابیده میشود . ازجمله میگوید :

بصدف مانم،خندم چو مرا درشکنند
کارخامان بوداز فتح وظفر خندیدن
گرترُش روی چو ابرم، زدرون خندانم
عادت برق بود وقت مطرخندیدن

ابرسیاه و گریان ، و **برق** ، که در فرهنگ ایران ، همیشه نماد خنده است ، هردو ، **دو چهره سیمرغند** . داستان **برخ اسود** در کتاب شیخ عطار، که خدا را روزی سه بار میخنداند ، همین برق سیاه = برخ اسود است . این درد زایمان ، بزودی در اثرجشن و شادی هستی یافتن ، نه تنها محو میشود ، بلکه همان درد و غم ، تحول به شادی می یابد ، و مایه آفرینش شادی میگردد . اینست که رام یا

زهره ، پیدایش و زایش شادی و طرب ازسیمرغ است . انسان وجهان ، از مهرگیاه = ازبهروج الصنم (بهروزو سیمرغ) میروید، که « شطرنج » هم نام دارد . شطرنج دراصل ، بازی عشق ، یا **عشقبازی نخستین کیهان** بوده است . این شطرنج ، بُن انسان و جهان و زمان است ، و انسان و جهان و زمان ، از این بازی ، پیدایش می یابد . **خدا میخواهد مات شود و ببازد** . عشق در باختن است که می برد . عاشق در بردن ، می بازد ، و معشوقه در باختن ، میبرد .

سپس این داستان شطرنج ، تحریف و مسخ ساخته شده است، و معنای جنگ و کشتار و پیکار به آن داده شده است . همه داستانهای مربوط به شطرنج (همچنین در شاهنامه) همین داستانهای مسخ شده اند، که رد پاهای داستان نخست را نیز هنوز در خود دارند(در گفتاری جداگانه بطورگسترده بررسی خواهد شد) . **گوهر انسان ، پیآیند بازی عشق و بازی است که بردش ، باخت است، و باختش ، برد است** .

بُن هستی انسان ، یعنی فطرت یا طبیعت انسان ، « بازی امکانات » است ، نه یک چیز تثبیت و سنگشده ، مانند ادیان ابراهیمی . **فطرت انسان ، مجموعه امکانات ، مجموعه « شاید بودها = شاید باشد ها » است** . انسان ، دربُن ، مسلمان یا مسیحی یا کمونیست (با این ادعا که جامعه نخستین کمونیست است ، این معنی برمیآید) خلق نشده است ، بلکه فطرت انسان ، **شاید باش ها** ، شاید بودها یا امکانات است . **جائی که امکانات هست** ، **آزادی هست** . **آزادی ، وجود امکانات است** . **فطرت انسان ، آزادی است** . جائیکه امکان پیدایش عقاید و ادیان و فلسفه های گوناگون هست ، آزادی هست . انسان دراصل ، **یک چیز واقعیت یافته** نیست . وقتی گفته میشود که انسان در فطرتش ، مسلمان ،خلق شده است ، مفهوم « دگرگون

پذیری انسان ، مفهوم زمان و آینده ، از فطرت انسان، بکلی حذف میگردد . **با نهادن شطرنج در بُن انسان در فرهنگ ایران ، انسان ، سرچشمه امکانات اندیشه ها و قانونها و نظم ها و حکومتها میگردد . انسان ، امکاناتی هست که میتواند بشود و باشد .** بهترین گواه براین ، خودِ اصطلاح « شاید بودن = امکان » است . « **شایستن** » که معنای امکان دارد ، بیان « توانا بودن به کردن آنچه مناسب و سزاوارو لایق است » میباشد .
این کشف بزرگ فرهنگ ایران ، سپس در سنگلاخها و شوره زارهای ادیان بعدی در ایران (میترائیسم + الهیات زرتشتی) سوخت ، و ناروئیده و نازا ماند . فطرت انسان ، شاید بودنها ، شاید باش ها ، و توانائی برای واقعیت دادن آنچه در بازی اندیشه اش شایسته میداند ، هست . اینست که **خدای ایران ، انسان را پابند و متعهد به هیچ آموزه ثابت و سنگواره ای ، بنام حقیقت در فطرتش نمیکند** . به عبارت دیگر، انسان را نه مسلمان ، نه یهودی ، نه مسیحی خلق میکند، و هیچ قوم وملت و نژاد خاصی ، قوم و ملت و نژاد خدا نیست . **خدای ایرانی ، بازی عشق ، بازی موسیقی ، بازی زندگی است** . خدای ایران در انسان ، مجموعه امکانات ، یعنی « آزادی » میشود . پس از « زرتشت» که در فرهنگ ایران ، نخستین بار، شطرنجی اندیشید ، « مولوی » ، قله و اوج این **شطرنجی اندیشی** در زمان چیرگی اسلام بود . ناتوانی در روش « شطرنجی اندیشی » ، سبب میشود که غالبا ،هم اندیشه های **زرتشت** ، هم اندیشه های مولوی ، به مشتی از سطحیات ، کاسته میگردند .
این **حرکت چابکانه میانه خانه های تاریک و روشن** ، با مهره های گوناگون ، و بازی خود ، در درون خرد و روان با خود ، در تضاد با « روشنفکری » وشیوه تفکر ارسطوئی است . بررسی مولوی به

کردار ، **بزرگترین متفکر « شطرنجی اندیش »** ، نیازبه بررسی گسترده در گفتارهای دیگر دارد .
در پیش، گفته شد که خدای مولوی ، خدای طربساز(رام = زُهره= صوفی چرخ= مطرب عارف) و خدای دایه (سیمرغ = مشتری = شاده) است . در اینجا به همان **چهره طربسازی خدا** ، روی کرده میشود . این خدای جشن ساز، خدائیست که میخنداند. **خنداندن، برترین خویشکاری خدا است . هرانسانی که سبب شادی وخنده دیگری گردد، یک کار خدائی کرده است** . او خدائیست که در زاده شدن ، یعنی « گیتی شدن » ، خنده و قهقهه و جشن و شادی میشود . یکی از تصاویر برجسته ، برای چشمگیر ساختن این اندیشه ، تصویر زُهره است . مولوی ، به عمد، نام عربیش را به کار برده است . وگرنه، بخوبی با نام اصلیش دربلخ که رام باشد ، آشنا بوده است ، چنانچه در نزدیکیهایش شهر « بگ رام = بغ رام » بوده است، و درقونیه ، نام این خدا ،« بی رام=بیرام درترکی » ، نام « جشن بطورکلی» بوده است . ولی خود واژه زُهره نیز ، معرب واژه « زاوور= زاور » در پهلوی است . زاوور، نام رام یا زُهره ، و **زاووش**، نام خرّم یا سیمرغ بوده است که در یونانی تبدیل به **زئوس** شده است . نرینه ساختن زنخدایان در دوره مرد سالاری ، یک کارمتداول و معمولی آنزمان بوده است ، چنانچه یهوه که « Jeh-weh جه وه» باشد ، نام دیگر سیمرغ بوده است . یا سیمرغ که« میترا» بوده است ، سپس به خدای نرینه داده شده است .چنانچه سئنا یا سین هم در میانرودان، تبدیل به خدای مرد شده است .
خود واژه زاوور، باید دراصل « زاوه+ ئور » بوده باشد . عور که امروزه در فارسی به معنای لخت است ، دراصل به معنای شکم و زهدان یا اصل بوده است . هنوزهم در آلمانی ur در پیشوندها ، به همین معنا بکاربرده میشود . اساسا لختی و برهنگی ، بیان زادن

است . در پهلوی ، به آفرینش « **برهنیدن** »، یعنی برهنه ولخت شدن میگویند . هرجانی ، برهنه زاده میشود . و« زاوه » در کردی به معنای « بچه آورده » و « متولد شده » است . زُهره یا رام ، نخستین زاد سیمرغست . زاور، درکردی ، بمعنای بچه است .

مولوی این **زُهره** را که همان رام جید (رام نی نواز) باشد ، **بوطرب** یعنی اصل (پدر) طرب میخواند، و ناگهان دیده میشود که اورا بجای « الله » ، **رب العباد** میداند . خوب دیده میشود که در قلب و روان مولوی ، چه خدائی ، رب العباد ، و مطرب عاشقان و مطرب عارف بوده است . زُهره که رام باشد ، تصویر الله را به کردار خالق ، به کنار میزند . **در قلب او ، همان خدای ایران ، خدائی میماند که « بوطرب » است** .

پرده دل میزند ، **زُهره** ، هم از بامداد
مژده که آن **بوطرب** ، داد طربها بداد
بحرکرم کردجوش پنبه برون کن زگوش
آنچه کفش داد دوش ، ما وترا نوش باد(نوشین باده=رام)

خدای ایران، جهان را هرروزی ازنو ، با امر، خلق نمیکند ، بلکه جهان را مانند دریائی از خود میافشاند. ازاین رو،و بحرکرم است .

عشق ، **همایون** پی است ، خطبه بنام وی است
ازسرما کم مباد ، سایه این کی **قباد**

عشق، تنها شاه است. همایون،ازهمان واژه هُما= سیمرغ ساخته شده است. کیقباد،آغازگرو مبدع است.**عشق، اصل موءسس جهانست، نه قدرت**

روی خوشش چون شرار، خوی خوشش نوبهار
وان دگرش زینهار ، **او هو ربّ العباد**
زاوّ ل روز این **خمار** ، کرد مرا بیقرار
میکشدم **ابر وار** ، عشق تو چون **تند باد**

میکشدم مو کشان ، من ترش و سرگران
رو که **مراد جهان** ، **میکشدم** بی مراد....
پای به گِل بوده ام ، زانک دو دل بوده ام
شکر که دودل نماند ، یکدله شد ، دل ، نهاد
دلبر روز الست ، چیزدگر گفت پست (زمزمه کرد)
هیچکسی هست کو ، آنرا آرد بیاد ؟
گفت بتو تاختم ، **بهر خودت ساختم**
ساخته خویش را من ندهم در مزاد
گفتم توکیستی ؟ گفت : **مراد همه**
گفتم **من کیستم** ؟ گفت : **مرادِ مراد**

از بامداد که زُهره ، که رام باشد ، « پرده دل » میزند . پرده ، همان واژه « بَردی » است که نی بوده است . پرده ها را در آغاز، از نی، و تارهای نی میبافته اند .

در هزوارش ، نام « دل » ، « **ریم من** » است ،که به معنای « مینوی نی ، یا اصل و تخم نی » است . ریم ، هرچند سپس معنایش زشت ساخته شده است ، ولی همان نام سیمرغست، و سغدیان وخوارزمیان ، خدای روزیکم ماه را « ریم ژدا » میخواندند (آثارالباقیه) . به عبارت دیگر، از بامداد ، جشن زندگی ، آغاز میگردد ، چون « جشن » که همان « یسن = یسنا » باشد ، همان نی نواختن است . در اینکه مولوی میدانسته است که زُهره همان رام نی نواز است ، ازاین شعر، نموداراست که میگوید :

مقبل ترین و نیک پی ، در برج زُهره کیست ؟ نی
زیرا نهد لب برلبت ، تا از تو آموزد نوا

لب برلب نهادن، بوسیدن است . اساسا یکی از نامهای نی ، **بوس** است (فرهنگ گیاهان ، ماه وان) **روان** انسان که همان رام باشد ، نای هستی را مینوازد . زُهره ، بوطرب ، سرچشمه و اصل طرب

است ، و او بامداد ، آغاز پیدایش را با جشن ، شروع میکند . زُهره ، به **چنگ زن** معروف شده است . چنگ هم، پس از نای ، به رام نسبت داده شده است . چرا؟ چنانچه ابن خردادبه گوید : » آن – چنگ – از اختراعات ایرانیان است ، و واضع آن **رامتین** است » تین و تون ، دراصل به معنای زهدان است . منوچهری گوید :

حاسدم گوید که شعراو بود ، تنها وبس
باز نشناسد کسی بربط ، زچنگ رامتین

بنابر دهخدا درلغت نامه ، درنسخه خطی لغت محلی شوشتر، در زیر کلمه « رام » ، آمده است که واضع « چنگ » که سازی مشهور است ، بود . بررسی اینکه **چرا چنگ ، به رام نسبت داده شده است** ، بسیاری نکات را روشن میسازد . خاقانی میگوید :

حلقه ابریشم است، موی خوش چنگ   چون مه نو، کز ظلام برآید
گرچه تن چنگ ، شبه ناقه لیلی است
ناله مجنون ، زچنگ رام برآید
بیست و چهارش زمام ناقه ، ولیکن
ناله ، نه از ناقه ، اززمام برآید

درجای دیگر میگوید :

ناقه را ، چون **ماه بر کوهان** بود   نام چرخ مشتری ، فالش کنم

ماه برکوهان ، نام لحنیست که باربد برای روز بیست و یکم ، که روز زنخدا « رام » است ، سروده است . کوه ، هنوز درکردی، به معنای خوشه پروین است . **اقتران هلال ماه با پروین** ، درفرهنگ ایران ، نخستین عشقیست که ازآن ، جهان، پیدایش می یافته است . طبق گفتارخاقانی ، تن چنگ ، همانند ناقه (شترماده) لیلی است . لیل که « کچه » نامیده میشود ، نام زنخداسیمرغ بوده است . لیلی و مجنون ، جانشین عشق نخستین « سیمرغ وبهرام » یا « رام و بهرام » میشده است . تن چنگ ، به معنای زهدان چنگ است ،

چون تن ، به معنای زهدان است . تن چنگ که همانند ناقه لیلی (سیمرغ) است که **بیست و چهار رشته ابریشمین** ، زمام دارد . و این ناله مجنون (که دراینجا همان بهرام است) است که از چنگ رام برمیآید . **آهنگ چنگ** رام ، **حکایت از عشق بهرام میکند** . یکی از علل آن که چنگ، به رام نسبت داده شده است ، همان بیست و چهارتار است ، که خاقانی موهای خوش چنگ ، یا گیسوی چنگ مینامد که ساخته از ابریشم هستند . ابریشم که « کژ = کچه » باشد ، نام سیمرغست . **پیله ابریشم** ، سیمرغست، و کرم ابریشم که سپس پروانه میشود ، بهرام است . به همین علت ، **پیله ابریشم** ، **بهرامه** خوانده میشود که نام سیمرغست . « **پیله** » **از برترین نمادهای عشق ورزی بوده است** . وواژه « پیله وپیل » ، همان معنای عشق و دوستی وپیمان را دارد ، که در یونانی نیز، « فیل » ، به همین معنی باقی مانده است . واژه « **فیلسوف** » ، به معنای « عشق به دانش » برگردانیده میشود . ولی دراصل ، « سوف ، که همان صوف یا نای باشد » ، اصل آواز و اصل سخن و گفته و دانش بوده است . اینکه چنگ ، دارای گیسوئی با بیست و چهار تار ابریشمین است ، برای آنست که 24 ، عدد منسوب به **دین = روز بیست و چهارم** است که همان سیمرغ است . و در التفهیم دیده میشود که نام دیگر گیسو ، **هلبه** است که در اصل ، « ال + به » بوده است که باز، نام سیمرغ است .

گیسوی چنگ ورگ بازوی بربط ببرید
گریه از**چشم** « **نی تیز نگر** » بگشائید (نی واینهمانیش با بینش)

خود مولوی در غزلی دیگر میگوید :

چنگی که در نوازد بیست وچهار
چون نباشد گوش، باشد گوشوار

چنگ برای گیسوانش ، مشهوربوده است. ازآنروی ، حافظ میگوید :

بس که در پرده ، چنگ گفت سخن ببُرش موی ، تا نموند باز

البته چنگ ، شکل سه گوشه دارد ، و این بیان سه گانه یگانه بودن « **سیمرغ** + رام + **بهرام** » میباشد . البته چنگ ، معانی گوناگون دارد . چنگ ، به معنای « دست » هم هست، ودست ، همانند « دی » نام سیمرغ بوده است، و دربندهش دیده میشود که **چنگ سیمرغ ، سه انگشته است** . ولی چنگ ، معنای « **زنگوله** » را هم دارد . این زنگوله ها یا سنج ها و یا جرسها را، بر دف و دایره و سنج دایره یا سینه بند اسب ، یا لباس آویزان میکرده اند، و آنرا **جلاجل** مینامیده اند . در احادیث اسلامی که در بحارالانوار فراوان یافت میشود ، پریان و مهتر پریان که همان ابلیس باشد (یعنی سیمرغ) با همین زنگوله ها وجرسها ، یعنی چنگ، نام برده میشوند . در **بهمن نامه** ایرانشاه بن ابی الخیر، می بینیم که دیو زووش که مشتری یا خرّم یا همان سیمرغ باشد ، دارای چنین جامه ایست . « **دیو زووش** » که همان سیمرغ یا خرّم است و مادر رام میباشد، و همان مشتری یا برجیس = برگیس = بلقیس است که آنا هوما هم نامیده میشود . این خداست که سپس دریونان، نرینه ساخته شده ، و زئوس Zeus گردیده است .در« بهمن نامه » درباره این خدا، که تبدیل به « دیو زووش » شده است میآید که :

بیاویزد از خویش در روز جنگ فراوان جرسها ، زهرگونه رنگ

هران را که آوازش آید به گوش **چنان دان کزو رفت یکباره هوش**

به فرمان اویست دیو و پری ازاین نامداران گند آوری

ازآن پوستین **صد هزاران جرس** درآویخت آن دیوبا دسترس

بیفشاند مرخویشتن را چنان که بانگ جرس شد سوی آسمان

کاربرد این مفهوم چنگ ، برای بیان آن بود که سراسروجود این خدا ، ابزار موسیقی است . به عبارت دیگر ، این خدا درکلش ، ارکسترجهانی است . از سراسر وجود این خدا ، ترانه و آهنگ و

نوا ، یعنی طرب و جشن وسرود و نغمه برمیخیزد ، ودل همه را میبرد و هوش همه را میستاند . وهمه از شنیدن این آهنگها ، زنده و آفریننده میشوند . این اندیشه و تصویر نخستین ، سپس به « جامه یا پوستین با صد هزارزنگوله و جرس » کاسته شده است .
در غزل مولوی ، زُهره که « بوطرب » است، با زدن آهنگش ، بجرکرم را به جوش و تموح میآورد . آهنگ ، یکی از نامهای « خیزاب دریا» است (مقدمة الادب خوارزمی) .و رام خودرا در رام یشت(اوستا) ، خیزاب = موج مینامد . **موسیقی ، در فرهنگ ایران ، نهاد جوانمردی (کرم) و نثار و شادباش انسان را میانگیزاند** . خدای ایران درجوانمردی ، جهان را میآفریند ، نه با امر، به عبارت دیگر، **خود را در گیتی میافشاند** . جوانمردی ، دادن و بحشیدن بطورکلی نیست . **جوانمردی ، هستی خودرا افشاندنست** . خودش ابریست که هستی اش را می باراند ، خودش را می بازد . وهرکه ازآن بنوشد ، مست وسرشار از هستی خدا میشود و میروید ، و با چنین مستی است که عشق ، پدیدارمیشود . عشق ، همایون پی است و کیقباد است . این جا ، کیقباد ، اشاره و کنایه به یک شاه نیست . قباد ، به معنای آغازگرومبدع و نو آور است . عشقست که ابداع میکند ، وسپس مولوی نشان میدهد که رابطه رام یا زُهره با مردمان ، کشش است ، نه امر ونهی (میکشدم ابروار، عشق تو چون تند باد) . البته نام دیگر رام ، اندروای است که باد و گردباد باشد، و هموست که بادصبا است و سپس در گفتارهای دیگر ازآن یاد خواهد شد .و بالاخره در پایان میگوید :

« دلبر روز الست » ، چیزدگرگفت پست
هیچکسی هست کو ، آنرا آرد بیاد ؟

« روز الست » را هرچند اصطلاحی اسلامیست ، ولی مولوی به همان مفهوم « ازل » بکار میبرد ، که بقول خوارزمی، معنای آن «

زن باریک میان » است ، و درواقع خدای، با بانگ نی و با « جام باده » است که با آندو ، جهان را میآفریند . بخصوص که این خداست که دلبر است . اوست که دل هارا با موسیقی و کشش، در بُن آفرینش می برد ، و مست ازعشق میکند . درآن روز، زمزمه کرد . بانگ پست یا گفتارپست در اشعار مولوی همان زمرمه است ، و زم و زمه ، نام رام است .

گفت بتو تاختم ، **بهر خودت ساختم**
ساخته خویش را من ندهم در مزاد

اینجا با کاربرد اصطلاح اسلامی ، سخنی دیگر میگوید، و حرفی دیگر میزند، که با سخن اسلامی ، تفاوت کلی دارد . درحدیث قدسی هست « یا ابن آدم خلقت الاشیاء لاجلک و خلقتک لاجلی » . ای فرزند آدم ، من همه چیزها را برای تو خلق کردم ، و **ترا برای خودم** » . درحالیکه دلبر روز الست مولوی ، که همان « رام » باشد میگوید :

گفت بتو تاختم ، **بهر خودت ساختم** . ترا برای خودم نساختم ، بلکه ترا برای خودت ساختم . غایت تو، درتو هست . **من ترا، به غایت عبودیت خودم نساختم** . شعر بعدی ، این معنی را کاملا روشن میسازد :

گفتم : تو کیستی ؟ گفت مراد همه
گفتم من کیستم ؟ گفت : **مرادِ مرا د**

. یعنی تو که انسان هستی غایت منی . انسان ، مراد و غایت خدای ایران است . **خدای ایرانیست که میخواهد انسان بشود ، تا زیباتر و بزرگتر و بهتر بشود** . ما هنوز با ذهنیات اسلامی و غربی خود ، رابطه خدا و انسان را ، در **بریدگی گوهر خدا ، از گوهر انسان** میاندیشم . این از دید فرهنگ ایرانی، درست **ثنویت وشرک** است ، و برضد **مفهوم ایرانی از توحید** است . با چنین اندیشه ای ، تصویر

رام یا زُهره را در فرهنگ ایران، در ژرفایش در نمی یابیم . در فرهنگ ایران ، **زُهره یا رام ، وجودی جز مجموعه بهم آمیخته « روانهای انسانها » نیست** . روان در انسان ، رام است . زُهره ، بخشی از بُن هستی انسانست .درهرانسانی ، بخشی از بُن وجود ، همان رام یا زُهره است . روان انسان که « اور+ وَن ur + van » باشد ، همان زُهره یا رام است . زُهره یا روان ، بخشی از چهاربخش ضمیر انسان است که دراشعار مولوی، « **مرغ چهارپر** » خوانده میشود :

تو مرغ چهارپری ، تا برآسمان پرّی
تو از کجا و ره بام ونردبان زکجا

به سخنی دیگر، تو میتوانی مستقیم به آسمان بینش ونزد خدایان، به معراج بروی و با آنها بیامیزی، و نیاز به نردبان و راه ببام (یعنی رسول و نبی و مظهرالهی و واسطه و ولایت فقیه و امامت ..) نداری . روان ، که یکی از نیروهای ضمیرشمرده میشد ، اینهمانی با زُهره = رام داشت . پس این « بوطرب » ، این « مطرب درون » ، این « سماع درونی » ، « مطرب جان » « این گوش دیگربرای خروش دیگر » ، بخشی از بُن انسانست که آمیخته با زُهره یا رام هست .

کجاست **مطرب جان**؟ تا زنعره های صلا
درافکند دم او در هزار سر ، سودا

آن « زهره آسمان» واین « زهره درون»، ازهم بریده نیستند ، بلکه به هم آمیخته و پیوسته اند . بانگ آسمان ، همان بانگ درون است، که دربُن انسان سرشته است . **هرگفته ای و اندیشه ای که با این موسیقی و سماع درونی ،همخوانی و همآهنگی نداشته باشد ، دریافته نمیشود و حقیقت و اصالت ندارد** ، و گفته و اندیشه ای در ظاهر میماند . پرواز همیشگی این رام درون ، به زُهره و ماه آسمان

، و بازگشت از ماه و زُهره آسمان ، به آشیانه یا قاف درون ، همیشگیست .

ای جزو ، چون برمی پری چون بی پری و بی سری
گفتا : شکفته میشوم اندر نسیم یاریی
بانگ عجب از آسمان ، درمیرسد هر ساعتی
می نشنود آن بانگ را ، الا که « صاحب حالتی»

گوشی که این سرود و موسیقی و بانگ نای درون و آهنگ چنگ رام را میشنید ، خردی بود که « **گوش – سرود خرد** » نام داشت **.سروش**ِ هرکسی بود که این سرود رام را، که نام دیگرش « راز » بود، میشنید . اندیشیدن در فرهنگ ایران نیاز به چنین خردی داشت، که گوش به سرود زهره درون بدهد ، که آمیخته با زُهره آسمان ، وبا هلال ماه آسمان بود .

تازه و خندان نشود گوش وهوش تا زخرد در نرسد راز نو
این بکند زُهره ، که چون ماه دید او بزند چنگ طربساز نو
برجه ساقی ! طرب آغاز کن وزمی کهنه ، بنه آغاز نو

این زُهره که رام ایران میباشد ، و همان روان انسان است ، آنچه یهوه و الله از تصویر انسان در تورات و قرآن ساخته اند ، با یک تلنگر واژگونه میکند . ازآن آب وگلی که یهوه و الله ، میخواهد آدم را بسازد ، زهره یا رام ، چنگ و چغانه میسازد . به عبارت دیگر، انسان را سرچشمه موسیقی و نوا و طرب میسازد .

زُهره عشق ، چون بزد ، پنجه خود درآب و گل
قامت ما ، چو چنگ شد ، سینه ما ، چغانه ای

این روان انسان ، این زُهره و بو طرب درونست که بردهان انسان ایرانی، به ترنم میآید و میخواند

من طربم ، طرب منم ، زُهره زند نوای من

عشق میان عاشقان ، شیوه کند برای من
عشق چو مست و خوش شود ، بیخود و کش مکش شود
فاش کند چو بیدلان ، بر همگان هوای من
رام ، این گونه فاش شدن گوهر انسان را ، راستی و بینش میخواند
حضور همیشگی زُهره در هستی یا روان انسان ، انسان را وجودی « طرب پیشه » ، « طربساز» ، « طرب انگیز» ، « طرب اندیش » میکند .

مرا ، جان طرب پیشه ست ، که بی مطرب نیارامد
نی ، این جان طربجو را نمیدانم نمیدانم
خاموش کامشب زُهره شد ، ساقی ، به پیمانه وبه مد
بگرفته ساغر ، میکشد حمرای ما حمرای ما
الهیات زرتشتی میکوشید که « ناهید » را جانشین « رام » سازد
زآفتاب گذشتیم و خیز ای ناهید
بیار باده و نقل و نبات و، **نی بنواز**
زمانه با تو نسازد ، تو سازوارش کن
به چنگ (دست) باده سغراق و ، چنگ را ده ، ساز
نبات و جامد وحیوان ، همه زتو مستند
دمی بدین دو سه مخمور بی نوا پرداز
زُهره را دیدم همی زد چنگ دوش
ای همه چون دوش ما، شبهای چرخ
جان ما با اختران آسمان رقص رقصان گشته در پهنای چرخ
اندرون هر دلی ، خود نغمه و سازی دگر
پایکوبان آشکارو ، **مطربان ، پنهان چو « راز »**
برتر از جمله ، سماع ما بود در اندرون
جزوهای ما دراو رقصان ، به صد گون عزّ و ناز

روان که زُهره یا رام ، دربُن هستی انسان باشد ، اصل همآهنگ سازنده و سریشنده وبافنده به همِ وجود انسان بود . این موسیقی درونی یا فطری بود که بخشهای هستی انسان را در فرد ، همآهنگ میساخت . البته همین موسیقی یا سماع درونی بود که بنیاد همآهنگی اجتماعی و سیاسی را فراهم میآورد. به همین علت ، هنوز درکردی سیاسمداری ، « رامیاری » خوانده میشود .

این موافقت یا« وفاق درونی میان همه سوائق و خواستها و خرد» ، پیدایش همان روان یا رام، در ضمیر انسان و در حکومت بود .

گفتگو از خدایان در فرهنگ ایران ، گفتگو ازطبیعتِ خود انسان است . نه تنها خدایان و انسانها ، همگوهر و همسرشت هستند ، بلکه خدایان ، بُن و بیخی هستند که انسان ازعشق ورزی آنها در طرب ، میروید . **درفرهنگ ایران ، نفی وطرد خدا ، نفی و طرد انسانست، و نفی و نابودی انسان ، نفی و نابودی خداست** . در بخش چهارم بندهش میتوان دید که رام ، همان روان است . زُهره ، بُن انسان میباشد . زُهره ، این بوطرب ، این ساقی که مولوی میگوید : « آنچه کفش داد دوش ، ما و ترا نوش باد » ، این خدائیکه باربد اورا « **نوشین باده** – یا – باده نوشین » میخواند ، یکی از بخشهای گوهر انسان است . آنچه تاکنون ، بحث الهیات و یا نجوم می نمود ، ناگهان بحث انسانشناسی (انتروپولوژی) و بحث طبیعت انسان میگردد .در گزیده های زاداسپرم که یک موبد زرتشتی نوشته است ، در باره « روان » میگوید که « سپاهبد ... روان است که خدا و نظم دهنده تن است ... جایگاه دراو – تن – دارد ، همانند است به **افروزنده آتش** ... » . آتش افروز، اصطلاحیست برای مبدع و نوآور یا کواد و قباد . روان ، اندامها و بخشهای تن را نظم میدهد . روان ، چگونه اندام و بخشهای تن را به هم پیوند میدهد ؟ زُهره یا رام ، با آهنگ . کوبه که در نوای نی هست ، همه بخشها ی وجود انسان با هم میآمیزد و

همآهنگ میسازد . بخشهای وجود انسان را با موسیقی ، به رقص و پایکوبی و « وَشتن = وجد کردن=سماع » میگمارد ، و همه در این وشت و وجد ، نظام می یابند و به وجود میآیند . درشنیدن بانگ موسیقی است که باهم میآمیزند . این **با کشش موسیقی ، سامان دادن ، بنیاد فرهنگ سیاسی ایران بوده است** . نه تنها تن ، با کشش موسیقی ، با بانگ نای ، با آهنگ چنگ و چغانه نظام می یافت ، بلکه بنیاد حکومت و نظام سیاسی هم بود . ازاین رو رام **یا زُهره ، گوهر جهان آرائی (سیاست) و مدنیت بودند** . همین آمیختگی رام حکومت سازو مدنیت آفرین ، با بُن هرانسانی ، بیان اندیشه ایست که روشنفکران ما با اصطلاحات وام کرده از خارجه (سکولاریته و لائیسیته) که خود ازآن نیز هیچگونه آگاهی ژرف ندارند ، به زور میخواهندآن را وارد ایران کنند . **زنده ساختن رام در هرانسانی ، خرد سامانده (خرد حکومت آفرین) را در بُن هرانسانی میانگیزد و بکار میگمارد، و نیازی به سکولاریته و لائیسیته نیست** .از این رو هخامنشی ها ، به مدیریت و نظام دهی حکومت ، « نیبیدن = نی نواختن » میگفتند . درمتون پهلوی نیر این اصطلاح به همین معنا باقی مانده است ، با آنکه پیوندش از فرهنگ زنخدائی بریده شده و طبعا نامفهوم گردیده است . نظام سیاسی و اجتماعی، باید گوهر « هم آهنگی موسیقائی » داشته باشد ، باید بر « کشش » بنا شود ، نه بر « امر و نهی و حُکم و زورو شکنجه » .
این هم آهنگی را که روان یا زُهره ، پدید میآورد ، مولوی ، « **سماع جانی** » مینامد

به موافقت بیابد ، تن وجان ، سماع جانی
ز رباب و دف و سرنا وزمطربان در آموز
به میان بیست مطرب ، چو یکی زند مخالف

همه گم کنند ره را ، چو ستیزه شد ، قلاووز

ناهمآهنگی یک جزء ، به ویژه رهبرکه قلاووز باشد ، همه ارکستررا به هم میزند. ولی برغم این همنوائی ، مسئولیت فرد را میشناسد

تو مگو : همه بجنگند و زصلح من چه آید !

تو یکی نه ای ، هزاری ، تو چراغ خود برافروز

که یکی چراغ روشن ، زهزار مرده بهتر

که به است یک قد خوش ، ز هزار قامت کوژ

تو مخالفت همی کس (تحمل کن) ، تو موافقت همی کن

چو لباس تو درانند ، تو لباس وصل میدوز

یک نا همآهنگی ، همه اجتماع و سیاست را بهم میزند . قوانین و حکومت و نظام ، برای همآهنگ ساختن« **کثرت اجتماعی** » است، نه برای کاستن واز بین بردن کثرت، درایمان آوردن به یک آموزه . فرهنگ ایران ، برای آن نیست که وحدت کلمه ، وحدت ایمان ، وحدت فکری و فلسفی ایجاد کند . بلکه برای آنست که یک کثرت ، باهم ، همآهنگی پیداکنند ، با هم برقصند ، باهم بیامیزند . با امرونهی و مجازات و کیفر و شکنجه و زندان و تهدید به دوزخ و کشتار، نمیتوان اجتماع را همآهنگ کرد . **انسان دراثر همین زهره درونی ، فطرت موسیقی دارد** . انسان ، درک آهنگ ، درک موسیقائی دارد . انسان میتواند آهنگ دل و درد و شادی مردمان را در اجتماع دریابد ، و خودرا با آنها همآهنگ سازد . مسئله بنیادی اجتماع ، بالا بردن این حساسیت روانی = یا رامی = یا موسیقائی در انسانهاست . تخم زُهره ، خدای طرب ، خدای نی نواز درهمه انسانها ، افشانده شده است ، و همه به آهنگ این « زُهره ناپیدا درهمه » ، میرقصند . نماز حقیقی ، چیزی جز رقص به این آهنگی

نیست که زهره در درون همه می نوازد، و خرد سروشی ما، میتواند گوش به سرود این رام نی نواز بدهد .

پیش روزن ، ذره ها بین خوش معلق میزنند
هرکرا خورشید شد قبله ، چنین باشد نمار

خورشید که ارتا فروورد باشد ، مادر زُهره یا رام است، و در ایران پرستیدن ، به معنای شادونیتن = شاد بودن وشادکردن بوده است . هنگامی همه مردمان وجانوران و طبیعت و گیاهان و زمین و گیتی را شاد میکنیم ، نماز میکنیم و میپرستیم .

در سماع آفتاب ، این ذره ها ، چون صوفیان
کس نداند برچه قولی ، برچه ضربی ، برچه ساز
اندرون هردلی ، خود نغمه و ضربی دگر
پای کوبان ، آشکارو ، مطربان ، پنهان چو « راز»
« راز » نام زُهره یا رام است .
برتر از جمله ، « سماع ما بود در اندرون »
جزوهای ما دراو رقصان ، به صد گون عزّ و ناز

« سماع « ، معرب همان واژه « زم = زما » است که نام رام است و به معنای پایکوبی ورقص است .

پایان گفتارسوم

با باختنِ خود ، جهان را آفریدن
درباختن ، بُردن
خدا میبازد ، تا جهان ببرد

خنک آن قماربازی، که بباخت هرچه بودش
بنماند هیچش، امّا ، هوس قمار دیگر

تفکرعرفا و بویژه تفکر مولوی را، بدون درک« **اندیشه باختن**»، « اندیشه **مات شدن**»،نمیتوان دریافت.ازدیدگاه عقل یا راسیونالیتهrationality ، « **باختن** »، **بد است** ، و **بُردن** ، **خوبست** . کسی که میبرد ، عاقل است . انسانی عاقل است که ببرد ، وهمیشه سود بکند ، همیشه ازدیگران بگیرد و بستاند و برآنچه دارد ، بیفزاید . بقول مولوی :

تفکرّ ، از برای بُرد باشد تو سرتاسر همه ایثارگشتی

درفرهنگ ایران، **خدا و انسان** ، همگوهر و همسرشت هستند ، و هردو، « **گوهر ایثار** » هستند . هردو، قله آتشفشان هستند که از ژرفای درونشان، غنای خودرا میگدازند و میافشانند . **در فرهنگ ایران ، یک چیزی ، هنگامی « هست » ، که « غنی » است ، که خود را میافشاند** ، ازخود لبریز وسرشار میشود . واژه « هستی « ،

از « اَست + اُست » آمده است، که به معنای « هسته و زهدان » است . یک چیزی « هست » ، وقتی « همیشه میزاید » ، « همیشه میروید » ، « همیشه میآفریند » ، همیشه می بخشد . **یک چیزی « هست »** ، **موقعی حامله یا آبستن است** ، **یعنی درحال آفرینندگی است** . یک چیزی « نیست »، وقتی نمیزاید و نمیآفریند و نمی بخشد و نمی بازد ، طبعا باید ببلعد و بستاند و تصرف و تجاوزکند . به همین علت مولوی میگوید

توزاده عدمی ، آمده ز « **قحط** » دراز
ترا چه مرغ مسمّن (پرواری) غذا، چه کژدم و مار
بدیگ گرم رسیدی ، گهی دهان سوزی
گهی سیاه کنی ، جامه و لب و دستار
به هیچ سیر نگردی ، چو معده دوزخ
مگر که برتونهد پای ، خالق جبّار

به عبارت دیگر « خالق **جبّار**» ، ترا « از عدم » خلق کرده است ، به همین علت، همیشه گرسنه ای، و طبعا تجاوزخواه و پرخاشگر و سیرناشدنی از ثروت و قدرت ، تا او بتواند ، با جباریت برتو حکومت کند . به عبارت دیگر ، با چنین تصویری از انسان ، جامعه انسانی، نیاز به یک قدرت جبّار دارد ، تا بر انسان، پای بنهد وواورا زیرلگد بمالد و براو چیره بشود ، تا بتواند اورا مهارکند . این تصویر الله و یهوه است ، که در تضاد با خدای ایثارگراست ، که انسان را ازگوهرخود میافشاند .

ارضاء این « **قحط وجود** » را مردم معمولا ، « **هست و هستی » میناممند**، و مولوی برضد « این هستی » است ،و « **فنای این هستی » را میجوید** . آنچه امروزه « هستی » مینامند ، درست همان « قحط دراز – یا – قحط وجود » است ، که « شهوت تصرف و سرمایه اندوزی و مالکیت » بیماری عمومی میشود . ما امروزه

چنانچه گفته میشود، با « نیاز اقتصادی » کاری نداریم . ما ، با « **شهوت یا جوع اقتصادی** » ، با « **شهوت یا جوع قدرت** » کار داریم . ازاینروست که همه دستگاههای سیاسی (جمهوری + پادشاهی + خلافت ..) دچارشکست میشوند . دموکراسی در اثر همین « جوع و شهوت اقتصادی » ، همیشه درحالت بحران است . طبعا ، این « عقل» است ، که حقانیت به « درک قحط وجود » میدهد ، و **قحط وجود** را ، **هستی واقعی میداند** ، « باختن » را شوم میخواند . مسئله باختر، همین عقلیست که سراسر مدنیتشان برآن استواراست . **وجودی واقعیت دارد که دچار« قحط وجود» است** .

دیده میشود که مولوی ، برضد « **عقل** » است ، چون عقل ، همین **اندیشیدن به دور محور« بُردن» میچرخد** . عقل ، نیروو اصل بُردن است . عقل ، به هر ترتیبی هست، باید ببرد . هزارحیله و خدعه و مکر میکند ، تا هیچگاه نبازد ، و همیشه از دیگران ، ببرد . **عقل** ، **هیچگاه نمیتواند ببازد** ، **چون فوری** ، **احساس قحط وجود خودش را میکند**، وازآن درد و عذاب میکشد . بردن، جبریست بروجود او . درحالیکه ، خدای ایران ، « قمار باز » است ، چون« **در خود را باختن** »، **احساس شادی و احساس وجود میکند** . همچنین انسان که همسرشت با خداست ، قمارباز و پاکباز است .

عاشق مات ویم تاببرد رخت من
ورنه نبودی چنین گرد قمارم، طواف

اگرچند بخشی زگنج سخن برافشان، که دانش نیاید به بُن
فردوسی

دانش ،افشاندنیست. در دانش باید راد بود . به عبارت دیگر، آموزگاربودن ، ایجاد حق حاکمیت نمیکند . تخصص درعلم دین ، حقانیت به حکومت نمیدهد . براین شالوده ، حاکمیت انبیاء وموبدان و آخوندها ... برضد فرهنگ ایرانست .

قمار، درفرهنگ ایران ، شادی و مستی از « گم ساختن » است ، طرب از روند گم کردن است . خدای ایرانی ، خودش را گم میکند ، می بازد ، خودش را دور میاندازد . خدای ایران ، همیشه در بازی ، مات میشود . چرا ؟ **برای آنکه از این خود باختن است که جهان ، که گیتی ، که انسان ، پیدایش می یابد** . خدا ، در خود باختن ، در قماربرسرخود است ، که جهان را میآفریند . **خدا ، درجهان ، باخته شده است** ، خدا در باختن خود ، جهان و انسان میشود . گیتی ، خدائیست که واقعیت یافته است . **شادی از آفریدن جهان ، شادی از باختن خود است** . و آنچه باخته شد ، حق مالکیت و تصرف برآن ،دیگر نیست . **خدا ، میبازد ،ولی وام و امانت نمیدهد که حق پس گرفتنش را داشته باشد** .

یهوه و پدرآسمانی و الله ، دنیا(= گیتی) را با امرخود ، خارج از خود ، خلق میکنند ، تا دنیا ، مخلوق آنها باشد ، تا مخلوقات ، عبد او باشند ، تا همیشه اورا عبادت کنند ، تا در تصرف او باشند ، تا در زیر حکم او باشند ، تا مُلک او باشند ، تا در قبضه قدرت او باشند . تعزّ من تشاء و تذل من تشاء . تا هرکه را میخواهد ، به قدرت میرساند و هرکه را میخواهد از قدرت بیندازد . تصویر خدای قماربازایرانی ، با تصویر الله و پدرآسمانی و یهوه ، که مالک و متصرف و دارنده اند ، و فقط هرچیزی را به امانت میدهند، تا هروقت بخواهند، پس بگیرند ، فرق دارد . آنها جان میدهند تا جان را پس بگیرند . خدای ایرانی ، خودش را می بازد و دیگر، حقی برآنچه باخته است ندارد . خدای ایرانی در جهان ، گم میشود و پراکنده و پخش میشود و ازاو هیچ چیزی ، فراسوی جهان ، باقی نمی ماند . این را « **پاکبازی** » مینامند . او در دل هر ذره ای ، پنهان میشود . **او بی خویش، میشود ، تا جهان ، تا انسان ، به خود آید . هر به خود آمدنی درگیتی ، بی خود شدن خداست** . طبعا ، هر

بیخودشدنی در انسان نیز ، به خود آمدن تازه ِ خداست ، که به هوس خود باختن تازه است. خدا، در میان هرجانی ، پخش میگردد . چنان در ذرات ، در جهان ، پاشیده و پراکنده میشود که به کلی، گم و ناپیدا میگردد . **اورا باید در میان هر چیزی جست . واین اصل جستجو درهرانسانیست** . انسان ، خدای گمشده در هرچیزی و در خود را ، میجوید . و **انسان ، آنچیزی « هست » که « میجوید »** . **من آنچیزی هستم که میجویم** . اصالت خرد انسان ، ازآنست که میپژوهد و میآزماید . اگر خردی نپژوهد و نجوید و به تقلید ، اکتفا کند، او نیست و هیچ اصالتی ندارد . با چنین قماریست که جهان ، پیدایش می یابد . این همان قمار بازی است که مولوی بدو میاندیشد ، وقتیکه میگوید :

خنک آن قمار بازی ، که بباخت هرچه بودش
بنماند هیچش ، اما ، هوس قمار دیگر
اندر قمارخانه ، چون آمدی ببازی
کارت شود حقیقت ، هرچند تو مجازی

او، هرچه بوده است ، باخته است ، ولی هنوز ، هوس و عشق « باختن » و « مات شدن » را دارد . این ، اصل عشق است . خود را باختن ، خود را افشاندن ، از خود لبریزشدن ، عشق است . این درست اعتراض و سرپیچی در برابر مفهوم « عقلی » است که بنیاد ادیان نوری دریهودیت و مسیحیت و اسلام و الهیات زرتشتی است . **البته بنیادگذاراسطوره ای حکومت ایران در شاهنامه، ایرج است** کهErez یعنی **ارتا یا سیمرغ** باشد ، که درست پیکریابی ، همین آرمان است . **ایرج خود را میبازد ، تا اصل مهر در گیتی ببرد ، تا مهر، درمان ِ دادی (عدالتی) باشد که قدرتها و ملتها و طبقات راازهم می برّد** . همچنین نخستین داستان شاهنامه ، با همین «

باختن و خود یاختن » آغازمیشود . کیومرث ، در روایات زرتشتی ، نخستین انسان و نخستین شاه است (البته نزد سیمرغیان، نخستین انسان یا بُن انسان ، جم بوده است) .درشاهنامه ، فرزندش سیامک است . اهریمن ، دراندیشهِ **نخستین آزار یا زدارکامگی** (violence + Gewalt) است ، و در اندیشه است که انسان را که کیومرث باشد ، بکشد ،.واین سیامک است که برضد نخستین عمل تجاوزگرانه و خشونت وقهر و یا خشم درگیتی ، برمیخیزد ، و « **برهنه** » ، یعنی **بدون حیله و خدعه و مکر** ، بدون خواست بُردن ، با اهریمن ، که همیشه چنگ وارونه میزند ، یعنی گوهرش ، مکر و حیله و خدعه برای برد است ، یعنی همان « **عقل** » است ، پیکار میکند ، و جان خود را میبازد ، تا جان کیومرث ، یا جان انسان ، آزرده نشود . **سیامک برضد عقل قدرت پرست و حیله گر میجنگد** . این سیامک کیست ؟ این سیامک که به معنای « سه مک = سه مگا = سه مغ » هست ، به معنای « سه خوشه ، سه ابربارنده وافشاننده ، یا همان سیمرغ » است . **خدا** ، **فرزند انسان ست** . **سیامک** ، **خدای ایران** ، **فرزند نخستین انسان است** ، ولی اوست که جان خودرا میبازد ، تا جان انسان ، یا به عبارت دیگر « جان همه انسانها » را که فرزند کیومرث هستند ، آزرده نشوند . جان انسان ، آنقدر والاو ارجمند (=Würde + dignity) است که **سیمرغ** ، **هستی خود را می بازد تا جان انسانی** ، **آزرده نشود** . خوب دیده میشود که سیمرغ ، که همان سیامک است ، **عقل** ندارد . سیمرغ ، **خرد** دارد .

« عقل » میخواهد ببرد . **عقل** ، **ابزار قدرت یابی و غلبه کردن و تصرف کردن و به فکرخود بودن است** . خودی که بودش ، **کمبود** (قحط وجود)است . خودی که اصالتش و غنایش را از دست داده است . ولی « خرد » که دراصل « خره + تاو » میباشد ، به معنای

« ماه زاینده » است . تابیدن ، دراصل ، معنای زائیدن را داشته است . « ماه تابان » ، به معنای « ماه زاینده و خندان » است . هرچه میزاید ، میخندد . ازاین رو نیز، « خرد» در فرهنگ ایران ، **خرد شاد و خندان** است . زائیدن و خندیدن در فرهنگ ایران ، اینهمانی داشتند . **هستی، در خندیدن و شادی ، پیدایش می یابد .** هلال ماه ، برای ایرانی ، ماه خندان بود . ماه ، زهدانی بود که ازآن ، جهان آفریده میشد.

هر ذرّه که می پوید ، بی خنده نمیروید
از نیست سوی هستی ، مارا که کشد ؟ خنده
خنده پدرو مادر ، درچرخ در آوردت
بنمود بهر طورت ، الطاف احد ، خنده
آن دم که دهان خندد ، در « **خنده جان** » بنگر
کان خنده بی دندان ، درلب بنهد خنده

این خنده و شادی و زایندگی و آفرینندگی جانست که در لب ، نقش می بندد . « **اندیشه و بینش** » ، **خنده جان و خنده خرد** ، **خنده ماه** ، **خنده اصل آفریننده کیهانست** . این **بُن زاینده کیهانی** در ماست که ،اندیشه و بینش میزاید. پیشوندِ « خره » در خرد (خره تاو)که درواقع همان واژه « خار و خاره » است ، به معنای **زن و ماه** است(برهان قاطع) . خرد انسان ، هلال ماهیست که اندیشه را میزاید ، و **زائیدن** ، **همان روند « خود را باختن » است** . زائیدن ، همان روند افشاندن است . خرد ، میبازد و میافشاند و نثار میکند . در روزگار پیشین ، زائیدن ، روند بسیار خطرناک و ترسناکی بوده است ، چون زن ، به احتمال قوی ، برسر زا ، میمرده است، و جان خود را از دست میداده است . اساسا واژه « دین » که به معنای آبستنی و زائیدن است ، برآیند دیگری هم داشته است که در زبان

یونانی باقیمانده است ، و به معنای « ترسناک بودن » است . چنانچه « دینو زاورُس » ، به جانوران هولناک نخستین گفته میشود . به همین علت « زُهره » که « زاوور» ورام ایرانی میباشد ، و نخستین زاده سیمرغست ، در تلفظِ « زَ هره » ، به معنای « پروا و ترس » هست . البته « **دین** » در فرهنگ ایران ، معنای متداول امروزه را نداشته است . « **دین** » ، **در فرهنگ ایران ، به معنای « بینش زایشی ازخود انسان » است** ، بینش است که ازخود هر انسانی ، مستقیم ، زائیده میشود ، و طبعا منکر هرگونه **بینش به واسطه** بوده است . **دین ، بینش مستقیم و بیواسطه بوده است** . به عبارت دیگر ، **دین ایرانی ، درست برضد مفهوم «دین» در اسلام و مسیحیت و یهودیت است** . درشعار جدائی حکومت از دین ، مقصود ، دین، به معنای ادیان نوری و ابراهیمیست ، نه دین به معنای ایرانی . درفرهنگ ایران، کسی دین دارد که موسی و عیسی و محمد و زرتشت را بنام واسطه ، هرگز نمی پیذیرد . مفهوم « دین » در فرهنگ ایران ، فقط پدیده « دایه » یعنی ماما را میپذیرفته است . **جامعه بشریت هیچ نیازی به واسطه ها و انبیاء و رسل و مظاهر و طبعا آخوندها ندارد ، بلکه نیاز به « دایه = قابله » دارد که بینش حقیقت را ازخود هرانسانی ، بزایاند** . ما نیاز به آن نداریم که حکومت را به زور، از دین اسلام جداسازیم . بلکه **مانیاز به آن داریم که مفهوم اصلی « دین » را در فرهنگ ایران ، ازسرزنده و بسیج سازیم** . و دین ، یا«بینش زایشی ازفرد انسان » ، متلازم با مفهوم « خود راباختن » ، « خود را افشاندن» بوده است . دریک اندیشه، هستی انسان ، افشانده میشود . « **اندیشیدن با خرد** » ، **غیر از« تفکر با عقل » است که همه جهان را میخواهد ببرد یا در خود ببلعد** . اندیشیدن ، افشاندن خرد و افشاندن گوهروجود خود است .

اینست که سیامک یا سیمرغ ، خردش (خره تاوش) یا دینش (بینش زاینده اش) گوهر بُردن ، گوهر غلبه کردن و تصرف کردن را ندارد ، بلکه گوهر خرد و دینش ، خود افشاندن و خود را باختن است ، خود را نثار کردن است . این خدا ، خدای قمارباز است . ایرانیان به قمارو قمارباز، « **منگ** » میگفتند . همچنین به قمارباز ، « منگیاگر» میگفتند . « منگ » ، همان « مانگ » بود که هم به معنای « ماه آسمان »، و هم به معنای « گاومیش » است . مانگه = مانگا ، گاو ماده (گاو زاینده) است . مثلا در کردی به عادت ماهانه زن ، مانگانه میگویند .چرا ، نام ماه آسمان ، همان نام گاومیش است ؟ چون تصویر اسطوره ای ،که زمینه پیدایش این دومعناست ، فراموش ساخته شده است . در تصویر آفرینش ایرانیان ، همه تخمه ها و نطفه ها ی جانداران به آسمان میرفتند ، و درزهدان ماه که هلال ماه باشد که در واقع همان مانگه باشد ، گرد میآمدند، و در زهدان ماه پرورده میشدند ،و ماه تابان ، میخندید و همه این تخمه ها را درجهان فرومیپاشید ، و خود را درجهان میباخت ، و از این خودباختن ، وپاشیدن و افشاندن ، همه جانداران و انسانها آبستن میشدند . این بود که به سراسر **جانهای بی آزار** ، گاو یا گوسپند (= گئو **سپنتا** = جان مقدس) میگفتند .هنگامی زرتشت در سرودش از « فریاد گاو » سخن میراند ، این گاو ، یعنی جانان، یا جهان جان است ، نه گاو ، به مفهوم امروزه . این مستی زایش ماه و این خنده ماه ، در شادی زادن را ، منگ، یعنی قمار میگفتند . **ماه خودرا میکاهد تا جهان را بیفزاید** ودرخود کاهی ، میخندد . البته « قومار» ، درکردی که همان قمار باشد ، به معنای « شوخی » و « بازی کودکان » است . قومارکردن ، شوخی کردن و بازی کردن بچه هاست وشوخی درکردی ، زیبائی و دلربائی است . درست کردها به درخت سپیدار یا سپندار (سپنتا + دار) هم

،« شوخ » میگویند . سپندار ، همان درخت خرّم یا سیمرغ است . **خدا شوخ و اهل بازی است** . در شوشتری ، « منغ » که همان « منگ » باشد ، به معنای « گیج » است . اساسا به چیزی که دور خود میگردد ، وحرکت گردشی و نوسانی دارد ، گیج میگویند . مثلا در کردی به گرداب ، گیجاو ، به گردباد ، گیجه لوکه میگویند و همچنین به پاشنه در ، گیجه نه میگویند . وبازی قمار، گردشی است ، و انسان را بخود جذب و مست میکند . البته خود واژه **مست شدن** با « مس » که « ماه » باشد کار دارد . « مِس » که باز همین واژه ماه است ، فلزیست که نماد عشق است ، فلز بهرام (مریخ) و رام (زهره) است (به مقدمه الادب خوارزمی مراجعه شود) که هردوباهم ، نمادِ نخستین عشق کیهانند. . ماه در نگریستن ، انسان را مست میکند ، انسان را پرازشهوت عشق میکند، و« مستی» درست به همین معنا در سکزی بکار برده میشود . قمار ، بازی ایست که انسان را می بندد . باید در پیش چشم داشت که **فرهنگ ایران** ، **پیش از زرتشت** ، اصل جهان را ، « **بهمن** » یا « هومان » میدانست . تصویر بهمن در الهیات زرتشتی ، بکلی با تصویر بهمن نزد سیمرغیان، فرق داشت . هومان یا بهمن ، مینوی مینو ، یا تخم درون تخم (تخمی که درون تخم ، گم است) ، یا به عبارتی دیگر ، **هرجانی** ، **آبستن به اصل آفریننده اش** ، **درمیان خودش بود** . هرچیزی ، هرجانی ، اصل زاینده و آفریننده اش را درمیان خودش داشت . به سخنی دیگر ، **خودِ جهان** ، **جهان را میآفرید** . **آفرینندگی** ، **دریک نقطه ومرکز** ، **دریک شخص واراده اش** ، **متمرکز نبود** . بهمن ، اصل زایش و آبستنی درهمه جانها بطورکلی بود . در این جهان بینی ، نیازی به اراده ای که دریک خالق، متمرکز باشد ، نبود . این بهمن ، این تخم درون تخم در هرانسانی ، چه درمرد و چه درزن ، چه مادینه چه نرینه بود . **همه جهان جان** ، **پیکر یابی اصل**

آبستنی بود . همه ، حامله بودند . **همه جهان ، خودرا ازنو میزائید** . به همین علت همه جانها ، جهان جان ، سرچشمه باختن ، اصل افشاندن ، اصل ایثار بود . به همین علت نیز هست که **نام هوشنگ ، ایثار بخش است** (برهان قاطع) .درواقع آنچه در شاهنامه بنام هوشنگ ، یک شاه اسطوره ای شده است ، که **هائو شیانه** باشد ، **همان« بهمن» است** . هوشنگ ، آتش فروز است . بهمن که مینوی خرد ، یا تخم و اصل خرد درهرانسانیست ، اصل ایثار ، و ایثاربخش است . یعنی مبدع ونو آور است . تخم را میافروزد ، و روشن و پدیدار میسازد .دربرهان قاطع میتوان دید که بهمن ، آتش فروز است . اینست که **مولوی و عرفا ، با چنین زمینه ای که در فرهنگ ایران داشتند ، برضد عقل اسلامی بودند** .

تفکر ، از برای بُرد باشد　　　تو سرتاسر همه ایثار گشتی

فقط عرفا ، تفاوت معنای « خرد ایرانی » را با « عقل اسلامی و یونانی، فراموش کرده بودند . خرد که « خره تاو » باشد به معنای « ماه زاینده وخندان » بود . طبعا خرد ، نقش ایثار خود را داشت . خرد مانند عقل ، در اندیشیدن به فکر بردن و غلبه کردن و قدرت یافتن برچیزها ومردم نداشت . تخصص دینی ، ایجاد حق حاکمیت نمیکرد . درفرهنگ اصیل ایران ، بهمن ناپیدا و گم ، در ماه ، پیدا و دیدنی میشد، و ماه که همان سیمرغ بود ، در باختن خود ، گیتی ، یعنی خدا میشد . خدا که درآغاز تخم ناپیداست ، در باختن خود ، خدا(درخت گسترده) میشود . **گیتی ، اوج پیدایش خداست** . آباد کردن گیتی ، پرستاری از گیتی ، پرستش خداست . همانسان ، انسان ، درخود باختن است (که عرفا به آن ، **بیخود شدن میگفتند**) خدا میشود . **میان انسان وخدا ، بازی بُرد وباخت است** . خدا ، تا نباخته است ، خدا، یعنی گیتی و انسان نمیشود ، و انسان تانباخته است ، خدا (ماه ، بهمن) نمیشود . به همین علت است که درنقوش

میترائی ، گاو زمین ، شکل هلال ماه درآسمان را دارد . این ماهست که زمین (گاو = مانگ = جانان) شده است .
بهمن که « اصل خرد » بود ، اصل آبستنی و اصل خنده هم بود . یکی از نامهای دیگر بهمن یا هومان، که باقی مانده است (برهان قاطع) ، « **بزمونه** » میباشد ، که هم میتوان آنرا به « بز+ مونه » ، وهم به « بزم + مونه » بخش کرد . درصورت نخست ، اصل زایش و آبستنی است . « بز» درکردی ، هنوز نیز به معنای 1- جنین و 2- فرج یا آلت تناسلی زن است . پزان ، بچه دان و رحم است ، و پزلی ، زهدان است . در واقع ، واژه « پزشکی » درآغاز ، هنر مامائی و قابلگی (دایگی) بوده است، .و درصورت دوم ، بزمونه، به معنای **اصل انجمن و همپرسی و جشن** بوده است . **بهمن یا هومان ، اصل آبستنی و خنده ، و اصل همپرسی (دیالوگ) بود که عرفا ، اصطلاح « صحبت » را جانشین آن ساخته اند .**
بهمن ، اصل ناپیدا و ُگم است ، و ازاین اصل ناپیدا و ُگم که درمیان هرجانیست ، خرد (= ماه) پیدایش می یابد ، که زهدان یا سرچشمه زایش جهانست ، و این ماه ، اینهمانی با گاو، یا جانان یا جهان ، یا کل جانداران (گیاهان + جانوران + مردمان) دارد . بهمن ، خود را از راه باختن درماه = سیمرغ ، نثار میکند تا پیدا شود ، و سیمرغ ، خود را نثار میکند ، تا گیتی بشود .

راه دهید یار را ، آن مه ده چهار را
(ماه شب چهاردهم ، فرّح نام دارد)

کزرخ نوربخش او ، نور نثار میرسد
چاک شدست آسمان ، غلغله است در جهان
عنبر و مشک میدمد ، سنجق یار میرسد

نثاروایثار، گوهر خدای ایران ، وگوهروطبیعت جان انسانست .پیوند خدا با انسان ، پیوند نثاریست . **خدا ، خرد خود ، یا چشم خود را که هلال زاینده و خندان ماهست ، میبازد و نثار میکند ، وازاین نثارو ایثار، خرد و اندیشه و دانش انسان ، پدیدار میشود . انسان با خرد خدا که به انسان، باخته است ، میاندیشد** . خدا ، خرد خود را به انسان ، موقتا به امانت نمیدهد که پس بگیرد ، بلکه آنرا می بازد، تا خرد در انسان ، واقعیت بیابد و اصالت پیدا کند .خدا ، مانند الله و پدر آسمانی و یهوه نیست که با « دانش محیط بر همه چیزش » بخواهد به انسان ، معلوماتی بیاموزد ،که چگونه باید اجتماع را اداره کند . خدا ، رسول و فرستاده و واسطه بر نمیگزیند، تا احکامش را با تهدید و انذاروشمشیر برّنده ، به مردمان ابلاغ کند ، **بلکه خرد خودش را میان انسانها پخش میکند و می بازد** . « عقل » که در این ادیان ، همان « عقل دینی » است ، عقلیست که تراویده از شریعت و آموزه این الاهان است ، هزاران فرسخ با « خرد ایرانی » فاصله دارد ، که بهمن (ارکه هستی) گمشده و باخته شده و افشانده شده در هرانسانی است . با این خرد است که انسانها ، یا فرزندان جمشید ، در انجمن خدایان ، یا به قول مولوی ، در بزم قدسی با خدایان ، همپرسی یا دیالوگ میکنند :

درآن بزم قدسند ، ابدال مست نه قدسی که افتد بدست فرنگ

چه افرنگ ، **عقلی که بود اصل دین**

چو حلقه است بردر، درآن کوی و دنگ

زخشکیست این عقل و ، دریاست آن

بمانده است بیرون زبیم نهنگ

اساسا مولوی و عطار، عقل را بدین معنا ، اساس دین میدانند ، و به همین علت است که ، به این عقل ، که فقط « حلقه بردر،و بیرون از خانه » است ، و عقلی که زاده از « خشکی » است ، همیشه بشدت

حمله میکنند . **خرد تر و تازه و سبز و زایای ایرانی ، با این عقل خشک و سفت ونازا و نا آفریننده ، سرآشتی ندارد** . چنانکه مولوی درجای دیگر میگوید :

شیزینیت عجایب و تلخیت خود مپرس

چون **عقل ، کز ویست ، شروخیر و کفر و دین**

عقلی که به تاءمین سعادت فردخود، در آخرت میاندیشد ، عقلی که میخواهد سعادت آخرت یا جشن آخرت را برای شخص و فرد خود ببرد ، **خود پرست** است ، و خود پرستی ، ازهمین جا سرچشمه میگیرد . در این دنیا ، همه ازجشن ، محرومند ، و فقط جشن ، درآن دنیاست ، و عقل برای اینست که هرکسی به فکر تاءمین سعادت شخص خودش ،در ملکوت و در آخرت باشد. **از سده 15 درباختر ، که علاقه به ملکوت و به سعادت اخروی ، ازرونق افتاد ، « این خود پرستی مقدس » برای کسب سعادت اخروی ، تحول پذیرفت** . همان خود پرستی با اندکی تغییر قیافه ، برای کسب سعادت دنیوی ، مقدس شد . **درغرب ، کسب سعادت دنیا برای خود، مقدس شد** . دین ، قلب ماتریالیسم را تسخیرکرد . **ماتریالیسم ، یک دین شد . ماتریالیسم ، برای همه ، دین دنیائی شد** . واین درست برضد اندیشه « قداست جان » درفرهنگ ایران است ، چون قداست جان ، ریشه در « یکتاجانی همه جانها » دارد ، و مفهوم سعادت جوئی ، چنین **خود مقدس شده** ای را ، طرد میکند . مقدس بودن جان ، با مقدس شدن چنین خودی ، فرق کلی دارد.

کاپیتالیسم و سوسیالیسم و لیبرالیسم ، روی همین « خود پرستی مقدس » بوجود آمدند . اگر خود پرستی ، قداست دینی را به ارث نبرده بود ، ما امروزه چنین گونه سیستم سرمایه داری نداشتیم . فلسفه نیز ، همین « **خود پرستی مقدس** » را ، هم درشکل ایده آلیسم و هم درشکل ماتریالیسم ، از مسیحیت به ارث برد . فرهنگ ایران

، درست برضد این « خود پرستی مقدس » است، که بیخ تعقل یا راسیونالیته باختر شده است .
فرهنگ ایران ، در خرد ، درست شیوه اندیشیدن وارونه این را می بیند. این بود که عرفا ، **با ضدیت با عقل ، ضدیت با این ادیان و ضدیت با این الاهان میکردند** . در زیر پوشش نام « عقل »، پیکار با این ادیان و با این شریعت ها و آموزه ها میکردند . خدای ایرانی ، خدای عشق بود ، و عشق با « ایثار خود خدا » شروع میشود . **خدا ، وعظ ایثار به دیگران نمیکند . خدا ، واعظ نیست . خدا ، درایثارخودش ، اعتلاء می یابد و خدا میشود** . اینست که خدای ایران ، از ایثارخودش ، از باختن خودش ، آغاز میکند . خود را میبازد تا جهان ، ببرد . خودرا می بازد ، تا انسان بشود . خودش ، مات میشود ، تا جهان ، پیدایش یابد . این اندیشه ایثار و خودبازی ، و باختن هستی خود ، **اندیشه ایست که به « خردی » میانجامد که به « آفرینش شادی و خرّمی برای دیگران میاندیشد »** ، خردی که میاندیشد ، چگونه گیتی را ، بهشت برای همه بسازد ، و این **خرد کاربند** است که بنیاد فرهنگ ایرانست .
با سلطه اسلام برایران ، نخست در شکل تسنن ، کوشیده شد این اندیشه را در محدوده بسیار تنگی ، به **حاتم طائی عرب و ابراهیم و امام علی** ، نسبت بدهند . آن اندیشه کیهانی « خود بازی خدا = خود بازی ارکه هستی » ، که بنیاد آفرینش و اجتماع و حکومت بود ، تقلیل به یک مشت وعظها و پند و اندرزهای اخلاقی یافت (در بوستان و گلستان سعدی ، در فتوت نامه ها ، در قابوسنامه ...) . سپس در دوره سلطه شیعه گری ، که راه آزادی آفرینش فرهنگی وادبی، بکلی بروی ایرانیان بسته شد، و شعرا حق داشتند فقط به مدح امامها بپردازند ، کوشیده شد ، **این اندیشه ایثار، به امام حسین که برای گرفتن حق خود به خلافت ، میجنگید ، بخیه و وصله زده**

شود . داستان ایثار امام حسین ، داستان کینه توزی و انتقام کشی ابدی در تاریخ شد . داستان ایثار خدا، به معنای اوج مهر در فرهنگ ایران ، داستان **ثارالله** ،یعنی انتقام گیری الله در تاریخ شد . در حالیکه فلسفه ایثارخدا ، درفرهنگ ایران ، نه تنها فلسفه دوزخ وبهشت را رد میکند ، بلکه **عشق و ایثار ، گوهری برضد انتقام و قصاص و غضب دارند** . چنانکه وقتی سام (درشاهنامه)، که فرزندش را زال دور انداخته ،و به کشته شدن او تن در داده بود و در واقع ، قاتل شمرده میشد ، در برابر سیمرغ قرار میگیرد ، و شروع به طلب آمرزش گناه خود میکند ، سیمرغ ، گناه اورا بکلی فراموش کرده است ، و فقط با مهرش هست که اورا می پذیرد ، وزال را که فرزند سیمرغ شده بود ، باز به او میبخشد . خدای ایران ، انتقام گیری و کینه توزی وغضب (خشم) را برضد گوهر خود میداند .

وصله زدن و چسبانیدن یک اندیشه ایرانی ، در پهنا و ژرفایش ، به امام حسین که برای پس گرفتن حق خلافتش (رسیدن به قدرت) میجنگید ، و تحول آن به اندیشه « ثارالله »، که انتقام گیری و کینه توزی کیهانی الله میباشد ، سبب پریشانی و اغتشاش فکری و روانی و احساسی ایرانیان گردیده است . داستان ایثار ایرانی ، داستان باختن خداست تا گیتی بشود ، تا انسان بشود . این داستان ، داستان آفرینندگی جهان واجتماع ، بر پایه عشق است . انسان و خدا ، دربازی شطرنج عشق باهمند، و هردو میخواهند به همدیگر ببازند و مات همدیگرشوند . یکی در باختن خود ، انسان میشود، و دیگری درباختن خود (بیخودی) ، خدا میشود . آنها برای انتقام گرفتن ، برای رسیدن به قدرت و خلافت خود ، نمیخواهند ببرند .

عاشق مات ویم ، تا ببرد رخت من
ور نه ، نبودی چنین، گردقمارم طواف
صلا رندان ، دگر باره که آن شاه قمار آمد
اگر تلبیس نو دارد ، همانست او که پار آمد
شطرنج همی بازد با بنده و ، این طرفه
کاندر دوجهان شه او ، وز بنده بخواهد شه !
چون خاک شاه شدم ، ارغوان زمن رو ئید
چو مات شاه شدم ، جمله لعب را بُردم

این شاه ، فکر کسب قدرت و حکومت نیست ، که فکر تعیین خلیفه و رسیدن به خلافت در امپراطوری اسلام باشد . یکی از نامهای سیمرغ که سپس بررسی خواهد شد ، « **قلندر** » بوده است ، و از اینرو پیروان سیمرغ ، خود را قلندر ، یا درویش ، یا سالک (سه لک + سه لوک = صعلوک) یا صوفی (= نائی) مینامیدند ، چون همه این نامها ، نام خود او هستند . مولوی در باره قلندر گوید :

چو دریائیست او ، پرکار و بیکار ازاو گیرند و او ، زایثار، فارغ

او ایثار میکند ، ولی خبر و آگاهی از عمل ایثارش ندارد ، و ایثار و « خود بازی » خویش را برسر درفشها علم نمیکند، تا به بهانه این نام ، قدرت را برباید . ایثار، عمل عادی اوست ، نه یک عمل قهرمانی و تاریخی .

دو تصویرگوناگون پیدایش و آفرینش گیتی درفرهنگ ایران ، با همین باختن و افشاندن و« خود پاشی» شروع میشوند . **پیدایشِ جهان ، از باختن خدا آغاز میشود، نه ازامر به خلقت** ، نه از **کُن فیکون** . گوهرعشق ، باختن است ، ایثار است ، نه برای رسیدن به خلافت و قدرت . نه بهانه ووسیله برای تصرف حکومت . **ایثار وخودباختن ، رابطه کا ملا متفاوتی با «حقیقت» دارد . در**

ایثاروخود بازی ، حقیقت ، گرفتنی و تصرف کردنی و داشتنی نیست .

اندر قمارخانه ، چون آمدی ببازی
کارت شود حقیقت ، هرچند تو مجازی

کسی ، گفتگو و همپرسی نمیکند که ببرد ، که حرف خود را برکرسی بنشاند . بلکه حرفها و اندیشه های خود را ، که تخم هستند، میافشاند و میبازد، تا روزی در شنونده بروید . هرجانی ، حقیقتی دریاگونه و غنی وسرشار دارد . **هیچ جانی را نمیتوان روشن و واضح کرد، بی آنکه وجود آن جان را گرفت** . هیچگاه نمیشود ، روشنی یک پدیده را ، از تاریکی زاینده ژرفایش ، جداساخت و تصرف کرد . هیچکسی ، ولو رسول الله و یا نبی یهوه باشد ، نمیتواند « حقیقت را داشته باشد » . حقیقت ، داشتنی نیست . حقیقت ، نمی برد . حقیقت ، بَرَنده نیست . این ، برضد مفهوم ایثاراست . **در هیچ جنگ مقدس و جهادی** ، **حقیقت نمی برد** . وظیفه دین ، جهاد و جنگ مقدس نیست که ببرد .**حقیقت درباختن** ، **خود میشود و دربردن** ، **خود را میبازد** . اساسا دین ، به معنای « زائیدن و آبستن » است ، یعنی ، دین ، باختن خود است ، یعنی جان افشاندن ، برای شاد کردن همه است، نه کینه توزی و انتقام گیری و قصاص . « حقیقت» ، در تفکرفیلسوف آمریکائی ، ویلیام جیمز William James که از بنیاد گذاران فلسفه پراگماتیسم است ، چیزی جز کالای تجارتی نیست . حقیقت باید cash value ، **ارزش نقدی** یا پیشادستی داشته باشد . فوری باید سود بدهد . حقیقت ، استوار بر سیستم اعتبارباتکی است . او مینویسد که همه حقایق ، یک چیز مشترک دارند و آن اینست که that they pay سود میپردازند . آنهم زود و دستادست . این فلسفه است که ریشه پراگماتیسم و اخلاق وسیاست آمریکاست ، که ایرانیان مقیم در آمریکا، ازآن رونوشت

برمیدارند ، و میخواهند که فردا ، به مردم ایران ، بنام مدرنیسم زورچپان کنند ! به عبارت دیگر ، عقل ، برپایه این سود پردازیِ دستادست کار میکند . هگل مینویسد : آنچه «**هست** »، معقول هست alles was ist , ist vernüftig : . همین اندیشه ، آمریکائی شده است که میگوید ، هرچه بهره و سود میدهد ، عقلانی است . با درک این نکته ، و مقایسه با اندیشه ایثار، **میتوان فهمید که چرا عرفا برضد** « **هستی** » **هستند .این هستی است که اینهمانی با عقل دارد . این هستی است که اینهمانی با** « **عقل برنده و متجاوز و قدرتخواه و تصرف کننده** » **دارد، که آنها نفی میکنند** . آنها این « هستی » را نمیخواهند . آنها ازاین « هستی » میگریزند . قرآن نیز ، با کاربرد همین **اصطلاحات تجارتی** ، نوشته شده است . روابط الله و انسان ، روابط اخلاقی و دینی ، همه روابط تجارتی هستند، و عبارات تجاری پیدا میکنند . میثاق در تورات ، معامله پایاپای دوسویه ، میان یهوه و ملت یهود است . عبودیت از یهوه، بشرط مالکیت از نیل تا دجله وفرات . قربانی و ایثار اسحق ، در برابر مالکیت زمینهائی که متعلق به ملل دیگراست ، ولی یهوه آنها را ازآن خود میداند، و آن ملل را غاصب میشمارد . مفهوم « هستی » در آثار مولوی ، استوار بر اندیشه های چنین گونه عقلی است . اینست که « خرد ایرانی » ، درتضاد کامل ،در برابر چنین مفهومی از هستی ، و از حقیقت و از دین و از عقل بود . فنای این هستی است که آنها آرزو میکنند ، چون برضد گوهر خرد ایرانیست .

رونوشت برداشتن از فلسفه غرب ، چیزی جز واردکردن این مفاهیم « **هستی + عقل + حقیقت** » **نیست ، که خرد ایرانی دربرابر آنها، روزی قد خواهد افراخت ، و چنین چیزی را بنام** « **تاخت وتازِ توحش نوین به ایران** »**، که کمتر از تاخت وتاز توحش اسلامی به ایران نیست ، دفع و رفع خواهد کرد** . تصویرفرهنگ

اصیل ایران از آفرینش ، برپایه اندیشه « باختن » بود . خدا مانند الله یا یهوه ، امر نمیکرد، تا خلقت ، فقط مجعول و مصنوع امراو باشد ، بلکه جهان را میزائید ، خودرا درجهان میباخت . «پسانتن» ، به « افشاندن » ترجمه میشود ، و در هزوارش پشونیتن pashonitan و درپهلوی افشاتن afshatanاست(مراجعه شود به یونکر) . ولی **پسانتن** ، دراصل به معنای زائیدن بوده است ، و موبدان زرتشتی آنرا پوشانیده اند ، ولی رد پایش در جاهای گوناگون بخوبی باقی مانده است . درشوشتری ، « پسّه » به معنای باسن است . پسّون ، پستان است .در کردی ، پسانک ، بچه است . په سلان ، روزرستاخیز و رستاخیز است . درافغانی ، پُس ، کنایه از فرج زن است .و پیشوند ، پشونیتن ، همان پش یا فش است که به موی گردن وکاکل اسب گفته میشود . و « پشنگ » ترشح آبست . و واژه « پشه » اساسا به معنای پُری و لبریزی است . همچنین « پشم » ، به همین معناست . و به شجره البق (بغ) که شجرة الله هم میگویند ، پشه غال گفته میشود . این درخت اینهمانی با این زنخدا دارد . **زائیدن ، افشاندن و رادی و جوانمردی بوده است** . و آستین افشاندن و گیسو افشاندن و بذر یا تخمه افشاندن ، معنا درهمین راستا دارند .

بیفشان زلف و صوفی را ببازی وبرقص آور
که از هر رقعه دلقش ، هزاران بت بیفشانی (حافظ)

از این رو « **افشین** » درواقع ، یکی از نامهای خدا بوده است ، چون به معنای افشاننده و کریم و سخی و جوانمرد است . این با ذات و گوهر خدا و شیوه آفرینندگیش کار داشت .خدا ، جهان را از خوشه وجود خود، میافشاند ، یا ازخود میزاید ، یا ازخود میبارد .

خدا ، کان و معدن بود . این بود که خدا در اثر غنای نیروی آفرینندگیش ، خود را ایثار میکرد . خدا ، آتشفشان هستی بود . خدا ، آتشفشان حقیقت بود . خدا و انسان ، در مورد « نثارکردن اندیشه و دانش » در همین راستا میاندیشیدند .

همی گویم دلا بس کن ، دلم گوید جواب من
که من درکان زرغرقم ، چرا زایثار بگریزم

یا فردوسی میگوید :

اگر چند بخشی زگنج سخن   برافشان ، که دانش نیاید به بُن

دانش در فرهنگ ایران ، استوار بر « اصل رادی » است . خدا برای دادن علمش ، ابرازحاکمیت نمیکند . هوس خلافت و امامت ولایت ندارد، چون متخصص درعلم دین است . زهدان میافشاند ، چون زهدان ، آبگاه است . آب دادن زراعت و باغ را هم ، پسانیدن میگفته اند .

ای روزی دلها رسان جان کسان و ناکسان
تَرکاری و باغی پسان ، همواره ناهمواره ای

همچنین « پستان » در اوستا ، فش تانه fashtaane است ، یعنی « زهدان افشاننده » است . خدا که « هودایه = دایه به » هست ، در زائیدن ، میافشاند ، ودرشیر دادن میافشاند و خودرا میبازد . البته شیر دادن هم ، مانند آبدادن ، معنای روشن کردن و پیدایش بینش داشته است . اینست که « **پشوتن** » به معنای « **زهدان افشاننده = اصل رادی و جوانمردی** » است .

در اسطوره آفرینش ایران از جمله دیده میشود که سیمرغ ، روی درخت « بس تخمه » نشسته است . اوخودش ، خوشه (بس = واس = خوشه گندم) همه تخمه زندگانست ، و سیمرغ ، خود را میافشاند یعنی تکان میدهد ، و با حرکت ، دانه های خوشه وجود خودش را فرومیریزاند ، و خودرافرومیپاشد . این بزرافشانی از هستیِ خوشه

گونه خود ، همان خود را درجهان باختن است . آستین افشاندن هم همان معنای افشاندن از زهدان را دارد (آس + تین) . چنانچه به تخم مرغ « آستینه » میگویند (برهان قاطع) .
یک عمل نیک در فرهنگ ایران ، برای معامله پایاپای و نقد یا با ضمانت، با الله نیست . یک عمل نیک ، داد و بستان نیست ، بلکه افشاندن جان دریائی ، جان غنی و سرشار است . اندیشه ، زایش خردِ شاد است ، نه درصید ، گرفتن و بُردن و فروبلعیدن و تصرف کردن و یا معامله دستادست و پیشادست . این تفاوت خرد با عقل است . اینها **تفاوت مفهوم کردارنیک و گفتارنیک و اندیشه نیک ، با « عمل ثواب دار»** میباشد . انسان ، عمل خوب میکند ، نه برای آنکه در آخرت ، ثواب دارد ، نه برای آنکه در ازایش، غرفه ای درجنت باحورو غلمان خواهد داشت ، بلکه چون خودش، در باختن خودش درعمل ، شاد میشود . عمل ازاو میزاید . او جشن زایش عمل خودرا میگیرد ، جشن زایش اندیشه خودرا میگیرد .
« نوروز» هم ، جشن زایش خدا ، یا به عبارت دیگر، جشن زایش طبیعت و جهان شمرده میشد . همه گیتی باهم ، درنوروز، جشن زایش ، جشن خود را باختن ، جشن خود را افشاندن میگیرند ، جشن ایثارمیگیرند . ایرانیان ، شب نوروز را ، فرسنافه یا فرسناف مینامیدند ، چون فرسناف ، به معنای « نخست و تازه ترین زاد » است . ناف ، اصطلاحی بود که جانشین زهدان میشد .

فرسناف بخت تو « پیروز» باد   شبان سیه برتو چون روز باد
فردوسی

« پیروز= فیروزه » نام سیمرغ بود . پیروز، در نخستین روز نوروز ، زاده میشد . رپیتاوین ، که دخترجوان نی نواز باشد ، درزمستان بزیرزمین ، به درون چشمه ها و کاریزها ، به ریشه های درختان فرومیرفت ، و با نوای نایش ، ریشه ها و آبها و بذرها

را گرم میکرد و برقص میآورد و جشن میساخت ، و به قول بندهش ، بخش دهم پاره 160 (**چون ماه فروردین روز هرمزدشود ... رپیهوین از زیر زمین به فراز زمین آید و بَر درختان را رساند** » . این رد پای آن اندیشه است که رپیتاوین ، که سیمرغ باشد ، از زهدان زمین زائیده میشود . به عبارت دیگر، زمین یا خاک که تن و زهدان است ، به نطفه خدا ، آبستن است ، و درشب نوروز، **فرسناف** ، هنگام زاده شدن این خداست ، و این دختر جوان نی نواز ، که درغزلیات مولوی نام « ازل » بخود گرفته است ، عید ازل را برپا میکند . « ازل » ، دراصل به معنای « خدای نی نواز» است . « از» ، پیشوند « ازل = از+ ال » ، درپهلوی ، همان « اوز» و « هوز » و به معنای « نی » است ، « ال » ، خدای زایمان است . رد پای اینکه خدا ، جهان را با نوای نایش میآفریند ، در بندهش بخش چهارم ، پاره 39 باقیمانده است . همانسان که « ازل » ، سپس فقط به معنای « نخستین زمان و گاه » بکار رفت ، در ادبیات زرتشتی نیز ، رپیهوین ، فقط به معنای « گاه نیمروز » یا ظهر، کاسته شده است . در حالیکه در مقدمة الادب خوارزمی ، ازل به معنای « زن باریک میان » را دارد . نی ، باریک میان است . در پاره نامبرده می بینیم که هرمز با امشاسپندان، به رپیهوین گاه ، یعنی نیمروز، یزش میکنند و میسرایند و با این سرائیدن ، همه آفریدگان را میآفرینند . این در اصل ، آفرینش جهان با نی نواختن خود رپیتاوین بوده است ، نه اهورامزدا . البته نواختن نی و موسیقی ، به همین علت ، که اینهمانی با روند زائیدن وبالاخره آفریدن داشته است ، متلازم با اندیشه « خود را افشاندن ، و آفریدن از راه جوانمردی » بوده است . اینست که در شنیدن موسیقی و سماع ، گوهر ایثار درانسان ، انگیخته میشود ، آستین فشان و دست افشان میگردد . **سماع ، تجربه ازنو زاده شدن است ، از نو آفریده شدنست** . چون

زائیدن جهان ، اینهمانی با نواختن نی ، با نواختن موسیقی ، با رقص و پایکوبی (زما) و با جشن دارد ، خود باختن ، جان افشاندن و ایثار ، همگوهر شادی و رقص و پایکوبیست .

بنام عیش بریدند « ناف هستی » ما
بروزعید بزادیم ما، زمادرعیش

برجه طرب را سازکن ، عیش و سماع آغازکن
خوش نیست آن دف سرنگون ، نی ، بی نوا ، آویخته
دف ، دلگشاید بسته را ، نی ، جان فزاید خسته را
این دلگشا ، چون بسته شد ؟ وآن جانفزا ، آویخته ؟
امروز دستی برگشا ، **ایثارکن جان در سخا**
با کفر ، **حاتم** ، رَ**ست** ، چون ، بُد در سخا آویخته

نخستین خویشکاری فطری خدا و انسان ، چون نی ، افشاندن و ایثار کردن در شادی است . اینست که «**شادباش» در فارسی به معنای ایثار است** . نیکی ، راستی ، این خود زائی و خو د افشانی است ، که به خودی خود ، شادی آور است . نیکی کردن ، راستی ، از منفعت و سودی که میبرد ، شادی نمیکند . نیکی کردن ، برای آنکه من ، در آن دنیا به سعادت اخروی خواهم رسید ، نیست . من نیکی نمیکنم ، چون دربهشت ، ده برابر و صد برابر ، منفعت خواهم برد ، و همچنین دست از نیکی نمیکشم ، چون زیان آور است . **ایثارکردن جان درسخا ، اصل عمل است ، نه ایمان** . از این روست که مولوی میگوید که حاتم ، با وجود کفر، رستگار است ، چون هرعملی که پیایند خود افشانیست ، درخود ، شادی آور است .

تو مگو ، که زین نثارم ، زشما ، چه سود دارم ؟
تو زسود بی نیازی ، بده و خسارتی کن

پایان گفتارچهارم

عارفِ مطرب

عارفِ مطرب= روانِ انسان= زُهره

زُهره = رام ، دخترسیمرغ

بینش شادی آفرین

(خرد شاد وخندان)

شاها زبهر جانها ، زُهره فرست ، مطرب
کفو سماع جانها ، این نای و دفّ ِ تر ، نی
(شاه ، دراصل نام سیمرغ بوده است)

برای مولوی ، بینش و شناخت ، باید شادی آفرین و طرب انگیزباشد ، و همچنین ، شادی یا طرب ، باید ، بینش آفرین باشد .
بازگو آن قصه ، کوشادی فزاست

روح را قوتی و، دل را جانفزاست

این آمیزش جداناپذیر« بینش با شادی» ، یا « عرفان با طرب » ، همان تصویر « **سبزی و روشنی** » یا « **تری و تازگی + بینش** » در فرهنگ ایرانست . در بندهش ، بخش دوم ، پاره 22 ، رد پای این اندیشه، بجای مانده است ،ومیآید که اهورامزدا « او کیومرث را با گاو از زمین آفرید . **اواز روشنی و سبزی آسمان** ، نطفه مردمان و گاوان را فراز آفرید .. » . کیومرث درالهیات زرتشتی ، نخستین انسان است، و گاوان ، مقصود همه جانداران بی آزار ند . سبزی ، پیدایش در تری و تازگیست .**هربذری در ترشدن ، سبز و پیدا ، یا به عبارت دیگر، روشن میگردد** . و**هرچه پیدا شد ، روشن میگردد و میتوان آنرا دید** . اینست که بینش واندیشه در فرهنگ ایران ،همیشه با« تری و تازگی و سبزی» کار دارد . این اقتران سبزی وروشنی، آمیختگی طراوت وطرب با بینش و روشنی است . چیزیکه سبزمیشود ، پیدایش می یابد، و این پدیده، درایران ،« روشنی» خوانده میشد . **روشنی** ، **پیدایش گوهری ازخودِ یک چیزبود ، نه نوریکه به آن ، از خارج ، تابانیده شود** . این نکته بسیار ژرفیست که برای شناخت فرهنگ ایران ، باید همیشه در پیش چشم داشت . یک چیز یا **انسان** ، **از خارج** ، **روشن ساخته نمیشود** ، **بلکه وقتی** ، **گوهرش وژرفایش پدیدارشد** ، **روشن میشود** . یک دایه ، با زایانیدن کودک ، یاری به روشن شدن کودک از زهدان میدهد. کودک در آمدن از زهدان تاریک به گیتی، روشن میشود. یک باغبان ، یاری به روشن شدن و افروخته شدن یک بزر یا تخم میدهد ، ازاین **روباغبان** ، « **آتش فروز** » **است** . روشنگری ، آن نیست که آموزه ای و اندیشه ای از خارج ، به انسان ، تعلیم گردد . این فروکوفتن گوهرانسانست . **انسان** ، **هنگامی روشن میشود که گوهری را که بدان حامله است** ، **بزاید** . هر سبزی ، با

تری و تازگی و شادابی و شکوفائی و طراوت (= تراوه = تر+ آبه ؟) و طرب کار دارد ، و روشنی ، نماد بینش است . **روشنگری ، بدان معنا که امروزه دنبال میشود ، از دید فرهنگ ایران ، گرفتن اصالت از مردمانست.** حقیقت، بایدازگوهر خود مردم ، تازه بتازه ، سبز و روشن گردد ، نه آنکه بدانها ازخارج، تلقین و تعلیم گردد .گوهر درون انسان ، همیشه تشنه آبست تا بروید و روشن و بینا گردد :

باطن ما چو فلک تا به ابد ، مستقی است
گرچه روزی دوسه ،درنقش و نگار بشریم
برلب دریای عشق تازه بروئیم باز
های که چون گلستان تا بابد ما نویم
وزجگرگلستان ، شعله دیگرزنیم
چون ز رخ آتشین ، **مایه صدپرتویم**

انسان(مردم = مر+ تخم) تخمیست که وقتی ازآب نوشید، مست میشود:

مست شدند عارفان ، **مطرب معرفت** بیا
زود بگو رباعئی ، پیش درآ ، بگیر دف
باد به بیشه درفکن ، در سر سرو و بید زن
تا که شوند سرفشان ، بید و چنار صف به صف
خضر هم چنین تخمیست که جویای آب زندگیست تا بینا شود
رفیق خضرخردشو بسوی چشمه حیوان
که تا چو چشمه خورشید روز ، نور فشانی

به همین علت **خضرخرد**، **خضر خندان** ، **خرد همیشه سبز** است .

اینست که بارها در غزلیات مولوی ، اصطلاح « عارف مطرب ، یا « مطرب عارف » یا « **مطرب معانی** » یا « **مطرب جان** » دراین راستا پیش میآید:

بیا ای **عارف مطرب** ، چه باشد گر زخوشخوئی
چو « **شعری** » ، نو رافشانی و زان ، اشعار برگوئی

عارف مطرب ، مانند **شعری** ، نور میافشاند ، و شعر میگوید .« شعری » که نام **ستاره سحری** است ، و نام روشن ترین ستاره در آسمان درشب در باختر هست ، و اینهمانی با « **سروش** » دارد. نام یونانی- لاتینی سروش هسپروس Hesperus هست . این گاه از زمان را « شباهنگ » نیزمینامند که نام بلبل هست، و بلبل درمیترائیسم ، مرغ سروش بوده است .

فرورفت شب ، روز روشن رسید
شباهنگ را صبح صادق دمید نظامی

چویک نیمه ازتیره شب درگذشت شباهنگ برچرخ گرون بگشت
فردوسی

البته « **شعری** » که سروش باشد ، **خدای ماما یا قابله** هست . ازاینرو در نقشهای برجسته میترائی درغرب ، هردو(سروش ورشن) آتش فروزند (درپایان کتاب ، سه جستاز در باره سروش در فرهنگ زنخدائی است) . **از آغازوسرشب تا میان شب ، از عشق ورزیِ رام و سیمرغ (= ارتافرورد) و بهرام ، نطفه جهان ازنو نهاده میشوند** ، و سروش و رشن باهم ، این کودک تازه خورشید یا روز را ،از سحرتا بامداد ، میزایانند . سه گاه شب ، یک تخمه اند که مرکبند از 1- رام 2- ارتافرورد و3- بهرام و 4- سروش و 5- رشن . و **بُن انسان نیز مرکب از همین پنج خداست** . نورافشاندن شعری ، نشان زایانیدن روز است . **همانسان پیدایش سروش و رشن** ، **نشان پیدایش اندیشه یا حقیقت، ازگوهرخرد**

کیهانیِ انسانند . پیدایش و زایش و رویش ، برابر با روشنی گرفته میشده است . روشنی ، اینهمانی با بینش داشته است . پس « بینش » با « زایش »، رابطه تنگاتنگ داشته است . این جشن شبانه (رام + سیمرغ) با بهرام ، و عروسی و همآغوشی آنها ، طربیست که خورشید بینش ، در روز میگردد . **در فرهنگ ایران ، بُن یا اصل کیهان ، و بُن یا اصل زمان ، و بُن یا اصل انسان ، باهم یکی بوده اند** . کیهان و زمان و انسان ، همه از یک اصل یا « ارکه » میرویند، و پیدایش می یابند . اینست که بینش انسان ، مستقیما پیوند با بُن کیهان و زمان و جان دارد . رام و سیمرغ (ارتافرورد= فروهر) و بهرام باهم ، **سه تای یکتا** ، **سه گانه یگانه** ، درعشق باهم یکی بودند، و این **عشق بود، که بُن کیهان و بُن زمان و بُن انسان بود** . جشن عشق ورزی آنها ، به پیدایش خورشید و هستی ، به پیدایش زمان ، به پیدایش روشنی وبینش درانسان میکشید . رام و سیمرغ و بهرام ، تنها در فراز آسمان ، درسه سپهر(هفتم و ششم و پنجم) نبودند ، بلکه درهرانسانی ، این سه همیشه همآغوش ، بُن هرانسانی بودند . رام که **زُهره باشذ همان دخترسیمرغ بود، و باسیمرغ ، اینهمانی داشت** . این پیوند ، بیان این سراندیشه بود که **آفریننده = برابر با آفریده** است . **واین سراندیشه ، بنیاد فرهنگ ایرانست**. ازسوئی، بیان این سراندیشه بود که مادینگی ، دوچهره گوناگون دارد 1- یکی رام یا زُهره بود ، که همان « روان » انسان باشد ، و 2- یکی فروهریا ارتافرورد یا سیمرغ بود، که بخش دیگر ضمیر انسان بود . این دو چهره مادینگی ضمیر ، **روان وفروهر**، دوروی یک سکه بوند . رام (زهره) و سیمرغ باهم یکی بودند . بهرام نیر ، اصل نرینه در بُن کیهان و انسان بود . **جشن عشق ورزی همیشگی این دو**(رام وسیمرغ، **با بهرام**) **باهم در درون انسان ، همان « خرد ، یا خره تاو » میشد** ، چنانکه هرشب ، جشن

عشق ورزی آنها ، بامداد ، کودک خورشید را میزائید . این بود که **بینش یا روشنی ، زاده طرب ، زاده جشن عشق بود** . رام که زُهره باشد ، بخودی خودش ، هم خدای شعرورقص و موسیقی بود، و هم خدای شناخت که آنها « بوی » مینامیدند . بوکردن ، جستجو کردنست . بوی یا شناخت ، شناختی برپایه جستجو بود . یا بسخنی دیگر ، **روان انسان ، هم سرچشمه شعرورقص و موسیقی و هم سرچشمه شناخت و دانش بود** . شعر و رقص و موسیقی ، جدا از شناخت و دانش نبود . در دانش و بینش ، رقص و موسیقی ، و در رقص و موسیقی و سماع ، بینش و دانش بود . رام ، باده نوشین هم بود . و باده که اصل خرّمی است ، گوهر انسان را مینمود واین همان راستی و حقیقت است .

رندان صبوحی ، همه مخمورخمارند
ای زُهره ، کلیددرخمّارکه دارد؟
یک غمزه دیدار، به ازدامن دینار
دیدارچوباشد ، غم دینارکه دارد ؟

ای مطرب خوش لهجه شیرین دم عارف
یاری ده و برگو که چنین یار که دارد ؟

رند ، نام پیروان « رند افریس یا رند افریت » ، پروردگار ایران است که همان « نای به » یا ارتا فرورد باشد . « مست بودن » ، « دیوانه بودن » امروزه ، دراثر چیرگی مفهوم « عقل اسلامی » و « عقل سردوخشک یونانی وغربی »، معنائی زشت ومنفی پیدا کرده است . این رام یا زُهره که خدای شناخت و خدای موسیقی و رقص و طرب ، آمیخته باهم بود ، خودش « باده نوشین » هم بود که راستس و حقیقت را ازگوهرانسان ، پدیدار میساخت . پس بینش ، انسان را مست و دیوانه میکرد . **دیوانه به معنای « جایگاه خدا**

شدن » است . ومست ، از واژه « مس= مصن » است که همان ماه است . مست شدن ، تماس گرفتن با ماه و پُرشدن ازماه (مانیاق) و پرشدن از عشق است، و هنوز در سیستانی ، مست شدن، به معنای عاشق شدن است .

ای زُهره ، کلید در خمار که دارد ؟ کلید در خمار را خود زُهره ، خود رام داشت ، چون خودش ، خمخانه و خرابات و میخانه بود ، که هرکه اورا مینوشید و میشنوید، باده او، مانند سرود او ، انسان را رویا و شکوفا و شاد و لبریز میکرد، و حقیقت را ازاو میجوشانید . انسان ، مست و دیوانه و شاد میشد ، پر ازخدای رام یا زُهره میشد .

یک غمزه دیدار ، به از دامن دینار . « دیدار « در فرهنگ ایران ، « آینه» است که همان واژه « آدینک » باشد که به معنای « دیدن » است ، دراصل ، همریشه « دین » هست . دین ، درفرهنگ ایران « بینش زایشی ازخود انسان » بوده است ، ازاینرو موبدان زرتشتی ، « دیدار» را جانشین « دین و همپرسی » میکنند .

خدا یا «ارتا فرورد» یا سیمرغ ، **آب** است، و انسان(= مردم)، تخم است.و **تخم انسان، که با آب خدا، آمیخته و همپرس شد** ، گیاه انسان، یا « مردم گیاه » میروید ، و« بینش بهمنی» یا بهمن (= اصل خرد) پیدایش می یابد . این **آمیختگی خدا با انسان را ، دیدار یا همپرسی ، یعنی دیالوگ مینامیدند . انسان با خدا ، درحال دیالوگست ، و خرد ، پیآیند این دیالوگست** . به عبارت دیگر، **انسان با شیره و افشره پدیده ها و واقعیات گیتی ، درحال همپرسی است** . انسان ، از شیره و جوهرگیتی ، آبیاری میشود . **معرفت انسان ، تجربه بُن گیتی است** . این بود که یک غمزه دیدار ، یا یک چشم برهم زدن ، و چشم برهم زدن معشوق ، بهتر از یک دامن پر از دینار ، پر ازسود و ثروتست . البته « **غمزه ستاره** » ، به معنای «

روشنائی ستاره به وقت دمیدن صبح » است، که همان « شعری = سروش » باشد .
پیآیند این دیدار،یا « **همپرسی** » است که بینش، پیدایش می یابد .
در هادخت نسک ، « دین » که شناخت و بینش زائیده شده از انسان باشد ، « **دیدن همین زنخداست** » که **اصل همه زیبائیها ست** ، و **همچند همه زیبایان جهان زیباست** » . انسان **در دین** ، **دیدن این اصل زیبائی نهفته درخود را میدانست**، که اگر آن را ببیند ، عاشق آن میشود . **دیدن زُهره و سیمرغ** ، **که اینهمانی باهم دارند** ، **همان دین هر انسانی هستند** ، که یار و معشوقه ابدی، در درون هر انسانی هستند . این آمیختگی و وصال ، **بُن سعادت** است ، وکسیکه به این سعادت رسید ، غم دینار ندارد . اینست که مولوی به زُهره ، یعنی رام میگوید :

ای مطرب خوش لهجه شیرین دم عارف
یاری ده وبرگو که چنین یارکه دارد ؟

هرانسانی ، چنین یاری را دارد ، ولو آنکه آنرا باورهم ندارد . ای مطرب عارف ، چه کسی است که چنین یاری را دارد ؟ زُهره ، مطرب فلک (سپهر) سوم ، یا مطرب صحن سیم ، خوانده میشد . چنانکه سنائی گوید :

مطرب صحن سیم ، بر بام تو سوری بدید
زو همین بوده است ، کاندرشادمانی آمده است

مطرب در واقع ، هم گوینده سرود بوده است ، و هم زننده سازو هم رقاص و هم کسی که با سرودش ، همه را به رقص و شادی میآورده است .
اینست که **« سرود » جمع بینش و معنا، با آهنگ و موسیقی است** . در سرود ، معنا وبینش (عرفان) ، از آهنگ و رقص ، جدا نیست . سرود ، بینشی است که شادی میآورد و میرقصاند . روان ، که رام

یا زُهره درون باشد ، سرچشمه چنین بینشی بوده است . اینست که مولوی میگوید :

مطربانشان از درون دف میزنند   بحرها درشورشان، کف میزنند

روان انسان که زُهره= رام است ، آمیخته با زُهره آسمان است . فروهرانسان ، آمیخته با فروهر آسمانست . اینست که سرسبزشدن تخم انسان ، سبزشدن و شاد شدن جهان نیزهست . معرفتی که از روان انسان ، پیدایش یابد ، جهان را شاد میسازد :

چون توسرسبزشدی ، سبزشود جمله جهان
اتحادعجبی درعرض و ابدان بین
چون دمی چرخ زنی و سر تو برگردد
چرخ را بنگر و همچون سرخود ، گردان بین
زانک تو جزو جهانی ، مثل کل باشی
چونک نوشد صفتت ، آن صفت از ارکان بین

بینش از خرد انسان ، بینش شاد کننده اجتماع و جهانست . بینش خرد تروتازه ایرانی ، تفاوت زیاد ، با « عقل خشکیده اسلام » که همیشه درآثار مولوی « **عقل عصائی** » نامیده میشود دارد . معرفت خرد زاینده و روینده ، اصل طراوت و سبزی و خمیدگی و نرمش است . و **فقه** و «**علم دین**» و« **شریعت اسلامی**» ، **نشان عقل خشکیده ، نشان عصای خشکیده است**:

دی عقل درافتاد و بکف کرده عصائی
درحلقه رندان شده ، کین مفسده تاکی ؟
چون ساقی ما ریخت برو جام شرابی
بشکست درصومعه ، کین معبده تاکی ؟
تسبیح بینداخت و زسالوس بپرداخت
کین نوبت شادیست ، غم بیهده تا کی ؟

یسناها ، گاتای زرتشت ، یشت ها ، و بالاخره غزلیات مولوی و حافظ ، چنین سرودهائی هستند . **با آمدن الاهان نوری ، همانسان که نیایشگاه ، از جشنگاه ، جدا ساخته شد ، بینش هم از موسیقی و رقص ، پاره و گسسته شد** . عرفان و طرب ، دوچیز ازهم جدا شدند که یکی انسان را دانا،ودیگری انسان را نادان میکرد.
مثلاناصرخسرو، شاعرشریعتمدارمیگوید

دانا ، به سخنهای خوش و خوب بود شاد
نادان ، به سرود و غزل و مطرب و الحان

یا آنکه درجای دیگر میگوید :

از **سخن** ، چیز نیاید بجز آواز ستور
مردمست آنکه بدانست **سرود** ازتکبیر
گشتند ستور وار تاکی   با رود و می و سرود و ساغر

ناصرخسرو به تبعیت از اسلام ، کسی را نادان میشمارد که ازسرود و غزل و مطرب و الحان، شاد میشود . البته این رام یا زُهره در روان هر ایرانیست که با رویکرد به غزلیات عطارو مولوی و حافظ وسعدی و اشعار فردوسی و نظامی ، مُهر باطله براین اندیشه ناصرخسر،و همه شریعتمداران و فقها وعلمای دین زده است . **روان هر ایرانی ، رام یا ززُهره بوده است، و مانده است که « مطرب عارف » میباشد** .

چو در دست است رودی خوش   بزن مطرب « **سرودی خوش** »
که دست افشان غزل خوانیم و پاکوبان سر اندازیم

بیا تا گل برافشانیم و می در ساغر اندازیم
فلک را سقف بشکافیم و طرحی نو درانازیم (حافظ)

با این « **معرفت رقصان** » است که حافظ میخواهد طرحی نو از نظام اجتماعی و قوانین بیندازد .

در آسمان ، نه عجب ، گر به گفته حافظ
سرود زُهره برقص آورد مسیحارا

روان ، که زُهره یا رام باشد ، معنا و منش هرگفته و بینشی است ، چون « روان » ، اصل هم آهنگ سازنده همه بخشهای ، به یک کل است . **بی زُهره** ، **انسان** ، **بی معناست** . گفته و بینشش ، اجزاء ازهم گسسته اند ، و **این** ، **موسیقی و آهنگ و ترانه هر گفته و بینشی است** ، **که روان و معنای آنست** . در روان یک سخن که آهنگ وتنینِ آن باشد ، معنایش هست .

لطف تو مطربانه ، از کمترین ترانه
در چرخ اندر آرد ، صوفی آسمان را

صوفی آسمان ، زهره است . صوفی ، برای این صوفی خوانده نشده است ، چون پشمینه پوش است ، بلکه صوف ، به معنای « نی » است ، و صوفی آسمان که « نی نواز آسمان » باشد، همان « رام جید » و سیمرغ (= ارتا فرورد=نای به) است . با این سرود است که جهان و خورشید ، انسان و زمان ، پیدایش می یابد . بُن انسان و بُن جهان و روز ، و بُن زمان ، سرود، یعنی « عرفان طرب انگیز» و « بینشی که جهان شاد ، اجتماع شاد ، انسان شاد میآفریند »نواخته میشود . این عشق ورزی « اصل مادینه جهان که سیمرغ یا ارتا فرورد » باشد ، با بهرام ،که اصل نرینه جهانست ، در « میان هرشبی » قرار دارد، ونام آن در اوستا **ایوی سروت ریما** Aiwi-srut-rima است. « ایوی » به معنای ماه است ، و « ریما » به معنای نای و شاخ است ، چنانکه به کرگدن برای شاخش ، ریما گفته میشود . و ازاینگذشته ریم ژدا ، نام دیگر سیمرغ یا خرّم یا فرّخ است . پس نام این گاه از شب ، که نطفه جهان درآن گذارده میشود ، « **سرود نای ماه** » است که به معنای « جشن ماه » است . **این سرود** ، **درسقف آسمانست، که چرخ را به رقص میآورد** . این

سرود است که بُن انسانست ، و انسان را پدیدار میسازد . این سرود است که جنبش خوش زمان ازآن میزاید . **زمان ، این سرود است** . دربُن کیهان ، دربُن ژرفای درون انسان ، دربُن زمان ، این بینش شاد و خندان، این « عرفان طرب انگیز » ، این اندیشه رقصان ، این سرود جهان آفرین و انسان آفرین ، نواخته و خوانده میشود . این **یقین فطری** ، در دل هر انسانی هست، که « اصل آفریننده موسیقی و شناخت» در درون او ، در درون هرجانی و هرانسانی هست

چو یقین شده است دل را که تو جان جان جانی
بگشا درعنایت که ستون صد جهانی

نام « دل » در هزوارش ، « ریم من » = مینوی نای = تخم سیمرغ است

چه سماعهاست درجان ، چه قرابه های ریزان
که به گوش میرسد زآن ، دف و بربط و اغانی
چه پُرست این گلستان ، زدم هزار دستان (بلبل = سروش)
که زهای وهوی مستان ، تو می از قدح ندانی

درمستی است که انسان، راست است و گوهرخود را آشکارمیسازد

همه شاخه ها شکفته ، ملکان قدح گرفته
همگان زخویش رفته ، به شراب آسمانی (رام = باده نوشین)

این اصطلاح « مطرب عارف » ، و عرفان طرب انگیز، یا عارف مطرب ، دو برآیند یک پدیده ، یا دورویه یک سکه بوده اند . رام یا زُهره ، هم اصل طرب و موسیقی است، و هم اصل شناخت . **مطرب عارف ، یا عارف مطرب ، زُهره یا همان رام است** .

خود واژه « **عَرفان** » که ریشه اش « **َعرف** » است ، بهترین گواه براین موضوع است . در فرهنگ ایران ، رویش و سبز شدن « دانه » بود که همان « دانائی » شده است . یا روئیدن و سبزشدن « است

= هسته » است که « **استونتن** » شده است، که به معنای « نگاه کردن » است . یا « **پرزانک** » که در کردی، زهدان است ، تبدیل به « **فرزانه** » شده است . یا « زان » در کردی به معنای زایش و زادن از مادر است ، زانا شده است که دانا و آگاه باشد . آگ، که گندم است تبدیل به « آگاه » شده است . دانائی و فرزانگی و بینش و آگاهی ، روند زایش و رویش مستقیم از خود انسان بوده اند . **انسان ، در روئیده شدن گوهرش ، « روشن » میشده است** . روشنی ، اصالت خود انسان را مینموده است . کسی از خارج ، روش نمیشده است . **هرکه گوهرش ، پدیدارشد ، روشن شده است** . دانش و فرزانگی و آگاهی و بینش ، روند رویش دانه و آگ (گندم) و روند زایش از زهدان هستند . همینسان « **آ رپه** » هم در ایرانی که به معنای « جو » است همان **ارب = عرف** شده است که ریشه « عَرفان » باشد . عربها ـ **عَرفان** میگویند(بافتح ع) ، نه ِعرفان (با کسر ع) . در هزوارش از همان « ارپه»، که جو باشد ، فعل « ارپونتن arponitan » ساخته شده است ، که به معنای « آموختن » است . و در منتهی الارب دیده میشود که اِرب ، شرمگاه زن است و همزمان با آن ، به معنای زیرکی و دها و عقل است . و بالاخره در مخزن الادویه دیده میشود که « عرف » به معنای « قسب » است که « نی » باشد ، که اینهمانی با زهدان دارد ، و همان « ریما » است که سرود مینوازد .

خوب دیده میشود که « عرفان و معرفت » ، با بینش شاد ، با سرود نای که جشن است کار دارد . روئیدن در فرهنگ ایران ، که با « تری » کار دارد ، همیشه با سبزی و طراوت (ترابه) و طرب کار دارد .

مردم یا انسان، هم « تخم » بود ، یا مرکب از چهار تخم بود . **وقتی بُن انسان که از رود خانه وَه دایتی (دایه به) میگذشت** ، و آبیاری

میشد ، آنگاه بهمن ، یعنی روشنی و اصل خرد (مینوی خرد) از او میروئید . در فرهنگ ایران ، خدا ، شیره و افشر و آب و عصیره یا اشیر(= اکسیر) یا « اشه » همه چیزها در جهان بود . در تورات ، داستانی که اصل معرفت انسان را نشان میدهد ، **داستان دزدی آدم وحوا از میوه درخت بینش است**، که به اغوای مار یا شیطان (در تورات ، ساتان) این کار را میکند . ساتان ، در کردی به معنای ران و باسن زن است . مسئله تورات ، نفی و انکار بینش زایشی ازانسان و اصالت معرفت انسانست . درتورات ، **آدم** ، **معرفت دزد است ، چون خودش ، سرچشمه زاینده معرفت نیست**. یهوه ، خوردن از درخت معرفت خوب وبد را منع کرده است ، تا انسان ، همانند یهوه (اصل معرفت) نشود . متناظر با این داستان ، اصل بینش در فرهنگ ایران ، در داستانی آمده بوده است که الهیات زرتشتی آنرا مسخ و تحریف کرده است ،واین داستان مسخ و تحریف شده، در گزیده های زاد اسپرم مانده است ، و به زرتشت برای پیش بینی آینده ، نسبت داده شده است . در حالیکه داستان دراصل ، مربوط به جم ، و بیان پیدایش معرفت انسان بطورکلی بوده است . جم ، که وجودش مرکب از چهار تخم است ، از این شیره و افشره جهان که « رود دایه به = رود وَه دایتی » باشد ، میگذرد ، و خدا را که آب جهانست درخود میمکد ، و از او ، بهمن ، پیدایش می یابد ، که اصل خرد سامانده (خرد حکومت ساز و قانون ساز) است ، و با این خرد است که پرواز میکند، و به **معراج** میرود ، و در انجمن خدایان ، با خدایان ، همپرسی ، یا بسخنی دیگر، دیالوگ میکند . این چهارتخم ، همان گوهر انسان است که در هزوارش ،« دالمن» نامیده شده است که نام شهباز است ، ودر آثار مولوی ، « مرغ چهارپر» خوانده شده است ، و این

همان چهارپریست که کوروش در نقش مشهد مرغاب فارس دارد . این **نشان معراج انسان درمعرفت به سیمرغست** .
خوشه و تخم ،در روئیدن وبالیدن ، بال و پر پیدا میکند و به آسمان میرود . اینست که واژه قوش (**لوری قوش** درترکی ، **هُما** ست) همان واژه خوشه است . سپاری ، خوشه گندم و جو است . سپاروک ، کبوتر است (خوشه ، تبدیل به مرغ میشود خوشه = قوش).

برلب دریای عشق ، تازه بروئیم باز
های که چون گلستان تا به ابدمانویم

اینست که انسان ، **همیشه تشنه شیره و افشره و عصیره ، یعنی حقیقت جهان است، که خداست** . انسان ، تخمیست که همیشه آب = همیشه باده = همیشه اشه = همیشه عشق را میجوید، تا ازآن بنوشد و بروید . اساسا نوای موسیقی، انسان را همیشه بیاد این تشنگی ، بیاد بازگشت به بُن، بیاد نیاز به آبیاری شدن ازشیره جهان میاندازد . تخم یا انسان ، از سبزشدن ، روشن میشود و به بینش میرسد ، و متناظربا آن ، شاد و سرسبزو با طراوت و خوش میشود . این بود **که انسان با شنیدن موسیقی ، تشنه آب ، تشنه حقیقت و عشق و معرفت میشود**. برپایه این پیوند است که مولوی ، از واژه « رباب » که ابزار موسیقی است، و هم به معنای « ابر بارنده » در عربیست ، بهره میبرد و این پیوند را میگسترد .

رباب ، مشرب عشقست و مونس اصحاب
که « ابر»را عربان ، نام کرده اند « رباب »
چنانکه ابر ، سقای گل و گلستان است
رباب ، قوت ضمیر است و ساقی الباب (آبیار خردها)
رباب ، دعوت باز است سوی شه ، باز آ
به طبل باز نیاید بسوی شاه ، غراب

گشایش گره مشکلات عشاقست
چو مشکلیش نباشد، چه درخوراست جواب ؟
به بانگ او ، همه دلها به یک مهم آیند
ندای رب برهاند ز تفرقه ارباب

البته « رباب » نام خود سیمرغ بوده است ، چون درعربی هم به معنای « ابرسیاه » است، و هم به معنای « زنی به حُسن مشهور » است، وهم به معنای « ابزارموسیقی » است، و اینها برآیندهای تصویر سیمرغند .

این تصویر که نای ، هم نوا دارد ، و هم افشره و شیره ، و این دو (نوا و افشره) همگوهرند ، سرانجام به این اندیشه میرسید که باده و موسیقی ، یا بانگ ابر (رعد) و باران ابر (بانگ باران ، در بندهش بخش نهم پاره 130 ، آواز آب را که از ابر فرود میآید ، **آب بانگ** میخواند) ، همگوهرند و یک خویشکاری دارند . هردو انسان را مست و رقصان میکنند ، هردو انسان را آبیاری میکنند ، هر دو انسان را میرویانند . اینست که **موسیقی نیز انسان را به بینش و عرفان میرساند** . « آوا » هم معنای« آش و اشه و شیره» را دارد، و هم معنای بانگ و نوا . و در واژه های ، شوربا ، سرکه با ، این پسوند « با » ، همان « وا = اوا » است . گوش انسان هم ،خوشه ایست ، و شنیدن ، نیوشیدن و نوشیدن است . انسان درنیوشیدن موسیقی ، موسیقی را مینوشد . از این رو نام رام جید ، باده نوشین است .

ای چنگیان غیبی از راه خوشنوائی
تشنه دلان دل را کردید بس سقائی
جان، تشنه ابد شد، وین تشنگی زحدشد
یا ضربت جدائی یا شربت عطائی
ای زهره مزّین زین هردو یکنوازن

یا پرده رهاوی یا پرده رهائی
گرچنگ ، کژ نوازی ، درچنگ (دست) غم ، گدازی
خوش زن نوا ، اگرنه ، مُردی ز بی نوائی
در بی موسیقی بودن،خدامیمیرد،
چه رسدبه انسان(ماهزاروچهارصدسالست که زنده به گوریم !)
بی زخمه هیچ چنگی ، آب و نوا ندارد
میکش تو زخمه زخمه ، گر چنگ بوالوفائی
گر بگسلند تارت ، گیرند برکنارت
پیوند نو دهندت ، چندین دژم چرائی
تو خود عزیز یاری ، پیوسته در کناری
در بزم شهریاری ، بیرون زجان و جائی

گفته شد که موسیقی ، تشنه میکند . به عبارت دیگر، **موسیقی انسان را جوینده میکند . جوینده حقیقی ، تشنه است** . او برای زیستن و بالیدن و شکفتن و سبزشدن ، دنبال جوی آب میگردد ، جو را میجوید . اشتیاق رسیدن به بُن آفرینندگی ، اورا به شور و وجد میانگیزد .

رام که همان زهره است ، گوهرش « جستجو » است . در رام یشت ، رام میگوید : « **جوینده ، نام من است** » . به عبارت دیگر رام ، خدای ایران ، نخستین زاده و پدیده سیمرغ ، جویندگی است . جویندگی ، بینش در تاریکی است . دانش و بینش خدای ایران ، استواربر « جویندگی و پژوهندگی » است ، و جستن و پژوهیدن ، درگوهرش با تاریکی کاردارد . از جمله « **منی کردن و منیدن** » هزاره ها ، همین معنا را داشته است ، که « اندیشیدن از راه جستن » باشد . **بنیاد گذاردن بینش بر پایه « اندیشیدن از راه جستن »، یقین از « اصالت معرفت انسان ، ازخرد انسان است** . الاهان نوری ، همه برضد اصالت خرد انسان بودند ، همه برضد آن بودند

که انسان بخودی خودش ، از راه منیدن = منی کردن = از راه پژوهیدن ، کلید همه مسائل هست . از این رو، اصطلاح « منی کردن » ، را زشت و تباه ساخته اند، و ادعا کرده اند که منی کردن ، آنست که انسان میخواهد مانند خدا یا الاه ، بزرگ باشد . اندیشیدن از راه پژوهیدن که منی کردن باشد ، خود را همسان خدا پنداشتن است . ازاینرو ، اندیشیدن بر پایه پژوهیدن ، و خود، همه مسائل را حل کردن ، بد است و تکبراست، و ادعای خدائی کردن است . از همین « تحریف معنای **منی کردن** » ، داستان جمشید را در شاهنامه ، مسخ ساخته اند . منی کردن ، اندیشیدن انسان برپایه این یقین است که خود، میتواند با جستجو کردن و آزمودن ، همه بندها را بگشاید . همچنین « بازی کردن » نیز « بیان بینش در تاریکی » بوده است . **همچنین سیاست یا جهان آرائی را برپایه اندیشیدن از راه پژوهیدن (منیدن) میخواسته اند ، و این برضد « خلافت و امامت » و « حکومت الهی » است** . موسیقی ، بانگ نای و رباب و چنگ و عود ، ما را در طرب به طلب (جستجو) میاندازد .

من طلب اندر طلبم ، تو طرب اندر طربی
آن طربت در طلبم ، پازد و برگشت سرم

موسیقی ، نه تنها انسان را به جستجومیانگیزد ، بلکه « جستجوکردن را کاری طرب انگیز میسازد » . اینکه جویندگی و پژوهندگی ، به خودی خود ، طرب زا و شادی افزاست ، غایت زندگی میشود . انسان نمیجوید ، تا به غایتی ، **تا به حقیقیتی ، در پایان راه « برسد »** و درآن جا، همیشه اقامت کند و ساکن شود ، بلکه « راه » ، **بخودی خودش** ، جستجو و پژوهش ، به خودی خودش ، **شادی میآفرینند** . این مفهوم « حقیقت، به کردار پایان راه و پایان جستجو ، پشت سر گذاشتن جستجو ، و ایستادن و اقامت در

یکجا (در حقیقت = ایمان آوردن به یک آموزه) ، غایتی است که با ادیان نوری ، با فلسفه های نوری ، میآید . آنها در سکون و ثبوت (در ایمان به یک آموزه و شریعت) غایت و سعادت زندگی را میجویند ، **همه ادیان و عقاید و مکاتب ، سعادت را ، دریک حقیقت ثابت و ساکن و نهائی ، میجویند ، تا به آن برسند ، و در آنجا بمانند و مقیم شوند ، و از شرّ جستجو کردن و سرگشتگی ، رستگاری یابند . آنها از جستجو، و بینشی استوار بر جستجوی همیشگی ، نفرت و اکراه دارند** . ولی در زُهره که همان رام باشد ، بُن جستجو کردن و بُن سعادت ، باهمست . جستجو کردن ، طرب زا و شادی افزاست .آنها **زندگی در راه را ، زندگی در حرکت را ، اصل زندگی میدانند** . انسان زنده است ، وقتی جنبش دارد، وقتی همیشه چیزی نوین میاندیشد . هرجا ، در هر معرفتی که ایستاد ، در هرحقیقتی که ایستاد ، میمیرد . نام دیگر زهره یا رام ، سعد اصغر ، یا سعد کهتر است، و نام مادرش که مشتری یا سیمرغ باشد ، سعد اکبر یا سعد مهتراست . **سعادت** ، در « **جنبش جویندگی» است** . روان که رام باشد ، و بُن هر انسانی است ، همیشه با آهنگ طرب ، میجوید ، و همیشه بُن خودرا در همه جا میجوید . او همیشه در راه است . به عبارت دیگر ، او همیشه فراسوی عقاید و ادیان و مکاتب است . او در هرچیزی ، بُن آن چیز ، روان آن چیز را میجوید

زانک هرچیزی به اصلش ، شاد و خندان میرود

سوی اصل خویش جان را ، شاد و خندان می برم

و **انسان ، آن چیزی « هست » که همیشه میجوید** . این « جُستن بُن خود » ، این « جستن زهره و سیمرغ و بهمن » در خود که بُن انسانند ، نهایت و پایان ندارد ، و همیشه طرب زاست و تا انسان درجستجوست ، سعادتمند است ، و روزی که سکون یافت و بیحرکت شد ، بی سعادت میشود . این بُن ، همیشه پس از پیدائی ،

باز دریک چشم بهم زدن ، ناپیدا میشود . نام دیگر زُهره یا رام ، «اندروای» یا« درواى» است . طرز برخورد با این اصطلاح در دو دوره ، این تحول معنا را بسیار چشمگیر و محسوس میسازد . در دوره چیرگی الهیات زرتشتی ، « **درواى** » به معنای « معلق بودن میان زمین و آسمان » ، آویختگی در تاریکی جستجو ، است . در این دوره ، **پس دانشی** ، یعنی رسیدن به دانش از راه جستجو ، **کار اهریمنی شده است** . در حالیکه در دوره فرهنگ سیمرغی ، « درواخ » که همان « درواى » باشد ، معنای « یقین » را دارد . **جستجو با یقین ، همعنانست** . در جستن ، احساس تزلزل وتردد نمیکند . علت اینست که **الهیات زرتشتی** ، **بینش درتاریکی و جستجو را ،کاری زشت و بد وتباه میداند، و آنرا « پس دانشی » میخواند و اهریمنی میشمارد** . منی کردن ، که اندیشیدن از راه پژوهیدن باشد ، خود را همپایه خدا قرار دادنست ، و یک عمل ضد خدائی است . در حالیکه در فرهنگ زنخدائی ، انسان ، در هرزمانی ، امکان دستیابی به بُنش که خدایانند ، دارد . زمان در هر آنی ، « هر زمانی » ، بُن زمان است . انسان در هرآنی ، درک آفرینش و فرشگرد تازه دارد . مفهوم « آن = وقت » ، در ادبیات ایران ، به معنای اصیلش، از این دوره میآید . **با آمدن فلسفه های نوری ، انسان نمیتواند جستجو را تاب بیاورد** . جستجو، باید به هر ترتیبی هست، قطع شود ، پایان یابد . حقیقت ، پایان جستجوهست. کسیکه حقیقت را میجوید ، تا جستجو را بپایان برساند، نمیجوید. جستجو، دیگر ، طرب انگیز و شادی افزا نیست ، بلکه آویختگی میان زمین و آسمان است . **انسان باید حقیقت قاطع و روشن و ثابت داشته باشد، تا اورا از معلق بودن میان زمین و آسمان برهاند . به عبارت امروزه ، هرکسی دنبال « یک نسخه پیچیده شده برای درمان همه دردها » ، یک « چه باید کرد »، میگردد** . در واقع ،

همه ، از اندیشیدن در پژوهش ، در منیدن ، ازمن بودن ، وحشت دارند . همه یک آموزه ، یک شریعت ، یک حقیقت روشن و مسلم و معین میخواهند . یک مکتب فلسفی ، یک آموزه دینی ، یک ایدئو لوژی ، لازم دارند که به آن،(حبل متین) برای ابد ، بچسبند و با آن عهد و میثاق ابدی ببندند. اینجاست که پدیده « ایمان » پیدایش می یابد . **در پدیده « دین » درایران ، ایمان نیست** . در حالیکه شیوه حکومتی که دموکراسی نامیده میشود ،و ایرانیان آنرا هزاره ها پیش ، **شهرخرّم** نامیده ا ند ، « **یک روش با هم اندیشیدن اجتماع است** » ، **نه یک آموزه و نسخه از پیش روشن و معلوم و قطعی** . معرفت ، روند جنبش خرد در اندیشه هاست ، نه سکون در مجموعه ای از اندیشه های ساکن و ثابت » . حکومت برپایه خرد کاربندی قرار میگیرد که همیشه زاینده است ، نه برپایه ایمان به یک مشت اندیشه ها، یا یک آموزه ثابت ، چه فلسفی باشد ، چه دینی . دراین صورت ، یک آموزه ، یک شریعت ، یک حقیقت روشن و معلوم و مسلم و ثابت را باید « جد گرفت » ، مهم گرفت ، و چنین آموزه ای و شریعتی و حقیقتی ، سختگیر و عبوس است . در اینجا ، آموزه ای که خود را حاوی حقیقت و واقعیت ، حاوی تنها تجربه دینی و خدا میداند ، **نیاز به جد گرفته شدن** دارد ، باید ایجاد پیوند مداوم با آن کرد . بستگی به آنچه را این آموزه حقیقت و خدا میداند ، نباید سکته بر دارد . درحالیکه حکومت آزادی ، زندگی آزاد ، با جوشش اندیشه تازه به تازه از بُن خود انسانها ، کار دارد . این سهولت تراوش بینش از انسانها ، دراینجا اهمیت اصلی را دارد ، واین تراوش بینش ، با بازی وشادی و خنده کار دارد .

درخانه، یا در « بُن عشق » همیشه موسیقی نواخته میشود

زهره و ماه (= سیمرغ) ، خواجه چرخند

این خانه که پیوسته درو بانگ چغانه است
ازخواجه بپرسید که این خانه ، چه خانه است ؟

این کدام خانه است که درآن ، همیشه چغانه نواخته میشود ؟ این را ازخواجه بپرسید . این خانه کجاست؟ و این خواجه کیست ؟ پاسخ به این دوپرسش ، در چند بیت دیگر، از همین غزل ، داده میشود .

این **خواجه چرخ** است ، که چون **زُهره و ماه** است
وین « **خانه عشق** » است که بیحد و کرانه است

خواجه چرخ ، چون زُهره و ماه است . زُهره ، همان « **رام جید** » ، یا « رام نی نواز» است ، و ماه در فرهنگ ایران ، نخستین پیدایش « هومان یا بهمن» بود ، وماه ، سه صورت گوناگون داشت . یکی « هلال ماه » بود که اینهمانی با رام داشت ، و نامش در سانسکریت

، « رام چندرا یا چندرا راما chandramaa» میباشد . البته این « چندره » ، به شکل « جندره » دراشعارمولوی آمده است ، و دراین اشعار، بیان یکی از ابزار موسیقی است :

ای مه وای آفتاب ، پیش رخت مسخره
تا چه زند زُهره آینه و **جندره**

(آینه هم دراینجا ، ابزار موسیقی است) . صورت دیگر ماه ،« ماه پُر» است که « بهرام » بود ، و بالاخره صورت سوّم ، سیمرغ یا ارتا فرورد بود، که اصل و جمع این دو (بهرام و رام) شمرده میشد . خواجه ، دراصل، نام خدا یا همین سیمرغ بوده است . پیشوند خواجه ، همان « خیا = خوا » است که معنای « خایه یا تخم » را دارد ، و « جه » ، همان زن و زنخداست . و رویهمرفته ، معنای « خدای تخم = خدای خوشه » را دارد ، چنانکه « زال زر » هم همین معنارا دارد . زال ،زن است و « زر» ،همان تخم و نای است . ولی «خوا » میتواند معنای تخم را داشته باشد و نماد بهرام باشد، که مجموعه همه تخمها (=آتشها) است ، و « جه » ، حکایت از ارتا فرورد و یا رام بکند ، که دراین صورت ، **خواجه** ، بیان « پیوند و آمیختگی اصل نرینه و اصل مادینه باهم » است . از این رو خواجه ، به اشخاص« مخنث» گفته میشود . ولی خواجه ، به معنای « نه مرد و نه زن » نبوده است ، بلکه به معنای **هم مرد و هم زن** بوده است که درغرب آن را هرمو افرودیت hermoaphrodite میگویند . این « **جفت آفرید** » ، تصویر « **بُن آفرینندگی** » است که آمیختگی دو اصل نرینه و مادینه باشد . **یک چیز که هم مادینه و هم نرینه است** ، **خود زا و خود آفرین است** . تصویر « خدا » در واقع چنین تصویری بوده است . رد پای این تصویر، درگرشاسپ نامه اسدی طوسی نیز باقیمانده است :

بدش نغز رامشگری ، چنگزن یکی نیمه مرد و یکی نیمه زن
سر هردواز تن ، بهم رسته بود تناشان بهم باز پیوسته بود
چنان کان زدی ، این زدی نیزرود
وران گفتی، این نیزگفتی سرود
یکی گر شدی سیر ازخوردوچیز بُدی آن دگر همچنو سیر نیز
بفرمود تا هردو می خواستند ره چنگ رومی بیاراستند
نواشان زخوشی ، همی بردهوش فکند ازهوا مرغ را در خروش

آنها « جمع چنین اصل مادینه و نرینه » را ، بُن زمان و بُن کیهان و بُن انسان میدانسته اند . دربُن ، چه در« سه سپهر فراز آسمان» ، چه در بُن زمان ، که « سه روز پایان و آغازماه » باشد ، چه دربن انسان ، و همچنین در «میان انسان» ، این دواصل، باهم همآغوش بودند . طبعا « بُن جهان و زمان و انسان » ، **یانه = یان = خانه عشق ورزی** بوده است ، که همیشه درآن طرب و موسیقی و مستی میباشد . ازچنین بُنی است که زمان یا کیهان یا انسان ، پیدایش می یابند . این تصویر انتزاعی از بُن زمان و کیهان و انسان ، که « عشق و طرب و موسیقی و مستی و شناخت یا بینش » با هم آمیخته اند ، و یک وحدت تشکیل میدهند ، در داستانهای گوناگونی برای ما باقی است .
آنها پیدایش زمان و کیهان و انسان را ، در واقع « رویش از این تخم و بذر نخستین » میدانستند . آنها ، آفرینش را ، از راه « خلق کردن با امر = با کن فیکون » درک نمیکردند، که با تصویر الاهان نوری آمده است . **این تصویر « زهدان نخستین = یا تخم نخستین = یا بُن نخستین » را « یانه = یائونه » یا بلاخره « خانه » مینامیدند** . مثلا گاتا (سرودهای زرتشت) با این عبارت آغاز میشود : یانیم منو ، یانیم وچو ، یا نیم شیا تونیم shiatonem . از

بُن برخاسته اندیشه ، ازبن برخاسته واژه یا گفته ، از بُن برخاسته کردارشیدائی زرتشت .. » . همین « یان » ،سپس به تصوف آمد، و بالاخره تبدیل به « آن » شده است .

لطیفه ایست نهانی که حُسن از«آن» خیزد
که نام آن، نه لب لعل و خط زنگاریست
از بتان « آن » طلب ، ار حسن شناسی ای دل
کاین کسی گفت که درعلم نظر ، بینا بود (حافظ)

البته پسوند واژه ایران = که دراصل ،« ایر یانه» است ، نیز همین یانه و یانه هست ، که به معنای بُن و خانهِ « ایر » است ، که همان هیر و خیرو خیری ست(گل خیری = گل رام و گل سروش) که نام رام میباشد . ایران ، بنگاه یا خانه رام یا زُهره و سروش است . همچنین « ایر= هیر» به معنای سه نیز هست که دراین صورت « ایران یا ایریانه » به معنای « خانه سه تا یکتائی» است . « **گرزمان** » را نیز که معمولا به « آسمان علیین » ترجمه میکنند ، خانه ایست که همیشه درآن ، موسیقی عشق نواخته میشود . در هزوارشها (یونکر) دیده میشود که «گرزمان » به معنای « شکم » است ، که در حقیقت ، زهدان میباشد . خود واژه « گرزمان » ، دراصل « گرو+ دمانه » بوده است . « گرو » ، که همان « غرو » یا « گراو » باشد ، به معنای « نای » است ، و نای ، نماد زهدان ، یا اصل زایندگی و آفرینندگی است . « دمنه » به معنای « غریو شادی » است . پس **آنچه « آسمان علیین » خوانده میشود ، جایگاهیست که نای ، غریو شادی میکند** . این به معنای آنست که کانون عشق ورزی همیشگی ، و کانون موسیقی و آهنگ همیشگی و میخانه و خرابات همیشگی، و کانون شناخت همیشگی است ، چون اصل پیدایش و زایش و آفرینندگیست .

این خانه که پیوسته درو بانگ چغانه است

ازخواجه بپرسید که این خانه ، چه خانه است

این را از زُهره و از ماه که خواجه آسمانند ، بپرسید . آنها میدانند ، چون خودشان ، خانه خدایند .

این صورت بت چیست؟ اگرخانه کعبه است ؟

وین نور خدا چیست ، اگر دیر مغانست ؟

اگر اینجا خانه کعبه است ، پس این بت درانجا کیست ؟ « بُت » ، نام صنم نام « اووز= نای به » ، نام سیمرغ بوده است . بُت همان «پیتا» است که همان واژه « بیت عربی » هم شده است . پیتا که درفارسی « پاده » شده است ، به معنای نای = زهدان بوده است ، و نام « ماه » هم بوده است . اگر این « **دیر مغان** » است، و جایگاه کفروشرک است ، پس چرا نور خدا ، آنجا هست . « مگا » که همان مغ و میغ (ابرسیاه بارنده) باشد ، و درعبری ، پیشوند « میکائیل » هم شده است ، نام سیمرغ بوده است . **مغان و مجوس ، نا م سیمرغیان بوده اند ، نه زرتشتیان** . « دیر» ، همان واژه « در» است، و دراصل به نیایشگاه « **در مهر** » میگفته اند . « در» و« اندر» ، به معنای « زهدان = سرچشمه آفرینندگی» بوده اند . «درمهر» ، به معنای « خانه آفرینندگی عشق » است. به همین علت « **دیر مغان** » ، **جایگزین اصطلاح « در ِ مهر » شده است** . البته مهر= میترا ، خدای عشق ، دراصل به سیمرغ اطلاق میشده است ، نه به میتراس ، خدای خشم و پیمان ، که موبدان زرتشتی ، اورا به غلط ، خدای مهر میخوانند ، درحالیکه این خدای مهر موبدان زرتشتی ، همان **ضحاک** شاهنامه است . پس « **دیر مغان که همان در مهر باشد، به معنای خانه سیمرغ ، خانه عشق** » است .همین اندیشه در اشعارحافظ نیزبازتابیده میشود .

گنجیست درین خانه که در کون نگنجد

این خانه واین خواجه همه فعل و بهانه است

روند آفرینش در فرهنگ ایران ، « **روند نا گنجیدنی بودن تخم ، در رویش در پوست خودش** » ، یا « روند ناگنجیدنی بودن کودک در زهدان » بوده است . **عشق و موسیقی و طرب و مستی و بینش ، همه روند « ناگنجیدنی در خود » هستند** . همه ، لبریز و سرشارو افشاننده اند . تصویر این خانه و تصویر این خواجه ، همه بهانه برای درک این « گنج نا گنجیدنی درکون » است که در هر جانی هست . **هیچ جانی ، در خود نمیگنجد . هر جانی ، آبستن به اصلش ، به بُنش هست ، که میخواهد بگسترد ، میخواهد پهن شود ، میخواهد خود را بیفشاند** . هرجانی ، اصالت دارد .

این بُن عشق و طرب و مستی و شادی و رقص و بینش و موسیقی را از جمله « **خانهِ آباد** » یا « **آبادیان** » یا « **ماه آباد** » یا « خانه ماه » میخواندند . « آبادیان » ، به معنای « خانه آباد » هست . در کردی ، یانه ، هنوز به معنای خانه است . در بندهش ، **گاه میان شب** را « ابادیاون abaadyaawn» مینامند . معنای یائونه yaone بنا بر یوستی Justi، خانه و منزل است . این « خانه آباد » در میان شب ، مکان و منزل که بود ؟ این خانه ، خانه عشق ورزی ارتافرورد، یعنی سیمرغ با بهرام بود، که اصل مادینه و نرینه جهانند . درست همین خانه ، نام دیگری هم داشت . نام دیگرش « ایوی سروت ریما aiwi-sruth-rima » است ، که به معنای « ماه نی نواز= ماه نی سرا » است . ماهیست که نی میسراید . **سرود ، نوای نی بوده است** . به عبارت دیگر ، **ماهیست که میزاید ، میآفریند ، جشن میسازد** . همه این معانی ، دراین تصویر، هست . نام اصلی « **کمربند یا کشتی یا زنار که مغان به کمر می بستند** »، «ایوی یا ئونا» یا «ایوی یائون هانه» aiwyyaaonha aiwyyaaonhana+ بوده است ، که به معنای « خانه و منزل ماه

» میباشد . درمیان انسان، درشکم انسان ، ماه است . **هلال ماه که همان کمربند باشد ، همان « خانه ماه » بود** ، چون **زهدان عشق جهان** بشمار میرفت ، و بندی بود گرداگرد همان « همآغوشی سیمرغ و بهرام » که در درون هرانسانی نیر هست . دراین خانه آباد ، همیشه موسیقی است ، همیشه جشن است ، همیشه شادی و مستی است ، همیشه بینش و شناخت است ، چون همیشه ، چشمه آفرینندگی است . این خانه ماه ، یا **ماه آباد** (= مهاباد) یا کشورماه چنین تصویری درازهان ایرانیان بود . چنانکه در کتاب ویس ورامین میآید :

کنون کان ماه را یزدان به من داد   نخواهم کو بود در**ماه آباد**
که آنجا پیر و برنا ، شاد خوارند   همه کنغالگی را جان سپارند

در ماه آباد ، پیر وبرنا همیشه باده مینوشند و عشق میورزند . یا رامین :

به شاهنشاه پیغامی فرستاد   که خواهم شد به بوم ماه آباد
تنم را دردمندی میگدازد   بود ، کم (که ام) آن هوا ، بهتربسازد

درماه آباد ، انسان از درد ، فارغ میشود . ازاین عشق ورزی سیمرغ و بهرام (که همان **گلچهره و اورنگ** حافظ وعبید زاکان باشد) در « خانه آباد = آبادیان » ، درخانه سرود و رقص و عشق وشادی هست که انسان ، پیدایش می یابد ، چون در « گاهنبار پنجم » که نماد « تخم و بُن انسان » هست ، این ارتا فرورد و بهرام و رام ، که زهره باشد ، باهم جمعند ، و ازاین« یانه» یا خانه موسیقی و شادی و پایکوبی است که جم ، بُن انسانها ، پیدایش می یابد .

این اندیشه ، در داستانی در گرشاسپ نامه ابو نصراسدی طوسی ، باز تابیده شده است که نکات دیگری را برای ما روشن میسازد که بسیارارزشمندند . درداستان « دیدن گرشاسپ برهمن را » میآید که گرشاسپ ، در دیدن « کوه خرّمی » ، از برهمن میپرسد :

برین گونه آن کوه ، خرّم زچیست بروبر ، نشان کف پای کیست ؟
پرستیده پیر ، آفرین برگرفت
چنین گفت ، کایدربسست ازشگفت...
ازآن ، آنکه ایدون خوش وخرّمست
که با فرّ فرّخ « پی آدم » است
وبرهمن برای گرشاسپ میگوید که خدا ، آدم را که آفرید ...
زمینو چو آدم برین گه فتاد همی بود با درد و با سرد باد
چون آدم ، تنها بود ، آنگاه
چنین تا به مژده بیامد « **سروش** » که کام دلت یافتی ، کم خروش
فرستاد پس کردگار از بهشت بدست سروش خجسته سرشت
ز **یاقوت** یکپاره لعل فام در خشان **یکی خانه، آباد** **نام**

سروش ، خانه ای را که **آباد** نام دارد. در **یاقوت یکپاره** ای میآورد ، چون جفت و معشوقه آدم ، دراین خانه آباد ، دراین یاقوت ، هست . یاقوت و فیروزه ، در فرهنگ ایران ، نماد « مهرمداوم یا همیشگی » هستند . چنانچه در کتاب ویس و رامین میآید که :

به مهر اندر ، چو گل یکروزه باشی
نه چون یاقوت وچون فیروزه باشی

ویس به رامین میگوید که مهرتو دوام ندارد ، و مانند گل ، یک روزه است ، و مانند یاقوت و پیروزه نیست که نماد عشق همیشگی هستند . زبرجد و فیروزه و زمرّد ، نماد تری و سرسبزی و طراوت و طرب همیشگی بودند. فیروزه یا پیروزه ، نام دیگر سیمرغ است . ازاین رو به بهرام ، « بهرام فیروز » یا « **فیروز بهرام** » میگویند . و آنکه در نوروز ، خود را بنام « حاجی فیروزه » معرفی میکند ، کسی است که نقش سیمرغ را بازی میکند ، که ابر سیاه تاریک

است که باران میبارد . دراصل **حاجی فیروزه** ، نقش جوانمردی و افشانندگی را در آوردن طرب و تازگی بازی میکرده است .
آن « خانه آباد » که « آبادیان = آباد + یانه » باشد ، دریاقوتی یکپاره است . یاقوت یکپاره ، به معنای آنست که درآن ، دوتائی و شکاف خوردگی نیست . عشق ، درز ندارد ، بُرش ندارد ، و دوتا را باهم میآمیزد، و یکی میکند . در آثار الباقیه میآید که سلمان فارسی میگوید ، ما درعهد زرتشتی بودن ، میگفتیم خداوند برای زینت بندگان خود ، **یاقوت را در نوروز**، و زبرجد را در مهرگان بیرون آورده است ، و فضل این دو بر ایام دیگر ، مانند فضل یاقوت و زبرجد به جواهر دیگر » .
یاقوت را « یاکند » و « بهرامن » و یا « بهرمان » هم مینامند . « یاکند » ، مرکب از « یاک + کند » است ،و چون کند (که ند) به معنای معدن و آبکند هست ، پس «یا کند» ، به معنای «آبگاه مادریا زهدان مادر» است. البته « کند » ، به معنای آبادی نیزهست که همان kent انگلیسی باشد . یاقوت هم ، « یاک + کوت» است ، و به معنای **تهیگاه مادر** است . و بهرامن ، به معنای « مان بهرام = منزل و خانه بهرام » است . و داستانی را که اسدی در گرشاسپ نامه آورده ، دراصل ، داستان عشق ورزی بهرام و سیمرغ بوده است ، که جفت جداناپذیرکیهانند ، و بیان « عشق نخستین » هستند ، که جهان و زمان و انسان ازآن پیدایش می یابد . بهرام یا «روزبه= بهروز » ، روزپایان ماه است . روز یکم ماه ، روزسیمرغ یا خرّم بوده است . اینست که در بندهش ، بخش یازدهم ، دیده میشود که در باره روزپایان ماه ، که الهیات زرتشتی آن را ، انغران مینامد ، میآید که « خانه گوهرنشان ، سفته یاقوت ... » است . **یاقوت سفته** ، **به معنای زن آبستن و بارداراست** . گذشته ازاین در انگلیسی به یاقوت hyacinth میگویند و hyacinth (hyacinthus) نام

سنبل است که گل بهرام است . و « سنبل » ، به « پرسیاوشان » هم میگویند ، و پر سیاوشان ، دم الاخوین است ، که به معنای « خون و یاافشره آمیخته بهم سیمرغ و بهرام » است . پس **یاقوت که « نخستین زهدان جهان یا نخستین خانه » میباشد ، منزل بهرام و سیمرغ بوده است** . این دو باهم ، خواجه ، یعنی بُن و اصل آفرینندگی بوده اند . البته در شاهنامه ، این جمشید که در واقع ، فرزند بهرام و سیمرغ ، دو خدای ایران است ، کسیست که یاقوت را می یابد :

زخارا ، گهر جست ، یک روزگار
همیکرد ازاو ، روشنی خواستار
بچنگ آمدش چند گونه گهر چو یاقوت و بیجاده و سیم و زر
زخارا ، به افسون برون آورید شد آن بندها را سراسر کلید

موبدان زرتشتی ، که با این فرهنگ زنخدائی میجنگیدند ، و داستان پیدایش جهان و انسان و زمان را از « همآغوشی سیمرغ و بهرام » ، نفی و سرکوبی وطرد میکردند ، هم نوروز را که جشن پیدایش سیمرغ است، و هم یاقوت را برای تحریف نظر ، به جمشید ، نسبت میدادند، که دراین اثناء ، از « نخستین انسان بودن » افتاده بود، و یکی از شاهان ساخته شده بود . به عبارت دیگر، **جمشید ازاین پس فرزند خدایان نبود ، و نماد فطرت هر انسانی نبود** . در فرهنگ زنخدائی ، جمشید ، نماد فطرت هر انسانی بود . هر انسانی ، فرزند مستقیم سیمرغ و بهرام شمرده میشد .

در گرشاسپ نامه ، پس از آنکه سروش ، « خانه آباد = آبادیان » را از یاقوت یکپاره میآورد ، تا آدم درآن ، جفت خود را بیابد (حوا یا ایوEve ، همان ایوی aiwi، ماه است، و تنگ غروب ، که نماز شب یا سر شب باشد ، اینهمانی با رام دارد)، چند بیت دیگر برآن

افزوده میشود ، که بسیاری از نکات گمشده را افشاء میکند و آشکار میسازد .
اینکه خانه آدم وحوا ، درياقوت است ، بیان آنست که خانه اصلی یا بُن انسان (یان = یانه) عشق ازلی خدایان ، موسیقی و طرب و مستی بوده است . در پرده هفت رنگ (برهان قاطع) دیده میشود که هفت سپهر ، اینهمانی با هفت کانی(معدنیات) داده میشوند . سپهر ششم که مشتری یا سیمرغ باشد ، زبرجد است ، و آسمان هفتم که کیوان (= کدبانو) باشد اینهمانی با یاقوت داده میشود . در واقع ، **کیوان ، یاقوت سفته است** . رام یا زُهره ، گوهر ناسفته است ، و کیوان ، گوهر سفته . در واقع کیوان و رام ، یک زن هستند در دو حالت گوناگون ، یکی درحالت باکره گی ، یکی درحالتی که زایا شده است . یک خدا ، درحالتهای گوناگون ، دارای نامهای گوناگون بوده است . در واقع آسمان پنجم و ششم و هفتم ، خانه آفرینندگی ازنو شمرده میشد .آنگاه در گرشاسپ نامه در باره خانه آباد یا یاقوت یکپاره ، میآید که :

مرآن را ، میان جهان جای کرد پرستشگهی زو ، دلارای کرد
بفرمود تا آدم آنجا شتافت چو شد نزد او ، جفت را باز یافت
بدانگه که بگرفت طوفان جهان (نوح)
شد آن خانه ، سوی گرزمان نهان (آسمان علیین= آسمان 5+6+7)
همانجایگه ساخت خواهد خدای یکی خانه کزوی بود دین بپای

بدینسان « خانه دین = کعبه = آباد » پیدایش می یابد .

بفرّ پسین تر زپیغمبران (محمد)
بسی خواهد افزود ، خواهد برآن
چو رخ زو بتابی شود این تباه
چو سنگش ببوسی (حجراسود) بریزد گناه

این یاقوت یکپاره در میان جهان ، پرستشگاه همه شد ، و در موقع طوفان ، این خانه ، به گرزمان رفت که گفته شد که « گرودمنه » بوده است ، و به معنای « نائیست که همیشه غریو وفریاد شادی و طرب ازآن بلند است « ، و همچنین به معنای زهدان یا سرچشمه آفرینش جهان است . گرزمان ، عبارت از سه سپهر فرازین است که « بهرام ،سپهر 5 + و مشتری، سپهر 6 + کیوان ، سپهر 7 » باشد . کیوان ، اینهمانی با رام یا زهره درحالت سفته شدگی دارد . و اینهمانی با یاقوت دارد ، و مشتری ، اینهمانی با خرّم و فیروزه دارد ، و بهرام اینهمانی با طلا دارد که « زر « باشد ، و درترکی « آل + تون » است که به معنای« زهدان سیمرغ »است . زر البته مجموعه همه تخمه ها ست که آتش بهرام خوانده میشد . این بُن زاینده و آفریننده جهان و انسان و زمان ، خانه ایست که ازآن ، « دین » پایدار است ، و پسین ترین پیغمبران محمد ، خوبیهائی برآن میافزاید که نباید ازآن رخ برتابید ، و این همان کعبه (= کاب ، در ایران از جمله نامهای نی ، قاب است که معرب کاب است که معربش کعب است) و همان سنگ سیاه است . بدینسان ، همان اندیشه سیمرغی ، برغم تغییرات سطحی و ظاهری ، باقی مانده است، و کعبه وحجرالاسود دراسلام ، ازآن بیرون آورده شده است . نظیر همین کار را با مهارت فوق العاده ، مولوی بلخی میکند ، و با دانش به اصل تصویر سیمرغی ، غزل فوق العاده زیبا را میسراید ، که فقط با آشنائی با این تصویر ، معانی نهفته خودرا آشکار میسازد :

این خانه که پیوسته دراو بانگ چغانه است
از خواجه بپرسید که این خانه ، چه خانه است

با آنکه **چغانه** ، نامی است که به ابزارموسیقی که دارای تاراست داده میشود ، ولی ، دو برآیند اصلی تصویر آفرینش ایرانی ، در همان خود واژه « چغانه » مانده است . یکی آنکه « چغ » ، همان

واژه « یوغ » است که چوبی است که برگردن یک « جفت گاو » میگذارند ، تا خیش شخم را در همآهنگی باهم بکشند ، و خود واژه « یوغ » ، از واژه « جفت » میآید . بهرام و سیمرغ ، همان جفت نیروهای کشنده اند که به گردونه آفرینش بسته شده اند . یوغ ، همان واژه « یوگا » است که درسانسکریت به معانی : اتصال + بهم بستن + وصل + موافقت + مرتب و منظم + رام کردن + تمرکز فکر+ مکاشفه + استغراق + اتحاد روح فردی با روح کیهانی است.پس « چغ » که یوغ و یوگ باشد، در ابزارموسیقی « چغانه » ، حکایت از عشق و وصل میکند . از سوئی « چه قاندن » در کردی به معنای « نشاندن و در زمین فروکردن » است ، که شخم کردن و کاشتن بذر باشد ، که نماد عشق ورزی بوده است . پس خود همین نام چغانه = چقانه ، بهترین ردپا ، برای رسیدن به تصویر نخستین آفرینش هست . **کعبه هم در اصل ، خانه عشق ورزی این دو خدا بوده است** ، که سپس با نامهای « **اساف و نائله** » ، زشت ساخته شده اند ، و گفته اند که آنها مرد و زنی بوده اند که در خانه کعبه زنا کرده اند . **کعبه (کاب = قاب = نی) هم دراصل ، خانه عشق ورزی اصل نرینه و اصل مادینه جهان بوده است.** بُن جهان ، که همآغوشی بهرام و سیمرغ ، یعنی اصل عشق بوده است ، جایگاه زناکاری شده است ! اینست که مولوی به حج رفتگان میگوید :

ای قوم به حج رفته ، کجائید کجائید
معشوق همین جاست ، بیائید بیائید

در میان هرانسانی ، این سیمرغ و بهرام ، بُن اوهستند .

گرصورت بیصورت معشوق ببینید
هم خواجه و هم خانه وهم کعبه شمائید
ده بار ازآن راه بدان خانه برفتید
یک بارازین خانه برین بام برآئید

این بهرام و سیمرغ ، دربُن هرانسانی خانه دارد وکعبه اصلی است . بُن هرانسانی ، همان یانه یا خانه کعبه است ، و هرانسانی همان زُهره و ماه است که خواجه میباشد .
خواجه ، همان معنای « هرم افرودیتhermaphrodite » یا « جفت آفرید » را داشته است که اصل آفریننده و مبدع و نو آور بوده است .

این خواجه چرخست که چون زهره و ماه است
واین خانه عشق است که بیحد و کرانه است

در اینخانه،دراین بُن زاینده انسان هست که بُت، یعنی سیمرغ وبهرام هست

این صورت بُت چیست ؟ اگر خانه کعبه است ؟
وین نور خدا چیست ؟ اگر دیر مغانست

این برای مسلمانان بود که سئوال انگیزبود که در خانه کعبه ، در خانه عشق ، در خانه آباد ، چگونه میتواند خانه عشق بهرام و سیمرغ باشد ؟
این برای موءمنان به الله ، الاه خالق واحد بود که نمیتوانستند باورکنند که در دیر مغان ، در « درمهر » ، نور خدا هست .

گنجیست درین خانه ، که درکون نگنجد
این خانه و این خواجه ،همه فعل بهانه است
خاک وخس این خانه ، همه عنبر و مُشک است
(مشک ، عطرسیمرغ – وقتی سیمرغ به سام فرودمیآید)
بانگ دراین خانه ، همه بیت و ترانه است

وقتی **بانگ در این خانه** ، همه بیت و ترانه است ، پس سراسر خانه ، لبریز از بیت و ترانه است . خانه و طربخانه و سرود خانه ، جشنگاه ، بزمگاه ، کانون بزم است .

نه سماعست نه بازی ، که کمندیست الهی
منگر سست به نخوت تو درین بیت و ترانه

البته واژه « در – و اندر» ، به معنای «تخم و تخمدان و دین » است که اصل زایندگی و آفرینندگی باشد . به همین علت به آتشکده ، درمهر میگفتند ، یعنی « سرچشمه آفریننده مهر » . به همین علت به رام یا زُهره ، « **درواى** » میگفتند ، یعنی زهدان و دینِ وای . **نام مکه نیز « بیدر= بی + در » بوده است** که واژگونه همان نامِ « درواى = رام » بوده است

در عربی « بیدر » معنای خرمنگاه دارد ، چون درواى ، خدای خوشه و خرمن است . یزدان، پسر بادان دبیر یقطین ، از این نکات متوجه اصل زنخدائی و ایرانی مکه و کعبه شده است. اینست که شاعر عرب در ذم این یزدان پسر باذان ، دبیر یقطین گفته است :

ماذا تری فی رجل کافر يشبّه الكعبه بالبيدر

در باره مرد کافری که کعبه را به « بیدر= درواى » تشبیه کرده است ، چه میگوئی ؟ « در » ، یعنی « دین » (یونکر) ، یعنی سرچشمه شادی و بینش از انسان . « درخانه » ، سراسر خانه را مینمود . از یک تخم ، جهان میشود . از یک زهدان ، کل جهان زاده میشود . این یک انتزاع در صورت اندیشی بود .مثلا شمس تبریزی میگوید :

احوال درون خانه از من مطلب
خون بر « درآستانه » می بین ومپرس

ازهمان آستانه و چوب آستانه در، یا پاشنه در ، به کل احوال خانه ، ناپرسیده ، پی میبری . نام چوب « در آستانه » یا «پاشنه در خانه» ، در فرهنگ ایران ، « **فرودین** » و « **کواده** » بوده است . فروردین ، نام سیمرغ است که همان ارتافرورد باشد . سیستانی ها نیز بنا بر ابوریحان بیرونی ، به فروردین ، کواد میگفته اند ، که

البته معنای مبدع و نو آور را دارد . در گشودن ، افتتاح در ، ورود در یک جهان تازه است . در ضمن فروردین ، وصال همه فروهرها با هم بود . در سیمرغ همه فروهرها گردهم میآمدند ، یا به قول عطار، « سی تامرغ درآنجا ، همان یک سیمرغ میشدند » ، و همه، به اوج عشق و وصل میرسیدند ، و **یکی شدن همه درعشق و طرب و موسیقی ، خدا شدن است** . خدا ، خانه یا یان موسیقی است . درهمین راستا ، همه ملت ، درهمپرسی (= دیالوگ) و آمیختن باهم ، خود ، سیمرغ یا خود ، خدا میشوند . **این چه خانه ایست که « آستانه درش ، پاشنه درش » « درخانه اش » ، سیمرغ است ؟** اینست که مولوی میگوید ، بانگ دراین خانه ، بیت و ترانه است . درفرهنگ ایران ، پیوند خدا با گیتی ، باید به دقت فهمیده شود ، تا این پدیده « خانه » ، فهمیده شود . خدا ، « مجموعه به هم آمیخته بخشهای پراکنده درجهان » ، دریک جاست . مثلا ، همه روانهای انسانها که باهم جمع شدند ، و باهم آمیختند ، زُهره یا رام میشوند ، یک خدا میشوند . زُهره یارام ، خوشه بهم پیوسته همه « روانها » است . زهره یا رام ، خانه عشق همه روانهاست . البته این یک جنبش دوسویه بوده است . از انسانها به خدایان ، و از خدایان به انسانها . روانها ، شبها در روءیا ، از انسان خارج میشوند ، و در زُهره یا رام ، جمع میشوند ، و باز بامداد ، به انسانها باز میگردند . **در روند بینش ، خرد انسان ، پرواز میکند ، و به معراج میرود ، و به ماه و خورشید می پیوندد و باز میگردد . بینش و اندیشیدن برای همه انسانها ، معراج همیشگی و مکرر خرد است ، و ویژه برگزیدگان نیست** . در انسان ، اجزاء خدایان به هم می پیوندند . **انسان ، خانه عشق خدایان به همست** . خدایان ، در خانه وجود انسان به هم میآمیزند ، و از این آمیختگی و همآهنگی ، انسان ، به وجود میآید . همانسان که درکیهان ، همین اجزاء از

انسان جدا شده ، ودر خدایان بهم می پیوندند . مولوی این اندیشه را نگاه داشته ، ولی نسبتا آنرا محدود در پدیده مرگ ساخته است . ولی **فرهنگ ایران ، این « گشت میان خدا و انسان » را یک حرکت همیشگی در بینش و شادی و همپرسی و روءیا و بازی و درشنیدن موسیقی و خواندن ترانه در زندگی میدانسته است .**

پس از این اشاره کوتاه ، به مطلب باز میگردیم که درفرهنگ ایران ، «هومان یا بهمن » ، مینوی مینو یا تخم درتخم ، به عبارت دیگر ، **دوگیان = دوجان** است . دوگیان ، در کردی به معنای « آبستن » است . « **بهمن** » ، **نیز اصل آبستنی سراسر جهان جان و انسان و خرد است** . هر جانی ، هرخردی ، اصل آفریننده و زاینده خود را در میانش دارد . جانها درسراسر جهان ، گنجهائی هستند که درخود نمی گنجند . بهمن ، نماد همه جانهای جهانست ،و همه اصل آبستنی ، یعنی اصل خود زا هستند . جهان را، خود جهان، میآفریند . هرجانی و هر خردی ، اصالت دارد . **یکی از نامهای بهمن ، که فراموش ساخته شده است ، هوشنگ بوده است** . هوشنگ دراوستا ، « هائو شیانه » است . پیشوند « هائو » ، یعمی وهو = به ، و شیانه ، همان واژه « آشیانه » است . هوشنگ ، به معنای « خانه خوب یا به » است . البته « به » ، معنای اصل زاینده و مبدع داشته است و تنها معنای اخلاقی «خوب » را نداشته است . هوشنگ ، زهدان زاینده یا اصل آبستنی ، یا اصل همه خانه ها (یانه = آن) است . نام دیگر بهمن ، « بزمونه » است (برهان قاطع) . بزمونه ، میتواند دومعنا داشته باشد ، و هردو ، درست است . مونه ، یعنی مادینگی و اصل و مرکز زایش . اگر بزمونه ، مرکب از « بز+ مونه » باشد ، بزمونه ، به معنای اصل زایش است ، و اگربزمونه مرکب از « بزم + مونه » باشد ، بزمونه ، به معنای « اصل و سرچشمه بزم » است . البته بهمن ، هردوی این معانی را

دارد ، چون زایش درفرهنگ ایران ، بزم و جشن است . پس بهمن که اصل اصل جهان ، و اصل اصل خرد و بینش است ، آشیانه و خانه بزم و طرب است . از این بُن یا خانه طرب و موسیقی و بینش و رقص است که ماه ، یعنی سیمرغ آفریده میشود . **هُما که همان سیمرغ میباشد ، در شاهنامه، فرزند بهمن است** . **البته انطباق دادن بهمن در شاهنامه با پسر اسفندیار ، یکی از جعلیات موبدان زرتشتی است** ، تا شاهان هخامنشی را زرتشتی سازند . در اصل ، داستان زائیدن دارا، از زناشوئی بهمن و هما ، اسطوره ایست که ، **داستان حقانیت دادن به حکومت هخامنشی** بوده است ، و هیچ ربطی به تاریخ هخامنشیان ندارد . چون بهمن ، اصل خرد است ، و هما که همان ارتا هست ، اصل داد است . زناشوئی بهمن و هما ، به معنای آن بوده است که **بنیاد حکومت هخامنشی برپایه « خرد و داد » است** . این بحث در جای دیگر به تفصیل خواهد شد . به هرحال ، سیمرغ یا هما در ستیغ کوه ، درسقف جهان ، یعنی در شیان = آشیان است . شیان که همان آشیانه یاخانه باشد ، در واقع معنای سیمرغ را دارد . شیان ، به معنای ، پرسیاوشان، یا دم الاخوین نیز هست که همان « همآغوشی بهرام و سیمرغ » است . پس آشیانه ، **همان عشق ورزی نخستین دربُن زمان و جهان و انسان است که یان ، یا خانه آباد یا آبادیان باشد** .

ای قوم به حج رفته کجائید کجائید
معشوق همین جاست بیائید بیائید
گرصورت بیصورت معشوق ببینید
هم خواجه و هم خانه و هم کعبه شمائید

بهمن یا هومان ، یا « ارکه » جهان ، معشوق همیشه بی صورت است ، که در ماه و زُهره و بهرام یا درسیمرغ ، در آشیانه برسقف آسمان (سه سپهر 5+6+7) پدیدارمیشود ، و همین سیمرغ و زُهره

و بهرام که درسقف آسمان ، خانه دارند (گرزمان = گردمنه) در میان هرانسان ، و بُن هرانسانی هست . اینست که **انسان ، هم خواجه و هم خانه و هم کعبه است**. با آنکه همین سیمرغ ماهرو ، همیشه به مهمانی ما میآید و همخانه ماست و درخانه ماست ، ولی اکنون ما ازآن بیگانه شده ایم .

هم آگه و هم ناگه ، مهمان من آمد او
دل گفت : که کی آمد ؟ جان گفت : مه مهرو
او آمد در خانه ، ما جمله چو دیوانه
اندر طلب آن مه ، رفته به میان کو
او نعره زنان گشته از خانه ، که اینجایم
ما غافل از این نعره ، هم نعره زنان هرسو

این خواجه که در دل هرانسانیست ، برضد حکومت هر الاهی برخود هست . این خدادر درون هر انسانیست که سرچشمه حق است .

پایان گفتار

« بینش »
دیدن زیبائیِ خود است
یا بسخنی دیگر
« بینش »، زایانیدن خدا ازخود است

چرا مولوی میگوید که « بینش، کشف حُسن یا زیبائی خود » است . چرا میگوید بینش ، کشف زیبائی خداست ؟ چرا « **دین** » برای مولوی و عرفا ، چیزی جز **دیدن روی زیبای خدا درخود** ، نیست ؟ چرا به معقول و منقول ، وآنچه سُنت و آموخته هایند ، اهمیتی نمیدهند ، و اصل « دین » را که در فرهنگ ایران ، به معنای « **بینش زاده از خود** » است ، « دیدن چهره زیبای خدا » میدانند، که از وجود خود انسان ، میزاید . چهره خدا ، اصل و سرچشمه زیبائی است ، و **او در جستجوی دیدن اصل زیبائی است** . «**بینش حقیقی**» را ، **کشف اصل زیبائی** ، **و دیدن اصل زیبائی** ، **و عاشق شدن به اصل زیبائی میداند** ، **نه ایمان به یک آموزه و شریعتی** . البته این اندیشه ، چنانچه دیده خواهد شد ، بنیاد پدیده « دین » یا « بینش » ، در ایران بوده است . آنچه امروزه ، از مفهوم « دین » فهمیده میشود، و ازآن بحث میگردد، و ادیان یهودی و عیسوی و اسلام را

مشخص میسازد ، درفرهنگ ایران ، دین شمرده نمیشود . **دین در فرهنگ ایران ، دیدن مستقیم و بیواسطه ِ روی زیبای خدا(اصل زیبائی) با چشم خود است** . مولوی این اندیشه را درغزلی برزبان **شعیب** می نهد . پدر زن موسی عمران ، در قرآن ، پیغمبر خوانده میشود . آیه 176/26 درقرآن (کذلک اصحاب الایکه المرسیلین) اشاره به اوست . حافظ گوید:

شبان وادی ایمن گهی رسد بمراد
که چندسال بجان خدمت شعیب کند

نام شعیب در عبری Reguel میباشد که آنرا به « دوست خدا » ترجمه میکنند . « رگوئل » مرکب از « رگ + ال » است . درفارسی « ریک » دوست است ، و « ال » سیمرغ ، خدای دایه است . بدینسان نام شعیب به معنای « **دوست سیمرغ** » است . البته نام پدر موسی نیز، که **عَمران** باشد ، دراصل ام رام aamraam است ، در واقع به معنای « **مادر رام** » است(آم ، به معنای مادراست) ، هرچند که درعبری ، به « خویش خدای متعال » ترجمه میگردد . این **کاهن مدیان** ، از پیروان « سن = سین = سئنا » بوده است. مولوی میگوید :

بانگ شعیب و ناله اش ، وآن اشک همچون ژاله اش
چون شد زحد ، ازآسمان ، آمد سحرگاهش ندا
گر مجرمی بخشیدمت ، وزجرم آمرزیدمت
فردوس خواهی دادمت ، خامش ، رها کن این دعا
گفتا ، نه این خواهم ، نه آن ، **دیدار حق خواهم عیان**
گر هفت بحر آتش شود ، **من در روم بهر لقا**
گر رانده آن منظرم ، بستست ازو چشم ترم
من درجحیم اولی ترم ، جنّت نشاید مرمرا

جنت مرا بی روی او ، هم دوزخست و هم عدو
من سوختم زین زنگ و بو ، کو فرّ انوار بقا
گفتند باری کم گری ، تا کم نگردد مبصری
که چشم نابیناشود ، چون بگذرد ازحد ، بکا
گفت : اردو چشمم عاقبت ، خواهند دیدن آن صفت
هرجزو من چشمی شود ، کی غم خورم من از عمی
آنکس که بیند روی تو ، مجنون نگردد ، کو؟ بگو
سنگ و کلوخی باشد او ، اورا چرا خواهم بلا
رنج و بلائی زین بتر ، کز تو بود جان بیخبر
ای شاه و سلطان بشر ، لاتبل نفسا بالعمی
جانها چو سیلابی روان ، تا ساحل دریای جان
از آشنایان منقطع ، با بحرگشته آشنا
سیلی روان اندر وله ، سیلی دگر گم کرده ره
الحمد لله گوید آن ، وین آه و لوحول و لا

جان ، به دیدار خدا ، مانند سیلی به دریا میشتابد . « **دیدار**» ، **آمیخته شدن سیل با دریاست** . دیدار، «آمیختن » است . مولوی میخواهد با نوای چنگ زُهره (= رام) بسوی دیدار باخدا برود (سیمرغ ، اینهمانی با **دریای وُروکش** دارد، درکردی ، زه ری ، به معنای دریا وزریا ن به معنای کدبانو است) .

چنگ زن ای **زُهره** من ، تا که برین تن تن تن
گوش برین بانگ نهم ، دیده به دیدار روم

این بانگ چنگِ رام ، اورا به بینش اصل زیبائی میکشاند . اینست که همه آموزه های دینی را ، بیش از قصه ای که به گوش میرسد ، نمیداند

گوشم شنید « قصه ایمان » ومست شد
کوقسم چشم ؟ **صورت ایمانم آرزوست**

یک دست جام باده و ، یک دست ، زلف یار
رقصی چنین ، میانه میدانم آرزوست

« دین » اساسا ، در فرهنگ ایران ، به معنای « بینش زاینده از خود انسان » است ، که به کلی برضد مفهومیست که امروزه ازآن استباط میشود . واژه « دئنا daena » از دوبحش « داء dae + ناna » ترکیب شده است ، و دارای معانی 1- نای ، یا زهدان وسرچشمه اندیشنده 2- نای تازه و نو کننده ، نای ابداع کننده 3- نای بحشنده 3- نای مداوا کننده 4- نای شکایت کننده (نالان) 5- نای یا زهدان مادر ..... . این معانی « دا » ، هنوز درکردی باقی مانده اند . دائینان ، به معنای ابداع کننده است . دی ، معنای دید چشم ، ومادرو تاءمل و دقت و دیو (دراصل زنخدا بوده است) دارد . دیای ، نگاه کردن است . دیا ، به معنای تماشا و مادر است . بزودی خواهیم دید که **« دین » ، دختر زیبائی در درون هرانسانیست که همچند همه زیبایان جهان ، زیباست** . به عبارت دیگر ، **دین ، اصل زیبائی درگوهر وفطرت انسان است** . دین از هر انسانی ، زائیده میشود . پس دین ، هم اصل بینش (نگاه کننده) و هم اصل زیبائیست . دیده ، زیبائی را می بیند . دیده برای دیدن زیبائیست . **دین ، دیدن زیبائیست . دین با تجربه و شناخت زیبائی کار دارد** . دین ، سرچشمه و مادر زیبائیها در هر انسانیست . این مفاهیم دین ، هیچکدام ، با آنچه ما در ذهن خود از « دین» بطور متداول داریم ، سازگار نیست . **مفاهیمی را که ما از دین (دراثر آشنائی با یهودیت و مسیحیت و اسلام) داریم ، باید همه را دور ریخت و ازآن گسست ، تا دریافت که فرهنگ ایران ، زیر نام «دین»، چه میاندیشیده است** . دین ، داشتن چشم ، برای دیدن اصل زیبائی درخود بود . **دین ، بینش زاینده از خود انسان ، برای ابداع زیبائی در گیتی بود** . دین ، بخشیدن زیبائی ، به اجتماع و جهان و خود بود

. ازاین رو ، آنچه ما امروزه ، سیاست مینامیم ، **جهان آرائی** ، کشور آرائی، شهر آرائی میخواند ند، یعنی **زیبا ساختن جهان و کشور و شهر و ده** .. ، برای دیدن آن .

پیدایش و زایش در فرهنگ ایران ، همیشه متلازم با ، روشنی و بینش است . آنچه پیدا میشود ، روشن میشود ، و دیده میشود . **بُن کیهان و بُن زمان و بُن انسان ، زیباست** . زیبا ، میخواهد همه اورا ببینند . ازاین رو میخواهد پیدا شود ، روشن شود ، تا زیبائی خود را ببیند، و محو و شیفته زیبائی خود شود . تا عاشق زیبائی یا حُسن خود شود . این یکی از بنیادهای فرهنگ ایرانست. **خدا زیباست میخواهد ، گیتی شود ، تا برای همه دیدنی شود** . بُن درخود ، در تاریکی پوست و زهدان نمیگنجد ، و پدیدارمیشود ، تا کام از زیبائی خود ببرد . به همین علت در فرهنگ ایران ، خدا ، تخمیست در تاریکی . خدا ، یک مینو است ، و میخواهد روی خود راببیند ، اینست که گیتی میشود ، چون اصل زیبائی است ، و هزاران صورت به خود میگیرد ، تا در همه این صورتها و نقش ها و رنگها و بوها و آهنگها ، بینش به زیبائی خود بیابد . این خدا در شکل تخم یا مینوئی است که میروید ودرختی میشود که هر شاخه اش ، هر شکوفه اش و گلها و برگهایش ازاین شاخه ها ، خدائی میشود که چهره آن خدای پنهان را، مینماید . هربرگی ، به چهره دیگرآن بت است . رد پای این اندیشه در **گرشاسپ نامه اسدی طوسی** باقی مانده است . در شهرخرّم ، درختی گشن پیش تخت بتی رُسته است که میوه وبرش ، تنوع دارد . درختیست که اصل تنوع است . وهفت بردارد (انگور+ انجیر+ نارنج + سیب + انار+ ترنج + به . این میوه ها در مراسم ایرانی نقش بزرگی بازی میکرده اند) و همچنین برگهای این درخت ، همه دارای چهره های گوناگون همان بت هستند .

بشهری رسیدند خرّم دگر   پر آرایش و زیب و خوبی و فرّ
ز بیرونش ، بتخانه ای پرنگار   برو بیکران برده گوهر بکار
نهاده در ایوانش، تختی زعاج   بتی دروی، از زرّ ، با طوق و تاج
درختی گشن رسته در پیش تخت
که دادی بر از هفت سان آن درخت
زانگورو انجیرو نارنج و سیب   زنار و ترنج و بهِ دلفریب
نه باری بدینسان ببار آمدی   که هرسال بارش دوبارآمدی
هرآن برگ کزدی شدی آشکار   بدی چهرآن بت ، برو بر ، نگار
زشهر آنکه بیماربودی وسست
چوخوردی ازآن میوه گشتی درست

البته این درخت ، تکرار تصویر همان **درخت بس تخمه** است که فرازش سیمرغ ،نشسته است ، چون تخمه ها وبرهای درخت بس تخمه، بنا بربندهش ، « همه پزشک » است . برگ وبر وتخم این درخت ، داروی هر دردی است . در شاهنامه نیز در داستان زال دیده میشود که هرماه، درختیست که سی شاخه دارد . این تصویر نشان میدهد که **خدایان که با سی روز ماه ، اینهمانی دارند ، همه چهره های گوناگون یک خدا یا اصلند که همه ازیک گوهرند و یک شیره در رگ همه میدود** .

همه خدایان ایران ، چهره آن خدای ناپیدا هستند ، که آن خدارا هخامنشیها ، « **انامک** » میخواندند ، که به معنای « بی نام » است . او بی صورت و بی نام هست ، و همه خدایان ، صورتهای رنگارنگ و زیبای او هستند . بدینسان **خدا** ، **خود** را **درصورتهایش ، در پیدایشهایش ، در زیبائیهایش می بیند** . خدای

ایرانی ، نمیخواهد همیشه **انامک = بی صورت** بماند ، چون سرچشمه زیبائی است (سریره = زیبا) . خدا در وحدتش ، ناپیداست ودر پیدایشش ، صورتهای گوناگون پیدا میکند، و اصل تنوع میشود . خدا میخواهد خویش را درهمه امکانات صورت یابیهایش به بیند ، ازاین رو گیتی (دنیا) میشود . او همه صورتها میشود ، همه رنگها میشود ، همه بو ها میشود ، همه آهنگها میشود ، همه گلها ، همه درختان ، همه گیاهان و همه جانها و همه انسانها میشود ، و بالاخره همه چیز میشود، تا زیبائی خود را درطیف تنوعش ببیند . او نگاهیست که زیبائی میآفریند . چشم و زیبائی ازهم جدا ناپذیرند . این **پدیده « نظر و نگرش »** سپس در عرفان ، استوار بجای ماند ، بدون آنکه پیشینه آنرا سپس دقیقا بداند .حافظ میگوید :

آنانکه خاک را به **نظر** کیمیاکنند ایا بود که گوشه چشمی به ما کنند

ما با ذهن اسلامی و یا یهودی و یا مسیحی خود میپرسیم که ، خوب این خداست که با نگاهش ، زیبائی میآفریند ، و اصل زیبائیست ، چون هم نگاهست و هم زیبائی . خوب او دوست دارد که خودش زیبائی خودش را ببیند و عاشق خودش بشود ، ومست از دیدارخودش بشود . همه اینها خوب ، ولی این چه ربطی به انسانها دارد ؟

علت طرح چنین پرسشی آنست که « تصویر خدا در فرهنگ ایران » در ذهن ما ، حضور ندارد ، بلکه اگر هم باشد ، زود از آگاهبود ما محو میشود ، و همان تصویر اسلامی « الله » ، فوری جایش را درذهن تصرف میکند . **در فرهنگ ایران ، خدا ، خوشه بسیار بزرگی برفراز درخت « بس تخمه » است** . پیشوند « بس » ، همان « **واس** » بوده است که به معنای « **خوشه گندم** » است . در اسطوره (استره = ترانه نی) آفرینش ایران میآید که سیمرغ ، فراز درخت بس تخمه نشسته است . اساسا ، تخمه های همه زندگان ، یک خوشه اند. مفهوم « جانان و یکتا جانی مولوی » از اینجا میآید . ایرانیان ، به خوشه گندم ، « واس » میگفتند، که تبدیل به « بس + بسیار» شده است . درخت بس تخمه ، به معنای « درخت بسیارتخمه » ترجمه میگردد ، وبدین سان ، معنای اصلیش که « خوشه بودن تخمها باهم است » از بین میرود . تخمه های بسیار، هنوز « خوشه » نیستند . **خدا ، آنچیزیست که همه تخمه را به هم می بنددد و ازآن ها ، یک خوشه میسازد** . اینست که خدا ، خوشه بطور اعم است ، هم خوشه انگور است ، هم خوشه خرماست ، هم ذرت و خوشه ارزن است و هم سنبل است . « خوشه » ، سیمرغست . این است که « قوش » که همان « هما » باشد ، به معنای« خوشه» است (قوش و خوشه ،باید یک واژه باشند). خوشه گندم ، که فرا ساقه گندم میرود، مرغ میشود تا به آسمان پروازکند . این تبدیل خوشه به مرغ ، در واژه ها باقی مانده است . مثلا واژه « درویش » که در اصل « دری+ غوش » بوده است به معنای « سه خوشه » است ، چون سیمرغ که در اصل « سه مرغ » بوده است ، همچنین به معنای « سه خوشه » است . به سیمرغیان ، درویش میگفتند . مثلا در ترکی به همان هم « لوری قوش » میگویند و هم « بوغدایتو » . بوغدای ، به معنای « خوشه » است .

« خوشه همه انسانها » ، **سیمرغ نام دارد** . همه فروهرهای انسانها که باهم جمع شوند ، یک خوشه = یک ارتافرورد یا فروردین میشوند که سیمرغست . سیمرغ که خوشه همه انسانها ست ، خودش را میتکاند و همه دانه هارا فرو میافشاند . انسانها ، تخم خدا ، تخم سیمرغند . یک بخش از این تصویر، که مجموعه انسانها در پیوستن به هم سیمرغ میشوند ، در **داستان عطار**، بازتابیده شده است ، که بیان تصویر « خوشه بودن سیمرغ » هزاره ها در ایران بوده است . هنگامی « سه تا مرغ ، درجستجوی سیمرغ ، هفت وادی را پیمودند تا سیمرغ را بجویند ، ناگهان در می یابند که این خودشان هستند که در پیوستگی باهم ، در همجوئی (=همپرسی) ، سیمرغند . همه انسانها باهم ، یک شاهند و یک خدایند. این تصویر، تنها عرفانی و یزدانشناسی نیست، بلکه **سیاسی و اجتماعی و اقتصادی** نیز هست .

حالا این انسان ، که تخم سیمرغ ، تخم خداهست ، خودش درست همان گوهر خدارا دارد .**در فرهنگ ایران ، انسان ، همان اصالت خدارا دارد . دراصالت ، انباز با خداست . باهم یک اصالت دارند .** انسان ، آنقدر اصیل است که خدا . از اینجا میشود دریافت که پایان داستان جمشید در شاهنامه ، که جمشید ، منی میکند، و میگوید من خدایم ، جعلی است، و ساخته دست موبدان در دوره ساسانیان است . این که انسان ، مردم (**مر+ تخم**) خوانده میشود ، به معنای « **تخم سیمرغ** » است ، چون « مر» یکی از نامهای سیمرغ بوده است . مثلا به مورد که مانند یاس ، گیاه روزیکم میباشد، و اینهمانی با سیمرغ دارد ، « مرسین » خوانده میشود، وپسوند « سین ، همان سئنا و سن یا سیمرغ » است . پس انسانی که تخم خدا هست ، میخواهد مانند خدا ، بروید و بگسترد تا روی زیبای خودش را ببیند ، تا روی های زیبای نهفته درخوش را ببیند . بینش برای او ، کشف

حسن خودش هست . زشتی ها ، عیب ها ، نقص ها ، نیاز به کشف ندارند . همه جلو دست و پا افتاده اند . اینها راهرکسی با یک دید عادی، میتواند ببیند . از دوره ماکیاولی ، تا امروزه ، همه نقائص و زشتی ها ، بنام صفات اصلی انسان ، بنام واقعیت انسان ، کشف و شناخته میشود ، و بنیاد سیاست و اقتصاد ، نهاده میشود . این صفات دیدنی و پیش پا افتاده ، واقعیت انسان شمرده میشود، وآن صفات جُستنی و کشف کردنی ، انکارمیگردد . ولی **حسن یا زیبائی را باید در خود و در هرکسی ، جست و کشف کرد و پرورد** . انسان، باید باغبان حسن و زیبائی بشود . انسان ، باید مامای حسن ها و زیبائیها از انسانها بشود . به همین علت ، نام خدای ایران ، دایه، یعنی قابله و ماما بود . **قابلگی و مامائی زیبائی از انسانها** ، **خویشکاری خدا بود** . بینش حقیقی در فرهنگ ایران ، جستجوی حسن خود ، و کشف حسن خود ، و پرورش حسن خود است

تو حسن خود اگر دیدی ، که افزونتر زخورشیدی
چه پژمردی ، چه پوسیدی ، درین زندان غبرائی
چرا تازه نمی باشی ، ز الطاف ربیع دل
چرا چون گل نمیخندی ، چرا عنبر نمیسائی

هرچند که مولوی ، این اندیشه را در رابطه زندگی پس از مرگ تاءویل میکند ، ولی این اندیشه در فرهنگ ایران ، « این جهانی و تکجهانی » بوده است ، چون خدا ، از گیتی و انسان، بریده نیست که اصل اندیشه مولوی نیزهست . این اندیشه ، تنها محدود به زندگی پس ازمرگ نیست ، **انسان میتواند حسن خود را ، در اندیشیدن ، در بینش ، در شادی ، در رقص ، در بازی ، درهنرها ببیند** . چنانچه در ابیات آخر این غزل ، مراجعه به تصویر اصلی ایران میکند که :

ببیند خاک سرّ خود ، درون چهره بستان
که من دردل چها دارم ، ز زیبائی و رعنائی
ببیند سنگ سرّ خود ، درون لعل و پیروزه
که گنجی دارم اندر دل ، کند آهنگ بالائی
ببیند آهن تیره ، دل خود را در آئینه
که منهم قابل نورم ، کنم آخر مصفائی

ما،دردرون خود ، معشوقه زیبای خود را داریم . درهادخت نسک ، برغم تحریفات موبدان زرتشتی ، این اندیشه باقی مانده است . دین ، چنانچه موبدان دراین نسک ، تحریف کرده اند ، « مجموعه اعمال انسان » نیست .بلکه « دین» ، این معشوقه زیبائی ، این اصل زیبائیست که در بُن هرانسانی هست . اینست که مولوی میگوید ، ما شاهدیم ، یعنی ما معشوق و محبوبیم ، ما نیکوروی و مطلوبیم ، ما زیبا و صاحب حسنیم . از این رو با کشف خود ، با کشف زیبائی خود ، عاشق روی نهفته درخودیم

ازما مشو ملول ، که ما سخت شاهدیم
از رشک و غیرتست که درچادری شدیم
روزی که افکنیم زجان ، چادر بدن
بینی که رشک و حسرت ماهیم و فرقدیم
رو را بشو و پاک شو از بهر دید ما
ورنی ، تو دورباش ، که ما شاهد خودیم
آن شاهدی نه ایم که فردا شود عجوز
ما تا ابد جوان و دلارام و خوش قدیم

اینست که مولوی به « انسان ، که چنین درگوهرش زیبا روست » میگوید:

بوسه بده خویش را ای **صنم سیمتن**
ای بخطا ، تو مجوی، خویشتن اندر ختن

گر به بر اندر کشی ، سیمبری چون تو کو ؟
بوسه جان بایدت ، بردهن خویش زن
بهر**جمال تو** است ، **چندره حوریان**

عکس رخ خوب تست،خوبی هرمرد وزن

قمرکه ماه باشد ، سیم است . چنانچه درتحفه حکیم موءمن میآید که قمر، فضّه است .« صنم سیمین » همان ماه یا سیمرغست . صنم همان « سن = سئنا » است . سیمرغ یا ماه یا صنم سیمتن ، در درون خود انسانست .جندره ، همان چندره و جنتره در سانسکریت است . جنتره در سانسکریت ، ابزار موسیقی است . چندرا راما ، به خدای ماه و ماه میگویند . راما چندرا، به معنای زیبا و جذاب است، و نام « وارونه » میباشد . در کردی « بارونه » که همان « وارونه » باشد ، به باد رنگ گفته میشود و این گیاهیست که در بندهش ، اینهمانی با « دی به آذر» روز هشتم دارد . این روز ، خرّم و مهر(میترا = سیمرغ) نامیده شده است . خرّم یا مشتری ، نام سپهر ششم است که « **پوست** » **آسمان** است، و در گزیده ها ی زاداسپرم می بینیم که « پوست » ، اینهمانی با « زیبائی = خوبی » دارد . پوست تخم مرغ ، در تحفه حکیم موءمن ، هم خرّم و هم « قوب » نامیده میشود . طبعا بایستی این واژه « قوب » ، همان « خوب » باشد ، چون خرّم یا صنم ، زیباست .
و خوبی یا زیبائی صنم است که در همه خوبیها و زیبائیها، باز تابیده میشود. پوست همه تخم ها (مردم هم تخم است) ، زیبائی صنم را دارد .

پرده **خوبی تو** ، شقه زلف تو است
ورنه برون تافتی ، نور تو ، ای خوش ذقن
آمد نقاش تن ، سوی **بتان ضمیر**

دست ودلش درشکست، بازبماندش دهن
این قفس پرنگار ، پرده مرغ دل است
دل ، تو بنشناختی ، از قفس دل شکن
پرده برانداخت دل ، از گل آدم ، چنانک
سجده در آمد ملک ، گشت بدل مفتتن
واسطه برخاستی ، گر نفسیُ ترک عشق
پیش نشستی به لطف ، کای چلبی : کیمسن (توکیستی ؟)

نکته ای که باید آنرا بیاد داشت ، آنست که **خوبی** که امروزه ، معنای اخلاقی دارد ، به **زیبائی** اطلاق میشده است . **این زیبائی بوده است که مفهومم « خوبی » را دراخلاق معین میساخته است** .
زیبائی رفتار و گفتار واندیشه واحساس، معین سازنده اخلاق بودند .
خوبی اخلاقی ، پیآیند تجربه زیبائی« صنم سیمتن درون خود»، یا بُن خود بوده است .
این پدیده « عاشق شدن به خود » و « بوسه بردهان خویش دادن » ، امروزه در روانکاوی « نارسیسم » گفته میشود ، و معنای یک گونه بیماری روانی دارد ، و از معنای اصلیش که ، شناخت و کشف زیبائی انسان در درون خودش باشد، فرسخها دورافتاده است .
ولی برای مولوی ، روشن است که این زیبائی یا خوبی و حسن ، در درون ، درضمیر هر انسانی هست که باید کشف کرد و جست

آمد نقاش تن سوی بتان ضمیر
دست ودلش درشکست باز بماندش دهن

همین جا از روایت قرآنی که فرشتگان به امر الله ، پیش آدم یا انسان ، سجده کنند بهره میبرد، ولی درست سیخ را وارونه میکند . اینجا فرشتگان به امر الله، این کار را نمیکنند ، بلکه در اثر « مستی از زیبائی که در درون انسان » است ، درآنها فتنه میکند .

پرده برانداخت دل ، ازگل آدم ، چنانک
سجده درآمد ملک ، گشت بدل مفتتن

(سجده ، نه به امر الله است ، بلکه پیآیند مست شدن از زیبائی انسانست)آنگاه در شعربعدی ، زیر هرواسطه ای و رسولی و نبی و پیامبری میزند

واسطه برخاستی گرنفس تُرک عشق
پیش نشستی به لطف، کای چلبی کیمسن

(این – تو کیستی؟ ، در هادخت نسک میآید ، وقتیکه انسان ، در برابر زیبائی صنم درون ، مبهوت ومات میشود)این ، همان مشاهده مستقیم روی زیبای خود است که عاشق حسن خود ، یعنی عاشق « حُسن سرچشمه همه زیبائیها ئی» میشود . سیمرغ یا صنم ، اصل زیبائیست، که در رام یا زهره ، زیبائیش ، پدیدار میشود . **این دیدن روی خود ، و مست زیبائی خود شدن ، به « عشق به بُن خود » میانجاند که « اصل پیدایش جهان » است** . این اندیشه در همان واژه نرگس که« نارسیس» باشد ، باقی مانده است .

دیدن ، باچشمست ، و چشم ، تخم ماه است ، و چشم که به ماه مینگرد ، تخم ماه ، ماه را می بیند . به عبارت دیگر، ماه ، خودش ، خودش را می بیند ، و ماه در فرهنگ ایران ، و درغزلیات مولوی ، زیبا و خوب است . ماه ، اصل روشنی و بینش و زیبائی است . اینست که چشم انسان ، که تخم ماه است ، بخشی از خوشه خود ماه است ، و هرچشمی درنگرش به ماه ، زیبائی خودش را می بیند . نام چشم در هزوارش ayoman است، که به معنای (مان =) تخم ماه(=آی) است . در فرهنگ ایران ، ماه ، مجموعه همه چشمهای بیننده در تاریکی است . هرچشمی ، یعنی هر خردی ، بخشی از ماه ، یا به سخنی دیگر ، بخشی از خرد خداست . خرد با چشم با ماه ، اینهمانی دارند . انسان ، هنگامی که با چشم خود می بیند ، با چشم

خدا می بیند ، و با خرد خدا میاندیشد . خرد انسانی که میاندیشد ، این بخشی از خرد خداست که میاندیشد ، در **« همپرسی خردها » انسان ها باهم ، این خداست که میاندیشد ، چون ماه یا خدا ، خوشه خردهای انسانهاست** . اینست که نیازی به واسطه و رسول و مظهرو امثال آن نیست . خردخدا مستقیما درانسان میاندیشد . این دیالوگ چشمها و خردها باید باشد، تا خرد وچشم خدا ، پیدایش یابد . کسیکه خود را واسطه ساخت ، دیگر، چشمها و خردها را ازآن باز میدارد که مستقیما ناظر زیبائی خود باشند .در ادبیات ایران دیده میشود که چشم ، اینهمانی با نرگس دارد .

غلام نرگس مست تو تاجدارانند

خراب باده لعل تو، هوشیارانند (حافظ)

یا فردوسی میگوید :

چودانست کز مرگ نتوان گریخت

بسی آب خونین ز نرگس بریخت

دیده میشود که به نرگس ، دو ویژگی نسبت داده میشود . یکی گفته میشود : نرگس مست یا نرگس مخمور ، دیگر گفته میشود ، نرگس بیدار، نرگس بینا . نرگس، هم مست و هم بناست . این بدان علت بوده است که « باده» ، گوهر انسان را پدیدار میساخته است . ازاین رو باده و مستی ، پیوند مستقیم، با بینائی و روشنی و بیداری دارند . برگزیدن این گونه اینهمانی ها ، استوار بر تصویر جهان بینی ایرانی بوده است ، و یک تشبیه شاعرانه نیست . نرگس نه تنها اینهمانی با چشم دارد ، بلکه در بندهش ، بخش نهم ، اینهمانی با ماه دارد . در واقع ، **نرگس ، نماد هلال ماه بوده است** ، که درخودش ، خوشه پروین را دارد . هلال ماه ، به درون خودش می نگرد ، تا زیبائی درون خودش را تماشا کند . **نام دیگر خوشه پروین یا ثریا ، نرگسه چرخ است** . پیش از آمدن میترائیسم و دین زرتشتی ،

ایرانیان به گونه ای دیگر، در باره آفرینش جهان میاندیشیدند . در میترائیسم ، میتراس ، جهان را با بریدن با تیغ آهنی ، میآفرید . در دین زرتشتی ، اهورا مزدا ، با « خواست » جهان را میآفرید . ولی در فرهنگ ایران ، هلال ماه را زهدان آسمان میدانستند ، و وقتی که خوشه پروین (نرگسه چرخ pleiade) در هلال ما ه(نرگس) یعنی در زهدان آسمان، قرارمیگرفت (ماه پروین= قوناس) ، ازاین اقتران ماه با پروین ، **جهان زایئده میشد** . این بود که در معماری ، ایرانیها روی سقف اطاقشان ، نقش نرگس را میزدند . خوشه پروین که نرگسه باشد در هلال ماه که نرگس باشد ، قرارمیگرفت . برپایه این تصویر ، به آنچه ما امروزه ساندویچ میگوئیم ، ایرانیان ، نرگسه، یا« بزم آورد» میگفتند ، و درخراسان ، بدان «نرگس سفره» میگفتند، که خوراک گوشت و تخم مرغ پخته در نان نازک پیچیده میشد ، و عربان بدان « نرجسیه » میگفتند . البته چشم نیز، مردمک چشم را درمیان خود پیچیده بود . این خوشه پروین ، تخمهای گیتی بودند . درخوشه پروین ، یک ستاره نا پیدا بود که بهمن ، شمرده میشد ، و شش ستاره دیگر ، تخم هائی بودند که درشکم ماه، تبدیل به ابر(سیمرغ) و آب و زمین و گیاه و جانورو انسان (جمشید) میشدند .

این بود که **نگرش هلال ماه به درونش** که تخم های گیتی بودند ، بسیار اهمیت داشت . خوشه پروین که تخم های گیتی باشند، و هلال ماه که زهدان جهان باشد ، **درنگرش به همدیگر، عاشق زیبائی هم میشدند** ، و ازاین دیدن زیبائی و عشق و مستی ، که دراثر این زیبائی ایجاد میشد ، جهان پیدایش مییافت . اینست که **ماه ، که نرگس باشد ، به پروین که نرگس باشد ، یعنی به خودش نگاه میکرد و عاشق خودش میشد و زیبائی گیتی را میدید** . ماه ، بوسه

بر دهان خود میداد . دهان ، از زیبائی بتانی که درضمیرش داشت ، باز میماند .
همین اندیشه در فرهنگ ایران بود که سپس در تفکرات عرفانی خلاصه شد که خدا در آینه، خودش را می بیند، و عاشق زیبائی خودش میشود (همچنین از دیدن سیمرغ و بهرام، یا گلچهره و اورنگ همدیگر را) و ازاین عشق است که جهان ، پیدایش می یابد .
البته این اندیشه بشکل حدیثی درآورده میشود که از دهان خود رسول الله برون آورده میشود . بدینسان **از دهان محمد ، این خلاصه فرهنگ ایران تراوش میکند ، و از دید اسلامی ، قداست پیدا میکند** . اینست که باید به استراتژی نوشتارهای مولوی، راه یافت که در گفتاری دیگر که از رابطه مولوی با قرآن سخن خواهد رفت ، این استراتژی بررسی خواهد شد . این اقتران ماه و پروین که روزگاری ، اصل پیدایش جهان ، و نخستین عشق آسمانی ، بوده است ، نقش بزرگی درادبیات ما دارد که امروزه برهمه پوشیده است ، و پنداشته میشود که از جمله تشبیهات شاعرانه است . مثلا حافظ میگوید :

رموزمستی و رندی زمن بشنو نه از حافظ
که با جام و قدح هردم ، **ندیم ماه و پروینم**

حافظ درواقع میگوید که همیشه با جام می ، ندیم « اقتران و عروسی ماه با پروین»است.حافظ میگوید که من انبازدرعشق نخستینم . «عشق آفریننده کیهانی» را هردمی با مستی تجربه میکنم . **من در زیبائی و عشق و آفرینندگی کیهانی ، در بُن کیهان ، انبازم** ، البته هلال ماه ، اینهمانی با رام یا زُهره داشت . اینست که مولوی میگوید :

چو خیال تو بتابد چو مه چهارده برمن
(ماه چهارده درنگرش بامن عشق ورزی کند)

بگزد ساعد و اصبع زحسد زهره و پروین
یا جای دیگر گوید :
هله تا جمع رسیدن ، بده آن می به کف من
پس من ، زهره بنوشد ، قدح از ساعد پروین
خوش میگریزی هرطرف ازحلقه ما ، می مکن
ای ماه برهم میزنی عهد ثریا می نکن

چنانچه لحن بیست و یکم باربد ، **ماه برکوهان** نام دارد ، و روز 21 ، روز رام است ، و« کوه» در کردی ، به معنای ثریاست . علت اینکه رام ، « ماه برکوهان » نامیده شده است ، چون در روز 22 هر ماهی ، اقتران ماه با پروین است ، واین روز ، « باد » خوانده میشود که **هم جان است و هم عشق** . ودرست رام ، آخرین خدائیست که جزو تخم یا بُن انسان است ، و در واقع ، انسان یا جمشید ، روز 23 که اینهمانی با 24 دارد ، شروع به پیدایش میکند ، ودرست **این، همان جشنی است که در اروپا و آمریکا** ، **به کردار « زاد روز عیسی » میگیرند** . روزی که از نخستین عشق آسمانی ، جم وجما ، زائیده شدند . به همین علت به جمشید ، « جمشید سریره » میگفته اند . دراوستا ، موبدان ، سریره را به زیبا و خوشگل ، ترجمه میکنند ، و میگویند جمشید سریره ، یعنی « جمشید زیبا » . **« زیبائی » ویژگی فطری و گوهری جم هست** ، و چون جم ، بُن همه انسانها هست ، به معنای آنست که **انسان** ، **فطرتا** ، **زیباست** . **زیبائی درفرهنگ ایران** ، **اصل همآهنگ سازنده است** . چیزی زیباست که همآهنگ میسازد، و همآهنگ هست .زهره یا رام ، چون خدا و گوهر موسیقی است ، انسان را همآهنگ میسازد . واژه « **اندازه** » که امروزه ما ، آنرا در معنای تنگی میفهمیم ، دراصل ، همین معنای « همآهنگی » را داشته است . اندازه ، دراصل ، هم تاجه = هم تازه (**هم تازنده**) بوده است که « باهم تاختن » باشد .

دوتا اسب که باهم بتازند ، میتوانند **گردونه آفرینش** را به جنبش آورند . جمشید سریره که به جمشید زیبا ترجمه میشود ، معنای ژرفتری دارد . رد پای معنای اصلی « سریره » و « سریر » درلغت نامه ها باقی مانده است . « صریره » ، که چیزی جز همان سریره نیست که **نام گل بوستان افروز** است، که ارتافرورد یا سیمرغ باشد . ازیکسو در منتهی الارب دیده میشود که « سریر» ، قرارگاه سر ازگردن است . همانطور مهذب الاسماء مینویسد که آنجا که برگردن پیوندد از سر ، و **این رام است** . گردن بطورکلی (گردنا) و نقطه پیوند سر به گردن ، ازآن رام است . از سوئی در برهان قاطع دیده میشود که واژه « **سریر سرفراز** » نام غاریست که کیخسرو(خسرو = هوسرو ، به معنای **نای ِ به** ، سیمرغ یا ارتا فرورد است ، که به غلط به نیک مشهورشده ترجمه میگردد) درآن غایب شد که به معنای « جای فرشگرد و از نو آفرینی » است . ولی **سرفراز** ، نام روز سوم ماهست که روز ارتا خوشت (ارداوشت ، میباشد که اینهمانی با پروین دارد (سیمرغ = ارتای خوشه = پروین) ، هرچند که زرتشتیها ، آنرا « اردیبهشت » مینامند ، ولی اهل فارس، بنا برقول ابوریحان آنرا « اردا خوشت = ارتای خوشه » مینامیده اند . ازسوئی ، سریر، به معنای اورنگ است که بهرام باشد، ازسوئی می بینیم که سریر، به معنای رنگین کمان است که سیمرغ است . پس سریره ، **همان بُن سه گانه(بهرام + ارتا= سیمرغ + زهره) پیدایش و زمان و انسانست** . گواه برآن ، معنای دیگر سریراست که « اصل و قوام هرچیزی » باشد . این سه ، بُن و اصل انسان و زمان و کیهانند . پس « **جمشید سریره » به معنای جمشیدیست که از بُن کیهان ، ازبُن زمان ، از نخستین عشق و همآهنگی ، از همآغوشی « زهره وسیمرغ » با « بهرام » پیدایش یافته است** . ازسوئی جمشیدسریره ، به معنای « جمشید ،

فرزند زیبائی » است . پی انسان که بُنش جمشید است ، گوهر زیبائیست . در درون او، سرچشمه همآهنگی یا اندازه هست . **انسان ، اندازه هرچیزی هست ، چون سرچشمه زیبائیست** . این اصلیست که حقوق بشر، برآن بنیاد نهاده شده است . **انسان ، اصل ارزش و معیارگذاراست** . انسان ، هنگامی زیبا و خوب و نیک و سعادتمند میشود که ،این سرچشمه همآهنگی ، این زیبائی ، این زُهره و سیمرغ و بهرام را دربُن خود بجوید و بیابد . انسان باید چهره زیبای این بُن زیبائی را ببیند، و تجربه کند تا تحول بیابد . انسان باید به اصل زیبائی در درون خودش ،بنگرد .

جمال صورت غیبی ، زوصف بیرونست
هزار دیده روشن به وام خواه به وام
درون تست یکی مه ، کز آسمان خورشید
نداهمی کند کای منت غلام غلام
زجیب خویش بجو مه ، چو موسی عمران
نگر بروزن خویش و بگو سلام سلام

مولوی دراعمال موسی و عیسی و محمد.. ، نمونه کارهائی میداند که هر انسانی میتواند خود بکند و به آن برسد . انسان میتواند مانند محمد به معراج برود و .... (البته محمد ، فقط یکبار به معراج رفت). این جستجوی بُن یا « ارکه »، و دیدن آن درخود ، بُن آفرینندگی است . چنانچه درفرهنگ ایران ، خدا میخواهد روی زیبای خود راببیند ، تا بینش به خود یابد . خدا میخواهد حسن یازیبائی خود را ببیند ، چون درآغاز، « مینو» است ، تخمست ، بزر است . چگونه « مینو » ، میتواند روی خود را ببیند ؟ در اینکه بروید ، بشکوفد ، تا پدیدارشود ، تاگیتی شود ، تا انسان شود . اینست که میروید و گیتی (دنیا) میشود . ابرمیشود ، زمین میشود ، گیاه میشود ، جانور

میشود و انسان میشود . روز بروز روی خود را ، حسن و جمال خود را، در ابرو آب و زمین و گیاه و جانوروبالاخره در انسان می بیند . دراین دیدنها ، عاشق حسن خود میشود . او نمیدانست که اینقدر زیباست . او، جوینده زیبائیهای خود است . این عشق به زیبائیست که اورا میانگیزاند ، تا همیشه از نو خود را ببیند . او یقین دارد که بُنش، غنی وسرشاراست . این بینش به حسنش ،اورا عاشق آن میسازد که خود را ازنو بیافریند، و روی تازه و دیگرخودش را که نمیشناسد بجوید و ببیند . اینست که بینش تازه به زیبائی اش ، اورا آفریننده تر میکند . انسان نیز که تخمی از خوشه همان خداست ، ازهمان خوشه سیمرغی که فراز درخت بس تخمه نشسته است ، درست همان ویژگی خدا را دارد . یعنی میخواهد روی زیبای خودش را در گستردن خود ، در رویانیدن خود، ببیند . او درپی کشف خودش هست . **این کشف زیبائی نهفته در درون خود، که بُن زمان و کیهانست ، اصل آفرینندگی ، اصل شاد سازی جهانست .**

بدان اصلی نگر کآغاز بودی بفرعی کان کنون پیوست منگر
بدان گلزار بی پایان نظرکن به این خاری که پایت خست منگر
همائی بین که سایه برتو افکند به زاغی کزکف تو جست منگر
چو درجویت روان شد آب حیوان
به خم و کوزه ، گراشکست منگر

اینست که برای تحول اخلاقی وسیاسی و اجتماعی و هنری ، برای بازیابی نیروی آفرینندگی ، باید همین بُن زیبای خود را جست و پرورانید و گسترانید، تا هر روز، چهره های تازه خود را در کارو کردار و گفتارنو خود دید . دیدار و یافتن این بُنمایه و اصلست که مارا به شور میآورد و مست و منقلب میسازد و تحول میدهد و بدون چنین انقلابی از بُنمایه های خود ، دموکراسی و جامعه مدنی و مدرنیته و .... ، همه « شبه دموکراسی » ، « شبه آزادی » ، « شبه

انتخابات » ، ... ازآب درخواهد آمد ، چنانچه دیروز ، « شبه مشروطه » و امروز ، « شبه جمهوری » داریم .

خوی بد دارم ملولم تومرا معذور دار
خوی من کی خوش شود ، بی روی خوبت ای نگار
بی تو هستم چون زمستان ، خلق ازمن در عذاب
باتو هستم چون گلستان ، خوی من خوی بهار
بی تو بی عقلم ، ملولم ، هرچه گویم کژ بود
من خجل از عقل و عقل از نور رویت شرمسار
آب بد را چیست درمان ، باز درجیحون شدن
خوی بد را چیست درومان ، باز دیدن روی یار

اینست که اصل بینش ، اصل نو آفرینی ، اصل شادسازی گیتی ، دیدن زیبائی نهفته در خود است . خدا ، ارکه ، بُن آفرینندگی هرکسی درخودش هست که میتواند لبریز شود . ملتی نو آفرین میشود که کشف اصالت خود را بکند . نو ، در کشف اصالت خود است . ماباید کاریزی بشویم که حقایق و اندیشه های تازه ازآن بجوشند وموج بزنند .

بُنِ هستی ، آمیزش است

اولویّتِ « عشق» بر « هستی»

جهان آرائی، برپایه « مهر»

نفس ُکلّ و هرچه زاد از« نفس کل»
همچوطفلان با پدر آمیختند
خیروشروخشک و تر ، زان هست شد
کزطبیعت ، خیروشر آمیختند

« گیتی ازآب سرشگی ساخته شده است»
دربخش سیزدهم بندهش

جانم به چه آرامد ، ای یار ؟ به آمیزش
صحت به چه دریابد بیمار ؟ به آمیزش
زیرا که به آمیزش ، یک خشت شود قصری
زیرا که شود جامه ، یک تار ، بآمیزش
مولوی بلخی

ازیک خشت ، با آمیزش ، نه تنها خانه و قصر، بلکه شهر ومدنیت میشود . تارو پود، با آمیزش باهمدیگر ، جامه و کرباس میشوند . **جامه و کرباس در فرهنگ ایران ، نماد « مهر » اند** . هدیه دادن جامه خود به دیگری ، نشان اوج مهرورزی بوده است . ازاین رو **فردوسی ، دین را ، کرباسی میخواند** که انبیاء نوری(موسی و عیسی و محمد و زرتشت)، درتلاشند تا ازهم پاره کنند و نمیتوانند . به همین علت ، نخستین خویشکاری جمشید در اصل، در روایت شاهنامه ، « اندیشه کردن در باره جامه » بوده است .

دگر پنجه ، اندیشه جامه کرد   که پوشند هنگام بزم و نبرد
زکتان ابریشم و موی و قز   قصب کرد پرمایه دیبا و خز
بیآموخت شان رستن و تافتن   بتار اندرون ، پود را بافتن
چو شد بافته ، شستن و دوختن   گرفتند ازو یکسرآموختن
چو این کرده شد ، ساز دیگر نهاد   زمانه بدو شاد و او نیز شاد

اینکه درشاهنامه ، به جمشید نسبت داده میشود که او نخست ، آلت جنگ ازآهن ساخته است ، یک اندیشه میترائی است، که سپس به داستان ،افزوده شده است. با نسبت دادن نخستین کار به جمشید که اودرآغاز، آلت جنگ میسازد ، میترائیان ، به عبارت میآورده اند که فطرت انسان و اجتماع و جهان ، نبرد و جنگ جوئیست . درگذشته ، با تغییر دادن « نخستین عمل » در اسطوره ، فطرت انسان و اجتماع را به کلی تغییر میداده اند . این اسطوره ها ، درهردوره ای تغییر داده شده اند ، تا افکارخود را، در همان اسطوره کهن ، به عبارت آورند . «الاه » در ادیان ابراهیمی ، از پشت پرده ، حرف میزند . خدا ، در فرهنگ ایران ، از پشت پرده، امر به خلق نمیدهد ، بلکه خودش ، تبدیل به « صورت = چهره » تازه میشود . اینست که برای تغییر اندیشه ها و مفاهیم ، نخست ، **صورت** را تغییر میداده اند . **تاروپودشدن ، نماد مهرورزیست . فرهنگ ایران ، نقش**

«جشن » را ، تاروپود شدن انسانها در اجتماع میدانست . جش ، از افراد ، یک جامه میساخت ، و آنهارا به هم میبافت . موسیقی مانند شراب ، انسانها را باهم میآمیخت .

چنانک ابر ، سقای گل و گلستانست
رباب، قوت ضمیرست وساقی الباب
خوش کمانچه میکشد کان تیراو   دردل عشاق دارد اضطراب
ترک و رومی وعرب گرعاشقست
همزبان اوست این بانگ صواب

جشن، که در اصل به معنای « نی نوازی » است ، با آهنگ موسیقی ، انسانها را مانند نوشابه ها (آب و شیر و شراب) به هم پیوند میدهد . ازاین رو ، **جشن ها ، نقش بزرگ « اجتماعسازی » داشتند** . جشن ، زنگ تفریح و تعطیل و فراغت نبود ، بلکه « اصل آفریننده مهراجتماعی« بود . موسیقی و باده ، آمیزنده اند . مقوله « آمیزش » در فرهنگ ایران ، بنیادی است . فرهنگ ایران ، ساختن « خشت » را ، نه تنها، بُن خانه و دیوار میدانست ، بلکه بُن شهر و مدنیت بطور کلی میشمرد .**ساختن خشت ، نهادن بنیاد مدنیت بود** . از این رو نیز هست که درفرهنگ سیمرغی ، ابتکار خشت سازی را به نخستین انسان، که در فرهنگ سیمرغی جمشید باشد نسبت میدادند . این بدان معنا بود که « **فطرت انسان ، ساختن مدنیت است . انسان ، مبتکر مدنیت است** » . فرهنگ ایران ، درک مدنیت و حکومت را ،از راه یافتن « بُن مدنیت ، یا بُن حکومت » میسّر میدانست . **باید راه پیدایش هرچیزی را از بُنش دانست ، تا آنرا فهمید** . آنکه خشت میسازد، و با آن خانه وشهر میسازد ، مبدع مدنیت است . **آنکه خشت میسازد ، بُن مدنیت را گذاشته است** . به سخن دیگر ، **بُن مدنیت ، مهر ورزی است** . این بود که هرشاهی، با

ساختن و بنا نهادن شهری نوین ، هنرحکومت مداری (خشتره) خود را مینمود . جهانگیری، آرمان فرهنگ ایران نبود ، بلکه مدنیت سازی و آبادی گیتی ، آرمان جهان آرائی(= سیاست) بود . این بود که به چنین خردی ، « گیتی خرد » میگفتند . **کسی حقانیت به حکومت دارد ، که « گیتی خرد » دارد ، و باخردش ، گیتی را برای مردمان بهشت میسازد** . درشاهنامه رد پای خشت سازی بوسیله جمشید (نخستین انسان فرهنگ زنخدائی) با اندکی تحریف باقی مانده است . میآید که جمشید :

بفرمود ، دیوان ناپاک را به آب اندر آمیختن خاک را
هرآنچ از گل آمد ، چو بشناختند سبک ، خشت را کالبد ساختند
بسنگ و بگچ ، دیو دیوارکرد نخست از بُرش،هندسی کار کرد
چو گرمابه و کاخهای بلند چو ایوان ، که باشد « پناه از گزند »

گرمابه ، رابطه ویژه ای با فرهنگ زنخدائی ایران داشته است . دراین روایت ازجمشید ، دیده میشود که پدیده **کار**، زشت ساخته میشود . چون کار را جمشید ، کاهش شاءن خود میداند ، و دیوان ناپاک را، امر میدهد که خاک را با آب بیامیزند ، و بافراهم آمدن گل ، و با کالبد (قالب) ، خشت بسازند ، و با این خشت و سنگ و گچ ، دیوار را که اساس ساختمان است بالا ببرند ، و ازآن گرمابه و کاخ و ایوان بسازند . برغم خوارسازی کار ، که دراسطوره اصلی ، درست **خود جمشید « کارگل » میکند** ، ابتکار اندیشه خشت و خانه و ایوان و گرمابه سازی را جمشید (انسان) دارد . در واقع « **اندیشه و عمل** یا، اندیشه و اجرای اندیشه » ازهم پاره و بریده نیستند . **گیتی خرد** ، **خرد کاربند است** ، **و آنچه خود میاندیشد ، خود هم میکند** . کاری که منطبق با اندیشه کردنست ، همسان همان اندیشه ، ارزشمند است . در حالیکه در وندیداد ، موبدان زرتشتی ، این ابتکار را از انسان (از جمشید) سلب کرده اند ،و به اهورامزدا

نسبت داده اند . البته این کار، **به معنای آنست که موبدان ، آموزگار مدنیت و اندیشه سیاسی هستند** . وانسان و حکومت ، فقط کارگذار اندیشه موبدان هستند . همین اندیشه امروزه ، شکل « ولایت فقیه » را گرفته است . اندیشه و دانش ، ارزشی برتر از عمل و اجراء آن اندیشه دارد . این پاره کردن اندیشه و دانش از عمل وکار ، سبب پیدایش اندیشه حاکمیت و تابعیت میگردد . خدا و موبد یا روشنفکر ، میاندیشد و مردمان ، فقط کارگذار و فرمانبردارند ، چون خود نمیاندیشند . در واقع ، حکومت نیز، یک عامل اجرائی محض است و الاه و آخوند ، اصل اندیشمند و دانش هستند . چنین بُرشی میان خرد و کارو کردار ، در تضاد کامل با فرهنگ ایران بود . **خرد در فرهنگ ایران ، پیآیند آمیختن خدا با انسان بود ، نه خویشکاری خدا** . البته اینکه مفهوم « خانه و ایوان » در اشعار فردوسی ، جایگاه «پناه از گزند» است ، مفهوم ژرفی است . بدان معنا که **خانه و شهر و مدنیت ، جایگاه قداست جان است، و کسی حق ندارد ، در خانه و شهر و مدنیت ، به جانی، تجاوز کند و آنرا بیازارد** . درون چهار دیوارخانه و درون شهر ، انسان در پناه سیمرغ است . دیوار که di + var باشد ، به معنای زهدان سیمرغ است (دی = سیمرغ ، ور = زهدان) که پناهگاه هر جانیست، و جائیست که جان ، مقدس است ، وکسی ، حق آزردن هیچ جانی را ندارد. **جان ، درفرهنگ ایران ، معیاراست، نه ایمان . هیچکس حق ندارد ، جانی را بیازارد ، هرچند ایمانی دیگر داشته باشد ، و کافر یا ملحد یا مشرک باشد** . جان ، فراسوی ایمان(وراء کفرودین) ، ارزش داشت . به همین علت، به شهر جمشید ،« ور جم = جما ور » میگفتند، و به شهر ، وردنه (= برزن) گفته میشود ، چون پیشوند وردنه = برزن ، « ور» است . در اینجا، چون مسئله « آمیزش » ، در میان است ، باید به « آمیختن آب با خاک » در داستان جمشید

نیز اشاره ای کرد . « خاک »، که همان « هاگ » و « آگ » باشد، به معنای تخم و بزر(تخم مرغ + گندم) است . چنانچه به نیمرو ، خاکینه ، گفته میشود . آمیختن آب و خاک (= بزر) برای ایرانی، معنای« رویش و آفرینش، از همپرسی (دیالوگ) ومهر» است . **گیتی ، تخمیست که در آمیختن با یک سرشک ، یا بسخنی دیگر از « مهرورزی »، میروید، یا پیدایش می یابد** . ازانسان (جمشید) که تخمیست ، با آمیختن با آب (شیره جهان= اشه = اخشه = خشه = اشق ، که خدا شمرده میشده است) ، بهمن یا « خردِ به = خرد مبدع » ، پدیدار میشود . همانسان یک خشت، و طبعا سراسر شهر ومدنیت ، نماد آمیزش تخم(خاک) و آب ، یعنی « عشق » است . درکردی به خشت ، کارپوچ میگویند، وبوچ همان زهدانست که آبگاه نیز خوانده میشود. زهدان،اصل آمیزش و اصل پیدایش هست . ما باید خود را در فضای ذهنی ایرانیان پیشین ببریم ، تا بدان پی ببریم که سحن ازاین تصاویر ، چه معانی در آگاهبود آنها فراخوانده و بسیج ساخته میشده است ، و برآیندهای گوناگون هرتصویری چیست . همان اصطلاح « **خشت** » ، تنها به معنای « آجرخام و پخته » نیست ، بلکه چنانچه در برهان قاطع میآید « نوعی ازحلوا – یعنی ماده مایع چسبنده – هم هست که در مشکها و جاها ریزند تا یک پارچه و قرص شود » . یعنی « **خشت** » **خودش به معنای « بهم چسباننده و بهم چسبیده » بوده است**. **خشت** ، **در اصل، عنصر « به هم پیوند دهنده » هست** . اینکه در اوستا به خشت ishtya و در سانسکریت ishtakaa گفته میشود، به ریشه «ایش = خشکی ودرد » برمیگردد، که حکایت ازدوره **بعدی** میکند ، که در حکایت جمشید در شاهنامه نیز آمده است .ا ین واژه و معنایش ، نشان پشت کردن به فرهنگ زنخدائی است .

خشت ، از ریشه ِ خشه = اخشه= اشق= اشگ= عشق

خشت و خشتره (حکومت + حاکم)

اینکه بُن شهرو حکومت یا خشتره ، خشت است ، حاوی این معناست که ایرانیان، **گوهر حکومترانی و جهان آرائی را، « نیروی به هم پیوند دهنده مهر » میدانستند** . البته « مهر» به مفهوم محبت درمسیحیت و یهودیت و اسلام نیست . **مهر ، حاوی همه پیوندهای انسانی باهمدیگر بوده است**.مهر، معنای همبستگی اجتماعی را نیز داشته است که امروزه ندارد. مهر، بستگی جنسی را ، از بستگی روحانی و روانی جدا نمیساخته است، و یکی را برضد دیگری ،یا برتر از دیگری ،نمیدانسته است . **مهر، در فرهنگ ایران ، طیف همه پیوندها بوده است** . خشه و خشا ، در اصل به معنای « نی و افشره شیرین نی » بوده است . چنانچه به عصای سلطنتی ، خشا گفته میشده است .هخامنشی ها ، به حکومترانی ، نییدن (= نی نواختن) میگفته اند ، از اینرو، شاهان هخامنشی درمراسم تشریفاتی ، یک نی و یک نیلوفر در درست میگرفته اند . **حاکم و حکومت، باید با کشش نوای نی و موسیقی (بی خشم و تهدید و قهر) مردمان را به هم بپیوندد** . اینست که خشت (= خشا) معنای نی داشته است . از این رو « خشتره xshathra » به معنای(سه xsha+thra نی)سه نای= سئنا=سیمرغ بوده است . حکومترانی برپایه ارزشهای سیمرغی بوده است . اسدی درگرشاسپ نامه ، خشت را به معنای عصای شاهی بکار برده است

یکی خشت شاهی پر ماز و پیچ بکف داشت وزرنج نابود هیچ

شاهان هخامنشی ، دریکدست چنین عصائی (خشتی = نائی=خشا) میگرفته اند و در دست دیگر ، یک گل لوتوس (نیلوفر) .

همچین خشت، به معنای تیزو نیزه کوچک بوده است که از نی میساخته اند
چنانکه در ویس و رامین میآید که
بدست اندر یکی خشت سیه پر   بسی بدخواه را کرده سیه پر
چو شیر نر برآن خوک دژم تاخت
سیه پر خشت پیچان را بینداخت
پس، خود واژه « خشت » نیز معنای نی را هم داشته است ، چون « نی » و « نی سرائی » که جشنساز بوده است ، اصل مهر(خشه) اجتماعی شمرده میشده است . در تالشی+ تاتی ، خش ، به معنای مهر+ علاقه + دوست هست (عبدلی) . بطورمثال گفته میشود : علی نه خشیم = علی را دوست دارم . رشیدی مینویسد که « خشو + خوش + خاش» به معنای « کسی است که محبت او مفرط است » . اصلا « خشاء » در عربی به معنای مترس است (منتهی الارب) و مترس ، که صورتکیست که برای حفاظت کشت از آزار جانوران برپا میکنند ، ربطی با ترس ندارد. دراینصورت باید بترس یا ترسا باشد) ، بلکه « مترس و مترسک » ، همان میتراس است که نام دیگر سیمرغ است ، و به معنای خوشه و تخم مهر میباشد . سیمرغ ، اصل حفاظت از هرگزندی بوده است . چون سیمرغ ، نای به ، یعنی تهیگاه و زهدان یا اصل جهان بوده است . به همین علت در برهان قاطع ، خش ، به معنای بیخ و کش (= تهیگاه) است . البته کش ، نام کیوان (کدبانو) سپهر هفتم است، و دریائی که سیمرغ درمیان آن لانه دارد ، وورو کش » نام دارد، که زهدان نی = نیستان باشد (ورو = بوریا) . **نی ، شیره و آهنگ دارد . هم شیره اش ، به هم چسباننده است** ، **و هم نوایش** . این مفهوم در غزلیات مولوی، بدین شکل عبارت بندی میشود که **باده و موسیقی** ، **اصل طرب و آمیرش هستند** . اینست که خدا ، بحرشراب شمرده میشود :

برخیزتا شراب ، به رطل وسبوخوریم
بزم شهنشه است، نه ما باده میخریم
بحریست شهریارو، شرابیست خوشگوار
درده شراب لعل ، **ببین ما چه گوهریم**

شراب در فرهنگ ایران ، نماد « پیدایش گوهر= رویش انسان » و راستی است . با نوشیدن شرابی که خود خداست ، بزرانسان میروید و حقیقت ازاو میشکوفد . اینست که می بینیم همین واژه ، در خُتنی به معنای نوشیدنی است khosha. در عربی خش ، به معنای باران اندک آوردن ابر میباشد (منتهی الارب) . اساسا واژه « اخشه » یکی از صمغ ها که شیرابه گیاه باشد که در مجاورت هوا زود **سفت** میشود ، گفته میشود . و **صمغ یا شیرابه گیاه ، نماد مهر است** ، چنانچه به روز « خرّم» که روز یکم ماه بوده است ، نزد اهل فارس (آثارالباقیه) خرم **ژدا** گفته میشده است ، و پسوند «جدو» و «جودو» و « ژدا» و «ژد» ، همان شیرابه است . سغدیها به همین روز ، ریم ژدا میگفتند ، و ریم (=ریما) دراصل، به معنای شاخ و نی بوده است . ریم ژدا ، به معنای شیرابه و افشره نی است ، که نماد مهر باشد . روز نخست هرماهی ، شیرابه و افشره و ماده چسبنده است . این به معنای اولویت عشق یا مهر بوده است . همین واژه «اخشه » ، در عربی شکل « اشقashshaq » گرفته ، که به یکی از صمغ ها گفته میشود (فرهنگ گیاهی احمد ماهوان) . نام دیگر این صمغ ، خون سیاوشان نیز هست . سیاوشان ، به پیوند بهرام و سیمرغ باهم گفته میشود (دم الاخوان) . در فرهنگ ایران ، **سه مینو ی اصلی که بُن جهان و زمان و انسان باشند ، ازهم جداناپذیرند ، از این رو اصل پیوستگی جاوید= اصل عشق هستند.** به همین علت است که در تالشی+ تاتی ، به شبدر ، « خشه » گفته میشود، چون نام دیگر شبدر که « حندقوقا= اندکوکا » است ، به

معنای « تخم ماه یا زهدان ماه» است . و« شبدر» که طریفلن نیز نامیده میشود، و به معنای « دارنده سه برگ » است ، نماد همان سه تا یکتائی است، که سه تائی هستند که دربُن هستی ، ازهم جداناپذیرند، و نام دیگر آن ، « هومانه حومانه »، است که همان هومان یا بهمن یا وهومن باشد (تحفه حکیم موءمن در زیر نام طریفلن) . این بهمن یا هومان است که ازآن، سیمرغ ورام و بهرام ، پیدایش می یابند.پس « خشه » نماد بُن مهر، در جهان هستی و زمان و انسانست . و واژه شیر = خشیر=xshira اشیر= اخشیر = عصیر = اکسیر، همه از ریشه xshi خشی ساخته شده اند، که بیان اوج توانائی بهم پیوستن ، و مهرورزی بنیادی است . «اشیر واد» ، پارسیان هند، به عروسی یا جشن زناشوئی میگویند . در شوشتری « خچّه » ، محکم به چیزی چسبیدن است، و خشتق ، به کتان و ابریشم میگویند (ابریشم= کج) . ابوریحان مینویسد که بعضی پارسیان به صمغ « اشق » ، کج میگویند . پیله ابریشم ، نماد عشق بهرام و سیمرغ بهم بوده است .البته کج و کچ که دختر باشد ، نام سیمرغ بوده است، و نیایشگاهها یش ، **دیر کچین** خوانده میشد . در برهان قاطع دیده میشود که به خشتک ، **خشتره** گفته میشده است که پارچه چهارگوش میان تنبان باشد . بهمن (هومان) و سیمرغ و بهرام و رام ، همین چهار بن هستی بودند . بهمن ، یا مینوی مینو (تخم درتخم = دوگیان) اصل میان و اصل آبستنی (پیدایش هرچیزی از خودش= اصل آفریننده هر چیزی در میان خودش هست) با شکم (زهدان) کار داشته است . از این رو به زن دراوستا ، **خشتری** گفته میشود . این تصاویر، در رابطه با یکدیگر، معانی خود را چشمگیر میسازند ، و **نمیتوان یک تصویر را به یک مفهوم** ، **کاست** . هرتصویری ، برآیندهای گوناگون دارد . هر تصویری ، میتواند، تبدیل به **چند مفهوم** شود . همچنین به ماه ،

خشتره گفته میشده است ، که همان واژه «شهر» در فارسی است ، ودرست عربها آنرا به معنای ، ماه (12 ماه) بکارمیبرند . ماه ، مجموعه همه تخمه های زندگان بود ، ازاین رو نماد شهر بود ، که درآن جان ، مقدس است ، و درآنجا ، همیشه جشن است ، چون ماه ، لوخن= لوخنا = نای بزرگ است ، که اصل جشن است . **خشتره ، در واقع ، شیرابه و افشره مهر سه بُن جهان است ، که از هومان یا بهمن ، پیدایش می یابد** . خشتره ، هم شهر(اجتماع بزرگ) و هم حکومت و حاکم است ، چون حکومت و حاکم و شهر ، استوار بر « نیروی بنیادی پیوند دهنده ،از بهمن، یا هومانند ،که اصل ضد قهرو پرخاش و ضدخشم و **خرد سامانده** است » . این بود که به ساتراپ ، خشترپاون (مرزبان) میگفتند و
و نام خشایارشاه که در اصل khshi+arsha =khshiarchi = khsha+archaa میباشد ، در واقع به معانی 1- **شیرهِ ارکه** یعنی بهمن است (بهمن = ارشمن = ارکمن ، سغدیها به بهمن ارشمن میگفتند) 2- سیمرغ یا **همای زاده از بهمن** (مینوی ارکه) هست . در تورات نام او اخشه وروش است akhashverosh. این مفهوم خشه = اخشه = اشگ = اشق (که سپس همان عشق شده است) درست بیان **اجتماع و حکومت برپایه خردسامانده هومانی (بهمنی) است** برمفاهیم شیرابه و افشره و نوشابه (آب ، اشه) بناشده است، که اصل آمیزش بدون پرخاش و قهر است، و بکلی برضد اندیشه جامعه و حکومت برپایه تیغ وکارد و شمشیر میترائی است، که نور را « تیغ یا کارد یا شمشیر برّنده » میداند . نام اشکانیان و همچنین عشق آباد از این اصل است) . بینش در فرهنگ سیمرغی ، روشنی از آب (خشه = اشه) است ، و **در میترائی ، بینش، همگوهر تیغ برنده است** . روشنی در دین میترائی مانند سایر ادیان نوری ، **خنجر و شمشیر و تیغی است که میان حق و باطل ، یا**

موءمن و کافر را می برد . به همین علت نام اردشیر یا ارتا **خشتره** نام مطلوبی بود ، چون ارتا، که سیمرغست ، و خدای راستی و داد است ، این داد و راستی را، استوار بر مهر بنیادی بهمنی میکند . خشتره ، شیره و اشه و خشه ، تراویده از سه اصل کیهانیست . این اشه = خشه ، بیان « **بُن آمیزش در جهان هستی** » است . «**اردشیر جان**» نام گل بوستان افروزاست، که اینهمانی با سیمرغ، یا روز نوزدهم دارد که روز ویژه سیمرغ است . ارتا ، **راستی و داد** ، **فرزند و پیدایش** « **شیره آمیخته سه بُن کیهانی بهم » است** . اینست که مفهوم « آمیزش » ریشه ژرفی دارد .خشتره ، که هم به معنای « شهر+ ولایت + امپراطوری » و هم به معنای « حکومت و حاکم » است ، از همان ریشه خشه و خشت ساخته شده است ،و این اندیشه ، آرمان بنیادی ایرانی را در باره « گوهر حکومت و حاکمیت » بیان میکند . خشت ، خودش به معنای به هم چسباننده و بهم چسبیده بنیادی است . خشت چیزیست که جانهارا از بُنی که در آنها هست ، پیوند میدهد . این پیشگفتار درباره « خشت » که در واقع به معنای « اصل بهم چسباننده یا بُن عشق » است ، برای آن آمد که **تفاوت** « **تصویر جمشید** » **در فرهنگ ایران** ، **با** « **تصویر نوح** » **در ادیان ابراهیمی** ، **چشمگیر گردد** . نوح ، در قرآن، دعا میکند که چون مردم جهان، به او ایمان نمی آورند ، الله ، همه آنها را ، بجز موءمنانش که بسیار اندک بودند ، کسی را زنده نگذارد . **کسیکه ایمان به واسطه ندارد** ، **حق زیستن ندارد** . لاتذر علی الارض من الکافرین دیارا (سوره نوح در قرآن). شهر و حکومت، فقط برای کسانیست که با واسطه الاه (رسول الله)، پیمان تابعیت بسته اند ، و **بدو ایمان آورده اند** ، **واصالت خرد خودرا انکار میکنند**، و ازآن پس خود را کلید حل مسائل اجتماعی و سیاسی و حقوقی نمیدانند . **مدنیت بر پایه ایمان** ، **یعنی انکار**

اصالت خرد انسان ، گذارده میشود . الله ، طوفان را میفرستد و نه تنها مردم جهان ، بلکه همه حیوانات را نیز، بجز موءمنان که عده بسیار معدودی بودند ، برای **گناه « ایمان نیاوردن »** نابود میسازد . این برترین گناه است که انسانها یقین داشته باشند که خودشان رابطه مستقیم با حقیقت دارند ، و خودشان میتوانند به بینش حقیقت و خدا برسند . **این گناه و جرمست که انسان یقین داشته باشد که خودش میتواند کلید حل مسائل اجتماعی باشد** . و محمد در مکه ، با علاقه فراوان ، خود را اینهمانی با نوح میداد ، ومردم را تهدید به عذابی همانند طوفان نوح میکرد . مردم بایستی منکر اصالت خرد و بینش خود شوند، تا از نابودی ، نجات یابند . **زندگی در گیتی و شهر و اجتماع ، فقط بشرط ایمان آوردن ، یعنی بشرط انکار اصالت انسانی و خرد خود** است. در حالیکه جمشید در فرهنگ زنخدائی ایران ، نخستین انسان و بُن همه انسانهاست . و نجات دادن جانها و پذیرش جانها درشهرو مدنیت ، فقط برپایه قداست جان درهمه جانهاست ، نه بر شرط ایمان . جمشید ، خرد بهمنی داشت . همه انسانها بطور مستقیم و بی واسطه از خدا ، آبیاری میشدند ، و درهمه ، بطور یکسان ، خرد بهمنی پیدایش مییابد ، و همه میتوانند در انجمن خدایان با خدایان همپرسی (دیالوگ) کنند .

داستان جمشید در وندیداد ، که داستانیست که پیش از زرتشت پدید آمده و با اندکی دستکاری و تحریف در راستای باورهای زرتشتیان ، نگاه داشته شده است ، فلسفه ایرانی را ، رویاروی اندیشه ای که درطوفان نوح ، چهره به خود گرفته است ، نشان میدهد .

اهورامزدا به جم خبر میدهد (اهورامزدا ، در الهیات زرتشتی ، پیشدان است) که « بدترین زمستان ، زمستانی مرگ آور خواهد آمد . پس تو وَری بساز که همه جانوران و انسانها را آنجا ببری و نجات بدهی و در آنجا خانه های فراز اشکوب بساز » . البته الهیات

زرتشتی ، افکار متداول در عهد ساسانیان را داخل متن میکند ، و این تحریفات نشان میدهند که در این داستان ، ناظر به اصل موضوع ، که قداست جان باشد ، نبوده اند . جم، دراثر داشتن خرد بهمنی که خرد ضد خشم است ، خویشکاری خود میدانسته است که مردمان و جانوران را در برابر « سرما » که برای ایرانیان ، بدترین دشمن جان است ، نجات بدهد . هنوزاهریمن ، اصل آزارنده جان (زدارکامه) نبود ، بلکه سرما . در دوره زرتشتیان ، اهریمن (=انگره مینو) اصل جان آزاری شده است ، ولی پیشتر، چنین نبوده است . آنگاه اهوره مزدا ، که در اینجا، منکر « بینش زایشی وآزمایشی و بهمنی جمشیدی» میگردد ، به او میگوید که چگونه – وَر – یعنی شهری بسازد که جان درآن مقدس است . « ور » ، **شهریست که در آن همه جانها بطور یکسان مقدس هستند** . البته « ور» ، همان معنای زهدان را دارد . برزن = که دراصل وردنه و به معنای شهر بوده است ، معنای شهر را داشته است . **جائی شهر و حکومت هست که هیچ جانی نباید آزرده شود . ایده شهر، در فرهنگ ایران برپایه قداست همه جانها گزارده شده است ، که طبعا قداست خردها نیزهست ، چون خرد ، نخستین پیدایش جانست ، نه بر پایه ایمان** . زهدان = ور ، نماد پناهگاه و « پناه از هر گزندی » است . دیوار که « دی + ور » باشد، به معنای « زهدان سیمرغ » است، که **جایگاه بست نشستن** است . **هرشهری ، جای بست نشستن همه جانهاست** . از این رو به شهرها نیز، ماه میگفته اند ، چون ماه ، زهدانیست که تخم همه انسانها و جانداران، درآنجا انجمن میشوند . به هر حال درمتن وندیداد میآید که « آنگاه جم با خود اندیشید – چگونه من این ور را بسازم که اهوره مزدا به من گفت ؟ پس اهوره مزدا به جم گفت : ای جم پسر ویونگهان ، این زمین را به پاشنه بسپر ، و به دست بورز ، بدان گونه که اکنون مردمان

خاک شفته ، نرم کنند » . بدینسان **این جم است که خودش با پاشنه ، زمین را میسپرد و با دست میمالد و نخستین خشت و نخستین شهر (خشتره) و نخستین حکومت و مدنیت بطورکلی (خشتره) را میسازد** . در این روایت زرتشتی ، داستان اصلی ، تحریف داده میشود، و ابتکار دانش خشت سازی (که ابتکار جامعه و حکومت سازی باشد) به اهوره مزدا نسبت داده میشود، و از جمشید ، یعنی از انسان ها، گرفته میشود . این با اندیشه « خرد مبتکر و مبدع جمشید در شاهنامه » در تضاد است . ابتکارخشت و دیواروخانه و گرمابه سازی ، در داستان جمشید در شاهنامه ، باقی مانده است و بیان آنست که **انسان ، مبدع و مبتکر و منشاء مدنیت سازی و حکومت سازی است** . در شاهنامه میتوان دید که جمشید ، خودش ابتکار خشت سازی و دیوار سازی دارد . درست این اندیشه در وندیداد ، مسخ و تحریف شده است . این تضاد میان شاهنامه و وندیداد ، نشان میدهد که وندیداد دراین راستا، تحریف شده است ، تا اهوره مزدا و بالتبع موبدان ، دارنده دانش حکومتسازی و مدنیت سازی بشوند، و حکومتگران و حکومت ، تابع آنها و مجری اندیشه آنها گردند . اینکه اهوره مزدا به جمشید ، میآموزد که چگونه باید خشت ساخت ، به معنای آنست که اهورامزدا میداند که چگونه میتوان مدنیت و حکومت ساخت، و دانش ایجاد مدنیت و حکومت ، ویژهِ اهوره مزدا و موبدان و « متخصصان دینی » است . **این تحریف بزرگ موبدان زرتشتی بود که اصالت را ازخرد انسان در حکومت سازی و مدنیت سازی سلب کرد** . البته آنکه خشت میسازد ، باید « اصل آمیزش یا مهر » باشد ، و درست الهیات زرتشتی ، برترین ویژگیِ اهوره مزدا را دانائی و توانائی(نامهای اهورامزدا در یشت اهورامزدا) میداند ، نه مهر و آمیزش .

دروندیداد ، جمشید ، خودش کارگل میکند ، و این نشان « ارج دادن به کارو آزمودن » است . این کاراست که آبادی و شهر و مدنیت و بهشت میآفریند . پس ازآنکه جمشید، « وری یا شهری را که درآن جان ، مقدس است » ساخت ، همه را با « سورای زرین » که « نوای نی » باشد، بدان شهر که پناهگاه از سرما (نماد هرگونه آزاری است) است ، میکشاند . ودر پایان این فرگرد دوم میآید که « واین مردمان در آن خانه های ور جمکرد ، **نیک زیست ترین زندگانند** » و بالاخره الهیات زرتشتی بدان میافزاید که از اهوره مزدا پرسیده میشود که ای دادارجهان استومند (= مادی) ، ای اشون ، چه کسی ایشان را مهتر و رد است » ، آنگاه اهورامزدا گفت « ای زرتشت ، اوروتت نر » و تو که زرتشتی » . به سخنی دیگر ، دراین شهری که جم ساخته و درآن جان ، مقدس است و بهشت است ، پسر زرتشت و خود زرتشت ، مهتر ورد (رهبر روحانی = موبد) هستند ، و البته جمشید ، سالار و نگهبان آن . به سخنی دیگر ، جم ، رهبر حکومتی و شاهست ، و زرتشت ، رهبر دینی ، در اجتماع آرمانی است . **این تئوری موبدان زرتشتی در زمان ساسانیان بود که قدرت را دوبخش میکردند و بخشی ازآن شاه (حکومت)** ، **و بخشی ازآن موبدان میشد** ، **و در واقع ، قدرت اصلی** ، **بهره موبدان و رهبران روحانی میشود** . آنها باید اندیشه بدهند ، و حکومت ، فقط قدرت اجراء کننده آن اندیشه هاباشد .
درست این برترین تحریف فرهنگ ایران بود ، چون جمشید که « آئین بهمنی » داشت ،و بهمن ، مستقیما از او پیدایش می یافت ، بیان آن بود که **قدرت** ، **همه از خرد بهمنی (خرد همپیرس و سامانده) مردمان سرچشمه میگیرد** . با این متن ، برغم همه تحریفاتی که درآن راه یافته، و اکنون بررسی نمیشود ، میتوان دید که **داستان منی کردن جمشید** که به شاهنامه راه یافته ، بکلی جعلی و

ساختگیست . جمشید ، سازنده بهشت است، و با زرتشت باهم این بهشت را نگهبانی و راهنمائی میکنند . **در همین داستان وندیداد ، میتوان دید که خبری از طرد و تبعید جمشید از بهشت به خاطر منی کردن نیست** . البته در داستان اصلی وندیداد ، نه خبری از اهوره مزدا ، نه اثری از زرتشت بوده است . این داستان ، مسئله بنیادی را ، قداست جان انسانها و جانوران میدانسته ، نه ایمان که در داستان نوح ، قطب اندیشه هاست . جمشید که با دست و پای خود ، با کارخود ، خشت مهرش را ساخته ، همه را با نوای نای ، یعنی با جشن ، به شهر خود میخواند . **خواندن مردم با نوای نی ، به شهر بهشتی خود ، بیانِ مفهوم « شهرسازی بر پایه کشش ، با نیروی آمیزنده ، نه با تهدید ، و وحشت انگیزی » در فرهنگ ایرانست** . مقصود اینست که « اندیشه ساختن شهر و حکومت با خشت ، با بُن مهر و آمیزش ، نخستین اقدام خدا و انسان ایرانیست . خدا و انسان ایرانی در همکاری و هماندیشی باهم ، شهر و مدنیت را میسازند .خدا و انسان ایرانی بامهری که در فطرتشان هست ، با موسیقی که در نهادشان هست ، مدنیت و حکومت میسازند . شهری میسازند که پناه از هر آزار و گزندی باشد . جان و خرد ، آزرده نشود . تا درآن ، سرما ، اصل آزار، نباشد . تا درآن همیشه جشن باشد . **جشن که بهشت باشد ، حواله به غیب و آخرت و فراسوی گیتی داده نمیشود** . خدا و جمشید، میخواهند گیتی را آباد سازند . جما که زن جمشید است ، همان زمین و گیتی است . از آمیزش جم با جماست که بهشت گیتی پدید میآید . جم با خاک ، با زمین میآمیزد (جما به معنای زمین است. در حاشیه واژه **زمین** دربرهان قاطع) . از این آمیزش است که جهان ، خالی از درد و بیماری و نابرابری و پیری میگردد ، و همه در آنجا خوشند . **جمشید در اندیشه ساختن « شهرجشن » در همین گیتی هست.** این اندیشه بنیادی داستان وندیداد

و همچنین داستان جمشید در شاهنامه است. با آمیزش یک خشت ، بهشت ساخته میشود.آمیزش و آمیختگی ، مدنیت و شهر وبهشت آرمانی و جاودانگی را به وجود میآورد .

ما امروزه ، ناآگاهبودانه ، وقتی درباره چیزی میاندیشیم ، « هستی آن چیز» ، پیش فرض، در ذهن ماهست . ما راجع به چیزی سخن میگوئیم که « هست » . در واقع ، « هستی » ، نخستین مقوله در ذهن ماست . درست این تجربه را ایرانی نداشته است . **در فرهنگ ایران ، « هستی » ، اولویت ندارد . فرهنگ ایران ، نخستین مقوله را « عشق = اشگ = آمیزش » میدانسته است** . عشق ، اولویت بر « هستی » دارد. **هیچ** چیزی بدون عشق، که همان واژه اشگ = اشه = خشه است ، « هستی » ندارد . هیچ چیزی ، بی عشق، بی اشه = بی اشگ = بی خشه ، « هستی » ندارد . این واژه اشک یا اشگ ایرانی که معربش اشق و عشق است ، درکردی ، هنوز اشک ، معنای عشق و اشک ، هر دو را دارد . چو ن اشک که اشه باشد همان « اشیر= اخشیر، یعنی شیره چسبنده یا شیرابه (ژد و ژدا = جَد) یعنی « بُن همبستگی » هست ، آنچه آمیزنده است ، عشق است . **تا نیروی بهم آمیزنده نباشد ، هیچ چیزی دوام و طبعا ،هستی ندارد** . از اینرو بود که **در ایران ، خدا ، آب یا باران یا رود یا دریا یا باده (می) یا خون .... بود** . همه آبگونه ها ، از شیرجانوران و انسان گرفته تا شیره های نباتی و روغن و باده و افشره های گیاهی ...« آب » شمرده میشدند . آب ، مایه یا مادر شمرده میشد . به همین علت بود که در فرهنگ ایران ، در جامی ، آب و شیر و یک شیره گیاهی ، که البته میتوانست باده هم باشد (چون شیره تخمیر شده انگور است) باهم آمیخته میشد ، و همه در انجمن ، در **میزد** ، در

بزم ، ازآن نوشابه مینوشیدند ، و نام آن **دوستگانی** بود . این یک آئین مهری (عشقی و آمیزشی) بود . همه انجمن ، آمیخته از یک نوشابه میشدند .

درده شراب یکسان ، تا جمله جمع باشیم
تا نقشهای خود را یک یک فروتراشیم
از خویش خواب گردیم ، همرنگ آب گردیم
ما شاخ یک درختیم ، ماجمله خواجه تاشیم

همین کار، سپس در خرابات و میخانه های مغان ، متداول بود . این آئین ، نقطه مقابل « **قربانی خونی** » بود، که در میترائیسم و یهودیت و اسلام متداول بوده است و میباشد . درفرهنگ ایران ، خونریختن همه اجتماع در یک روز باهم ،(عیدقربان ، ذبح عمومی مقدس)خوردن خون، یا گوشت یک حیوان قربانی باهم، در فرهنگ ایران ، به هم نمی پیوندد ، بلکه آمیزش شیره ها و افشره ها و آبها . قربانی خونی (چه نوشیدن خونش باهم باشد ، چه شسشتشوی گروه ازخونش ، چه خوردن مشترک گوشتش ، انسانها را به هم می پیوندد . **همینسان خونریزی مشترک در جهاد** ، انسانها را به هم می پیوندد) با بریدن = آزردن ، آغاز میشود ، که برضد اصل عشق است . یک چیزی هست ، و میتواند اثرکند ، که همیشه بهم آمیخته و چسبیده و بهم سرشته باشد . به محضی که این بهم سرشتگی و بهم چسبیدگی ، یعنی آمیختگی را از دست داده شود ، دیگر نیستند . خوب دیده میشود که پدیده عشق ، بُن هستی است . هرچیزی از اشه = عشق = ژد هست ، و بدون آن ، نیست . **حتا خدایان ، تابع این اصل بودند .خدایان هستند و جاویدند ، هنگامی به هم عشق میورزند و با هم میآمیزند .**

اگر بخواهیم در اصطلاح اسلامی آنرا بیان کنیم ، باید گفته شود که **خدایان ، فقط در شرک ، هستند** . اینست که درفرهنگ ایران ، بُن آفرینش وهستی ، عشق بود. **هرچیزی هست که دوام بیاورد ، و چیزی دوام میآورد که نیروی آمیزنده ای درآن همیشه درکار باشد** . نیروی عشق ، اشه = خشه (خشت) دوام را که اصل دوام وهستی است میآفریند. از این رو حکومت ، خشتره خوانده میشد ، چون **حکومتی دوام دارد که « خشه = اشه » ، درآن همیشه بسیج است** . اینست که درمیان انسان، « نریوسنگ= نرسی » یا بهمن هست ، تا همه بخشهای انسان، تا همه نیروهارا به هم بچسباند و باهم هماهنگ سازد. هرچیزی هست ، موقعی که آن چیز ، دوام بیاورد ، و موقعی که یک چیز دوام نداشته باشد ، درهمان آن پیدایش ، نیست میشود . واین دوام و جاودانگی و نا فرسودنی بودن و بیمرگی ، فقط در آمیزش = در اشه = درعشق ، ممکن است . **خدایان ایران ، بدون استثناء ، همه آمیزنده بودند** . این **خدایان ، عامل و خالق و فاعل نبودند** که در برخورد با چیزها یا انسانها ، آنها را ، وسیله و ابزار و آلت اراده خود سازند ، بلکه با آنها میآمیختند ، و از این آمیزش بود که فعلی یا اندیشه ای یا بینشی پیدایش می یافت . در گزیده های زاد اسپرم بخش 35 پاره 39 میتوان دید که امشاسپندان شبها با گیتی میآمیزند . البته این اندیشه در اصل، برای همه خدایان ایران ، عمومیت داشته است . د رواقع ، آنها ، همکار و همپرس و همجو و هماندیش انسانها میشدند . این رد پا ، در جای دیگر گزیده های زاد اسپرم نیز باقی مانده است . در بخش 15 پاره 1 امشاسپندان زرتشتی میگویند « هفت تا هستیم ، هم اندیشه همگفتارو همکردار، که ازآن هم اندیشی ، همگفتاری ،

همکرداری ، بدون پیری وبیمرگ و نا فرسودنی و فاسدشدنی هستیم 2- اگرشما که مردم اید هم اندیشه ، هم گفتار، همکرداد باشید ، برای شما ، پیر نشدن ، بیمارنشدن و فرسوده نشدن و فاسد نشدن باشد مانند ما که امشاسپندانیم » . یعنی ، **جاودان بودن و بقای خدایان ، اثر آمیزش آنها باهمست . اگر خدایان با هم نیامیزند و همبغ = انباز نشوند، دوام ندارند و طبعا نیست میشوند** . اساسا تا درانسان هم ، این « آمیختگی » نباشد ، انسان وجود ندارد . تا خدایان باهم نیامیزند ، یعنی با هم عشق نورزند ، نه هستند ، نه جاودانند ، نه میتوانند کاری بکنند ، نه میتوانند بیندیشند و بگویند ، و نه میتوانند بیافرینند . **آفریدن ، همآفرینی است** . یا به عبارت دیگری ، بغی ، « همبغی » است ، و همین واژه « همبغ » که به معنای « همخدائی » است ، تبدیل به واژه انباغ و انباز شده است . عشق و آمیزش ، پیش فرض « هستی » ، پیش فرض « عمل و اندیشه و آفرینندگی » ، پیش فرض جاودانگیست . عشق ، بُن وجود ، و بُن آفرینندگی آنهاست . یک کار و یک اندیشه ، هنگامی پیدایش می یابد و کارگذار است که پیآیند آمیزش چند خدا ، یا چند امشاسپند یا چند نیروباهم است . چهار نیروی ضمیر انسان ، هنگامی باهم آمیختند ، همای چهارپرمیشوند و میتوانند به معراج بروند و با سیمرغ بیامیزند . **همین اندیشه ، بُن کارهای اجتماعی و سیاسی و حقوقی و اقتصادی است** . اجتماع ، هنگامی هست ، که انسانها با هم بیندیشند و با هم بجویند و همپرسی کنند و باهم کارکنند . بُن هستی ، بُن جاودانگی ، بن عمل و اندیشه ، عشق و همپرسی است . درفرهنگ ایران ، همپرسی ، در راستای « بهم آمیختگی » معنا میدهد . مثلا در فرهنگ ایران ، خرد و اندیشه اش در

انسانها ، هنگامی پدیدار میشود که انسان که تخمیست ،از رودخانه ای که نماد « خدای آبکی » است بگذرد ، و از خدای آبگونه ، آبیاری بشود ، و با خدا (اشه = خشه) بیامیزد ، خدا را به َمزَد ، بنوشد و ازخدا ، سیراب شود . اینست که نزد مولوی ، خدا، که کمال عشق است ما نند شیر و انگبین و باده و روغن باهم میآمیزد :

کمال عشق در آمیزش است ، پیش آئید
باختلاط ، مخلد ، چو روغن و چو سویق (آرد نرم)
ای « آفتاب سرکشان » ، با کهکشان آمیختی
مانند شیر و انگبین با بندگان آمیختی
یا چون شراب جانفزا ، هرجزو را دادی طرب
یا همچو باران کرم با خاکدان آمیختی
جانها بجستندت بسی ، بوئی نبرد ازتو کسی
آیس شدند و خسته دل ، خود ، ناگهان آمیختی......
آمیختی چندانک او ، خود را نمیداند زتو
آری کجا داند ؟ چو تو با تن ، چو جان آمیختی

خدا ، گوهر آمیزنده (اشه = خشه ... = باده = آب = شیر= افشره ...)است . اینست که درگاتا (سرودهای زرتشت) دیده میشود **که اهورامزدا ، همیشه با چند امشاسپند باهم ، این کار را میکند ، آن پاداش را میدهد ، آن چیز را باهم میخواهند ، این اندیشه را باهم می اندیشند . اگر چنین نبود ، سخنان زرتشت میان ایرانیان ، هیچ تاءثیری نداشت** . خدایان درآمیختن باهم ، میتوانند بیافرینند ، میتوانند کاری بکنند . ترجمه های گاتا بویژه ترجمه هائی که امشاسپندان همه به صفات اهوره مزدا کاسته میشوند، دراین زمینه نه تنها ناقصند ، بلکه عشق را که

گوهر سرودهای زرتشت است حذف میکنند . بی تحقق عشق یا آمیزش ، پیش از هر آفرینندگی ، گاتا ، فاقد معنای اصلیش هست .

درفرهنگ ایران ، **پنج خدا** باهم میآمیزند و از آمیزش آنها ، **آب** آفریده میشود . پنج خدا باهم میآمیزند و ازآمیزش آنها باهم ، **زمین** آفریده میشود . پنج خدا باهم میآمیزند و از آمیزش آنها باهم ، **جانوران** پیدایش می یابند، و بالاخره **پنج خدا باهم میآمیزند و از آمیزش انها باهم انسان (= جم) پیدایش می یابد** . در عشق و آمیزش ،این خدایان پنجگانه ، میتوانند وحدت عمل ، وحدت گفتار، و حدت اندیشه پیدا کنند . به عبارت دیگر ، **ابرو آب و زمین و گیاه و جانورو انسان** ، **نتیجه عشق** ، **نتیجه آمیزش هستند** . همه چیزهای جهان از جمله انسان ، از شیره یا ازمی عشق ، آفریده شده اند . بدون این عشق ورزی همیشگی خدایان در بُن انسان ، انسان ، نیست . این اصل آمیزش یا آمیزندگی ، همیشه در انسان درکار است ، و چون درکار است ، انسان ، هست . این اندیشه درصورتهای گوناگون در اشعار مولوی آمده است که ما همه را امروزه وارونه میفهمیم .

ریشه این وارونه اندیشی ما، آنست که ما امروزه در مقولات « علت و معلول » میاندیشیم . یکی ، کننده و عامل و کارگزار است، و دیگری ، کارو عمل و کارپذیر و معلول است . ولی **آنها میاندیشیدند که دو کس باید با هم بیامیزند تا بتوانند کاری واحد بکنند** . این اندیشه ، عبارتی انتزاعی و کلی یافته بود . چند نفر، چند خدا، باید باهم بیامیزند تا بتوانند کاری واحد بکنند . این بود که اندیشیدن و عمل کردن ، شکل اجتماعی داشت . این اندیشه از همان تصویر « نای نواختن» آغاز میشد .

امروزه گفته میشود که « من، نی مینوازم ، من ، تار یا ویولون میزنم » . تار و نای و چنگ ، فقط آلت هستند، ومن ، اصلم ، چون علت یا فاعل نواختن هستم . ولی در فرهنگ ایران ، اینگونه اندیشیده نمیشد . **از همکاری من و نی ، از همکاری من با تار ، یک آهنگ پدید میآید . من ونی باهم همنوازیم . از همکاری من و زمین یا طبیعت، درخت میروید . از همکاری من با گیتی ، آبادانی و خوشی و زیبائی و خانه و مدنیت و حکومت آفریده میشود . از همکاری خدا با من ، بینش و اندیشه ، پیدایش می یابد** . چنانکه رد پای این اندیشه در غزلیات مولوی مانده است :

همی زاید ، زدف و کف ، یک آواز
اگریک نیست ، از همشان جداکن
حریف آن لبی ، ای نی ، شب وروز
یکی بوسه ، پی ما اقتضا کن
شدی ای نیشکر ، افسون آن لب
زلب ای نیشکر ، رو شکرها کن
نه شکر است این نوای خوش که داری؟
نوای شکرین داری، اداکن

همبوسی لب و نی ، ایجاد نوای خوش میکند . نوای شکرین دراثر همبوسی لب و نی ، دراثر همکاری چنگ (دست) و چنگ (ابزارموسیقی) ، در اثر عشق ورزی و آمیختگی لب و نی ایجاد میشود . **دیده میشود که دراینجا ، سخنی از فاعل و مفعول ، یا علت و معلول نمیرود . پیوند میان انسانها ، رابطه علت و معلولی نیستند** . درست پدیده « قدرت » ، با دو مقوله « آلت » و « علت و عامل » کار دارد . کسی قدرت دارد که مردمان ، آلات او هستند . تا درسیاست ، حاکم و حکومت ،

علت شمرده میشود و جامعه ، معلول و آلت ، درآن جامعه ، خبری از آزادی نخواهد بود . قدرتمندان ، الاهان مقتدر ، درآن میاندیشند که مردمان را آلت امر و حکم خود سازند . هرکاری که درجامعه میشود باید ، فقط به امروحکم اوباشد . در چنین مقوله ای ،خدایان ایران نمیاندیشند . **آفریده و آفریننده ، همکار همند . با هم میجوبند و با هم میاندیشند ، باهم به بینش میرسند** . اساسا در زبان پهلوی ، همبوسی ، معنای حامله شدن + تکوین یافتن دارد . خود « لب » که در پازند «law » است، به واژه لو= لاوlove برمیگردد که معنای همزاد و پیچه دارد . لب ، به معنای عشق است، چون دوتا لب همیشه بهم چسبیده و درحرکت نیز ازهم جداناپذیرند . **لبها ، برترین نمودارآمیزش باهمند** . یک لب همیشه لب بر لب دیگریست . به همین علت به پیچه ، لبلاب میگویند که « لاولاو = لولو است . لبلاب ، گیاهیست که بردرخت می پیچد و اینهمانی با عشق دارد . چنانکه نام دیگرش ، مهربانک و بالاخره « اشق پیچان » و بالاخره « سن » نام دارد که همان سیمرغ است . **دوپا، باهم از برترین نمادهای عشقند** . جنبش در همکاری و آمیزش دو پا پیدایش می یابد . همچنین دست ، از برترین نمادهای عشقست ، چون **پنج انگشت** (پنج نای) درکف (قف = قاف = بند نای ، جای رستاخیزی) باهم میآمیزند، و دراین آمیزش است که عمل میکنند . این بود که اهل فارس به **دی = سیمرغ** ، دست میگفتند . سه روزآغاز سه هفته درماه ، دست خوانده میشد . **ما دست را نماد کار میگیریم و دست برای ما نماد قدرتست ، چون وسیله و آلت میجوید و همه جهان را دستکاری میکند ،ولی آنها ، دست را تجسم عشق میدانستند .** به شعاع آفتاب ، لب آفتاب میگویند . ما میگوئیم که آفتاب به

زمین می تابد . این عبارت ، شکل گیری مقوله علت و معلولست . آنها میگفتند ، پرتو آفتاب، لب اوست ، و آفتاب و زمین ، همدیگر را میبوسند . زمین و گیاه و انسان ، با آفتاب ، همدیگر را در آغوش میگیرند و همدیگر را میبوسند . این بیان اندیشه همپرسی و همکاری، برای پیدایش یک چیز است . اینست که خدا ، به عنوان فاعل (کننده کار) ، نی یا چنگ را که انسان باشد ، نمینوازد . این خدا میآید ، و « روان انسان » میشود که با جان انسان ، آمیخته است . آنگاه خدا که روان انسان شد ، نای تن یا چنگ تن را مینوازد . خدا درآغاز با انسان میآمیزد . **رام یا زُهره ، روان انسان است** . تن انسان ، آرمیتی است . اینست که دیده میشود نام روز بیست و هشتم ، نزد زرتشتیان ، « زامیاد » ، خدای زمین است ، و نزد اهل فارس ، رام جید است که همان هلال ماه باشد . هردو نام نیز درست است ، چون هردو باهم آمیخته اند . در نقوش برجسته میترائی در اروپا ، می بینیم که گاو زمین(گُش) ، شکل هلال ماه را دارد ، یعنی همان رام یازُهره است . به عبارت دیگر، **رام با آرمیتی آمیخته است** . رام = آرمیتی . رام که زهره باشد با زمین ، با گوشورون ، آمیخته اند . روان (اوروان)با گوش (خوشه) آمیخته است(گوش + اورون) .تا چنین اندیشه ای را درذهن نداشته باشیم ، غزلیات مولوی را بکلی غلط میفهمیم . خدا ، چنگ تن انسان را مینوازد . خدا ، نای تن انسان را مینوازد . این به معنای فاعلی + مفعولی ، یا علّی + معلولی نیست که نماد قدرتمندی خداست . خدا درآغاز با انسان میآمیزد . وقتی درعشق ، بخشی از هستی انسان شد ، آنگاهست که چنگ خدا (دست خدا) با چنگ تن انسان باهم همنواز میشوند . خدا و انسان باهم عشق میورزند .

چنگ تن ها را بدست روحها زان داد حق
تا بیان سرحق لایزالی او کند
تارهای خشم و عشق و حقد و حاجت میزند
تا زهریک بانگ دیگر در ح.ادث رو کند
شادبا ، چنگ تنی کز دست جان ، حق بستدش
برکنارخود نهاد و ساز آنرا هو کند
اوستاد چنگها ، آن چنگ باشد در جهان
وای آن چنگی که با آن چنگ حق ، پهلو کند
بازهم درچنگ حق تاریست بس پنهان و خوش
کو بناگه وصف آن دو نرگس جادو کند

ما مید انیم که زهره ، عروس چنگ زن است ، و رام ، نی نواز و آفریننده چنگ است . **خدا در فرهنگ ایران ، علت اولی و خالق و عامل نیست ، بلکه « همآمیز» است** . یک نام نی ، « بوس » است . لب ، نی را میبوسد . پس نی و لب ، همدیگر را میبوسند . باهم همبوسی میکنند .ماه هم که چشم آسمان است (چشم = خرد)، همیشه جهان و انسان را میبوسد . ماه با نگاهش با انسان میآمیزد . انسان هم با نگاهش ماه را میبوسد

چناکه تن بساید برتن یار بدیدن ، جان او برجان بساید

دیدن ، سائیدن ، بسودن ، بوسیدن جان به جان است .اساسا واژه « چشم » در پهلوی « اش » هست که همان « اشه » باشد . درواقع نگاه و نگرش ماه (سیمرغ)، چیزی جز تراوش یا بزاق ماه نیست . این را بزاق یا بصاق ماه مینامیدند . چشم ماه ، اشک یعنی عشق میبارد، تا در زمین فرورد و با همه بیامیزد . فرهنگ ایران به « می = باده = نبید » ، نام ماه را داده بود . ماه ، می است . چنانکه ماه ، نی هم هست . می ، زنخدا ماه بود . **چشم آسمان که ماه باشد ، می یا باده است** . او می نگرد ، یعنی او با نگاهش ، با همه

میآمیزد و همه را مست و مخمور میکند و درطرب میآورد . به « می » ، ازجمله ، « بگماز= بگمز » یعنی « بغ + ماس » یعنی « زنخدا ماه » میگفتند . پس واژه« ماه» نیز باید همان ماد و مت باشد که به معنای آمیختن است . **چشم خدا = خرد خدا** ، **خرابات و خمخانه و دریای باده ، یا ابریست که می را فرومی بارد** .
فردوسی میگوید :

به **بگماز** بنشست یک روز شاد ز گردان لشکر همی کرد یاد

می ، اصل طرب شمرده میشد ، اینست که مولوی میگوید :

ازتوام ای شهره قمر ، درمن و درخود بنگر
کز اثر خنده تو ، گلشن خندنده شدم

ماه ، هم « می » است ،و هم « بانگ نای » است. اینست که اصل عشق است . از این نگاه مخمورماه، ازاین شراب و باده که در نگرش ماه به انسان روانست ، انسان ها، زاینده و آفریننده میشوند . چشم ، در هزوارش ، « ایومن » است که به معنای « مینوی ماه » باشد . هرچشمی ، تخم ماه ، یا تخم سیمرغ ، خدای مهر است .

بامدادان ، اندرین اندیشه بودم ناگهان
عشق تو ، **درصورت مه** ، پیشم آمد شادشاد
من که باشم؟ بادوخاک و آب و آتش ، مست اوست
آتش او، تا چه آرد برمن و بر خاک و باد
عشق ، ازاو آبستن است و این چهار از عشق او
این جهان ، زین چهار زاد و ، این چهار، از عشق زاد

یعنی هستی یا گیتی ، از عشق ، زاده است .

همه، زاده از نگاه و چشم و بانگ نای ماه هستند . به سخنی دیگر، **خمیره و گوهر انسان ، از « می عشق » و از « بانگ شاد و طربناک عشق »است**. انسان ، فطرت آمیزنده دارد . انسان ، چون،

موسیقی و باده (شیرابه) نای ماه است ، سرچشمه عشق ، یعنی آمیزندگی است .
اینست که مولوی میگوید که پس از مرگ :

زخاک من اگر گندم برآید   ازآن گرنان پزی ، مستی فزاید
خمیر و نانبا ، دیوانه گردد   تنورش ، بیت مستانه سراید
اگر بر گورمن ، آئی زیارت   تراخرپشته ام ، رقصان نماید

فراموش نباید کرد که نام دیگر می ، نبید است ، که در پارسی نوشته میشده است . نی پیته به معنای « فواره نای باستان nipita » ، « نای بزرگ = نای نای » است . باده از نای ماه، فرومیزیزد وفوران میکند . « **می نوشیدن** » ، **چیزی جز نوشیدن شیره خدا** ، **یعنی افشره نای یا زهدان ماه نیست** . آوای نای ماه ، مانند باده اش ، انسان را به رقص میآورد

میا بی دف به گورمن برادر   که در بزم خدا ، غمگین نشاید
بدّری زان کفن ، بر سینه بندی   خراباتی زجانت بر گشاید
زهرسو بانگ چنگ و چنگ مستان   زهرکاری بلابد ، کار زاید
مرا ، حق از می عشق آفریده است
همان عشقم ، اگر مرگم بساید
منم مستی و ، اصل من ، می عشق
بگو از می ، بجزمستی چه زاید

ماه (= می = بگماز) ، اصل عشق بود . ماه، هم می بود و هم نی . از جمله نامهای ماه ، یکی « لوخنا » و دیگری « پیتا » هست که نخستین به معنای نای بزرگ (نای نا) و دیگری به معنای « نای = فیت = سوت » است . نه تنها « بگماز= بغ + ماه » که باده باشد ، به معنای « زنخدا ماه » ا ست، و خود واژه « ماه » با تلفظ های گوناگونش ، نزدیکی ماه و مای و می را نشان میدهد ، بلکه در

بندهش ، رد پایش را می یابیم که ماه ، ابرومند ، دارای ابر است . در پاره 165 بخش یازدهم میآید که « ماه ، ایزد فره بحشنده ابردار ... زیرا ابر ازاوست که بیش آید ... زیرا هرچیز را تر دارد . نیکو آبادی اومند است زیرا همه آبادی و بهی را دهد » . **ماه ، دارای ابر باران دهنده ، یعنی اصل و سرچشمه آب شمرده میشد** . از سوئی ماه ، مجموعه و خوشه تخمه های زندگان شمرده میشد ، و از سوی دیگر آب ، یعنی مای و می شمرده میشد .« می» دراین فرهنگ جزو آبها وشیره ها شمرده میشد . بهمین علت، ماءِ عربی همان می ایرانی است . **ماه ، هم نیستان بود و هم میستان** ، یا میکده و خرابات و خمخانه . این واژه این واژه « ابرومند» در بندهش، جانشین واژه افناهاون= اف +نا+هاون .afnahvant= af +na+ hvant

.این روش تحریف کردن و مسخ ساختن موبدان بوده است .
اف + نا + هاون، یعنی « آب نای بزرگ » ، و نای بزرگ = لوخنا ، ماه است . این واژه ، درست همانند واژه « **فـرّخ** » است ، چون فرخ هم دراصل ، خور+نا+ هاونست .
hvar +na+ hvant

که به معنای« خونابه یا رگبار نای بزرگ» یعنی ماه است . این واژه ، که **فرّخ** باشد، نام خدای ایران بوده است، که سپس به معنای مبارک و خجسته و میمون و زیباروی بکار برده شده است .
چنانکه سرود باربد برای روز چهاردهم ، شب فرخ است . ماه که هم تخم و هم آب است ، این دو باهم میآمیزند، و از این آمیزش یعنی عشق است که جهان آفریده میشود . ماه ، هم نی ، یعنی جشنگاه و طرب سراهست، و هم آب یا می ، یعنی خرابات و خمخانه ازلی است . نی و می ، یا موسیقی و مستی ، دو برآیند عشق یا آمیزش هستند . موسیقی و باده ، هردو ، اصل آمیزندگی وعشق هستند .

باید در نظر داشت که « **اهوره مزدا**» نیز همین معنارا داشته است ، و چنانکه امروزه ترجمه میشود ، نبوده است . اهوره = اوره ، ابر بارنده و آبست . سیمرغ ، ابر سیاه بارنده است . و مزدا ، ماه بخشنده + ماه نوآور+ ماه زاینده + ماه اندیشنده+ ماه بخشنده+ ماه مادر+ ماه فروهشتنده.. است . دانش، همیشه برابر با مفهوم زایندگی بوده است . **آمیزش اهوره با مزدا (ابربارنده و تخم) که بیان نخستین عشق و آمیزش است ، اصل آفرینش جهان میگردد** . پس **اهوره مزدا ، به معنای « بُن عشق و آمیرش » است** . معنای « سرور دانا » که امروزه به اهوره مزدا میدهند ، از جعلیات موبدانست، که اهوره مزدا راهمانند الله و یهوه و پدرآسمانی سازند . اکنون موسیقی و شرابی که از نای ماه روان میشود ، کجا میرود .این باران میرود و دریا میشود . ماه که سیمرغ درآسمانست ، میرود درمیان دریا ، فراز درخت همه تخمه می نشیند ، و همان افشانندگی، یعنی جوانمردی و سخا و رادی ماه را در تابندگی و روشنی دارد . سیمرغ نیز مانند ماه ابردار ، خود را میافشاند، ونقش دیگر ماه نی نواز، در گئوکرنا تجسم مییابد . گئو کرنا ، نای بزرگیست که با نواختن ، جان میآفریند ، و زندگی را جاودان و بیمرگ میسازد .« **دریا » در ذهن ما ، تصویری غیر از نیستان و نیزار دارد . درحالیکه در ذهن نیاکان ما ، معنای نیستان را داشته است** . در بخش سیزدهم بندهش می بینیم که شکم انسان را که در واقع زهدان میباشد ، متناظر با دریا میداند. البته نای ، اینهمانی با شکم یا زهدان دارد . به همین علت کانیا ، هم به دختر و هم به نی اطلاق میشده است . ازاینگذشته امروزه هم به زهدان ، آبگاه گفته میشود . دریای خزر، دراصل، « خیزران یا خزران » بوده است که نیستان باشد .در عبری به بحراحمر jam suf یم صوف ، دریای صوف که دریای نی باشد، گفته میشود .خود واژه دریا در اوستا که

زریاه zaryah هست ، بهترین گواه برآنست . چون درکردی « زه ریا » به معنای دریاست، و زه ریان ، کدبانواست . زه ر یان ، پیشوند « زه ر » دارد و به معنای « نی » بوده است ، چون هنوز « زه ل » به معنای « نی » است . **زه ریان ، یاکدبانو، یعنی جایگاه اجتماع نی یا نیستان** . زه ری هم به معنای زیبای سبزرنگ و هم به معنای دریاست . یعنی زن و دریا و نی با هم اینهمانی دارند . زری = زره = دریاست . نیستان و دریا باهم یکی گرفته میشود . دربلوچی zirih سرچشمه است . در افغانی، به هوس زن حامله ، زروانه گفته میشود . زروانzarvan که همان زمان باشد ، درواقع به معنای « درخت نی » است . چون پسوند « ون » در زرون ، به معنای « بهم بافتن » میباشد . دراینصورت زروان ، به معنای زهدان یا نای بهم بافنده و پیوند دهنده است . آخوندهای زرتشتی برای تحریف، این دریا را فراخکرت نامیده اند ، درحالیکه دراصل « وُروکش » خوانده میشده است . وُرو ، همان بوری و بوریاست . بوری ، درکردی به معنای کرناست . بوریه ، شیپور ، گردنای میان تهیست . به « نای انبان » درکردی « هنبان بوریه » و « هنبان گوریه » گفته میشود که به معنای نائیست که در نواختن هرچیزی را تحول میدهد . وابو **هریره** که نام عربی از رام یا سیمرغ است (هر= نی ، ایره = سه ، هریره = سه نای= سئنا)**ازاین نای انبان، هرچیزی را بخواهد میآفریند** .« وروکش» به معنای « زهدان نی » یعنی جائیست که پراز نی است(نیزارو نیستان) . اینست که **به کناردریارفتن ، به معنای جستجوی اصل عشق ، یا جستجوی سیمرغ بوده است** . رفتن به کناردریا ، به معنای « جستجوی آمیزش یا اصل مهر، سیمرغست . سیمرغ ، رستم را به کنار دریا می برد تا تیری از درخت گز به او بدهد. انسان ، سرشکیست ، قطره ایست ، ماهی است که از اصل آمیزش (آب ، اشه ...) بریده

شده است، و بدون این اتصال و آمیزش ، بدون صحبت با دریا ، مثل دستی است که از تن وجان(خدا) بریده شده است .
انسان، فقط در اتصال باخدا که دریا ، که سیمرغست ، هست ، و بی آن ، وجودی ندارد .

رویم و خانه بگیریم پهلوی دریا
که داد اوست جواهرکه خوی اوست سخا
بدانکه « صحبت » ، جانرا کند « همرنگ »
زصحبت فلک آمد ستاره خوش سیما

مولوی ، اصطلاحِ « صحبت» را مانند اصطلاح « همپرسی » درفرهنگ ایران ، به معنای « آمیزش » میفهمد .

نه تن به صحبت جان ، خوبروی و خوش فعل است
چه میشود تن مسکین ؟ چو شد زجان ، عذرا

انسان درصحبت یا آمیزش با دریا ، با خدا ، همرنگ و همگوهر میشود. رنگ ، معنای خون و روئیدن را هم دارد . ایرانیان به مهدی ، **صاحب الزمان** گفته اند و میگویند . « زمان» از دید ایرانیان ، سیمرغ و رام است . ورد الزورانی ، گل خیریست که گل « رام » است (تحفه حکیم موءمن + بندهش) . و **صاحب، یا دوستِ آمیخته با رام و سیمرغ ، بهرام میباشد . ایرانیان دربازگشت بهرام که همیشه همراه رام و سیمرغست ، بازگشت شکوه و ارجمندی خود و رستاخیزهویت خود را میدیدند** . ازاین رو **صاحب الزمان ، برای ایرانیان همان بهرام (که رستم یک چهره اوست) بود** ، چون بهرام و سیمرغ و رام ، که نماد « آمیختگی و عشق » بودند ، بُن جهان و انسان بودند . صحبت ، آمیزش و اتصال بود . وبهرام مانند سیمرغ و رام ، با هرانسانی آمیخته است و **ظهور صاحب الزمان در واقع به معنای** «

رستاخیزملت ایران » بوده است . **صاحب الزمان، آمدن همان فیروزبهرام میباشد ، یا به عبارت دیگر رستم با رخشش هست .**

چودست متصل تست ، بس هنر دارد
چوشد زجسم جدا، اوفتاداندرپا
کجاست آن هنرتو ؟ نه که همان دستی
نه این زمان فراقست وآن زمان لقا ؟

هنروفضیلت ، آمیزش با دریا یا باخداست . خدا ازاین رو درفرهنگ ایران، برابر با دریا و چشمه و قنات و رود نهاده میشود ، چون آب ، اصل آمیزش و مهر شمرده میشود . بدون این اتصال و آمیزش ، انسانها ، دستهای بریده از خدا هستند .

زنفس کلی ، چون نفس جزو ، ببرید
به اهبطوا ، وفرود آمد از چنان بالا
(اهبطوا در سوره مزمل آیه 17)
مثال دست بریده ، زکار خویش بماند
که گشت طعمه گربه، زهی ذلیل و بلا

مولوی به « اهبطوا » در قرآن ، معنای دیگری میدهد . این هبوط آدم از جنت ، برای مولوی ، **بریده شدن وجود انسان از وجود خداست . بهشت در واقع ، همگوهر بودن با خداست** . انسان درهبوط ، از وجود خدا بریده و جدا ساخته میشود. بریده شدن ، مفهوم و پدیده ایست متضاد با مفهوم و پدیده « آمیزش » . در فرهنگ ایران ، هلال ماه که همان رام باشد و اصل آمیزش و عشقست، از آسمان فرود میآید، و زمین را تر وخیس میکند، و در زمین فرومیرود و با زمین (گوشورون) یکی میشود . رام ، اینهمانی با گوشورون یا جانان می یابد (روان وجان، باهم یکی میشوند) . اینست که گوشورون یا جانان در نقوش میترائی به شکل هلال ماه کشیده میشود . این آمیزش رام (زهره) یعنی روان، با

جان درهر انسانی است . رام با جان انسان میآمیزد . خدای موسیقی و شعرورقص و شناخت با جان انسان ، آمیخته میشود . آنگاه میتراس ، خدائی که به غلط به نام میترا و« خدای مهر» مشهورشده است ، این هلال ماه ، یعنی این کل جانها را میبُرّد، ویا به اصطلاح اسلامی ، **شق القمر** میکند ، و ازاین شق القمر، همه آفریدگان دراثر بریدن ، خلق میشوند . خلق شدن ، ازهم بریده شدن است ،که درست وارونه عمل « آمیزش » است . یا به عبارت دیگر ، **اصل طرب و موسیقی و رقص و« شناخت از راه جستجو» ، ازجان (از زندگی) از فطرت انسان ، قطع و حذف و بریده میشود . شق القمر، چنانکه گفته میشود ، معجزه در آسمان نبوده است ، بلکه نهادن اصل جنگ و ستیزو جهاد ، بجای آمیزش و عشق در فطرت مردمان بوده است** . اینست که مولوی از سر ، زهره و ماه را مهمان خود میکند تا با آنها بیامیزد ، تا ازنو ، این بریدگی را تبدیل به آمیزش کند .

خیز که امروز ، جهان آن ماست
جان وجهان، ساقی ومهمان ماست

جان جهان، ساقی است تا باده راکه اصل آمیزش وطربست بپیماید

در دل و در دیده دیو و پری　　دبدبه و فرّ سلیمان ماست
خیز که فرمانده جان وجهان　　ازکرم امروز بفرمان ماست

این خدای ایرانیست که فرمانده ایست که خودرا فرمانبرانسان میکند

زهره ومه ، دف زن شادی ماست
بلبل جان ، مست گلستان ماست
شاه شهی بخش ، طربسازماست
یارپری روی ، پری خوان ماست

شور درافکنده و پنهان شده　　او نمک عمر و نمکدان ماست

گوشه گرفتست و جهان مست اوست
او خضروچشمه حیوان ماست
چون نمک دیگ و چو جان دربدن   از همه ظاهرترو پنهان ماست
نیست نماینده و ، خود ، جمله اوست
خود ، همه مائیم ، چو او ، آن ماست
بیش مگو حجت و برهان ، که عشق
درخمشی ، حجت و برهان ماست .

پایان گفتار

« دوش»
درمیان کوی ،بانگِ دُزد خاست

پیشگفتار:

ما امروزه چون از دیدگاه پیشرفت صنعتی و اقتصادی ، از همه دوره ها برتریم ، میاندیشیم که ، پس **در همه گستره های تجربیات انسانی** ، به همانسان برتریم . پیش فرض این اندیشه، آنست که صنعت و اقتصاد ، معین سازنده گستره های دیگر تجربه هایند، که پیش فرضی بیش نیست. با چنین غروری که از پیشرفت صنعتی و اقتصادی خود داریم ، طبعا سراسر تجربیات گذشتگان را، در همه زمینه ها، خوار وناچیز و پسمانده میشماریم ، و مُهر ِخرافات برآنها میزنیم . برتری صنعتی و اقتصادی، که فقط در یک گستره رویداده ، چنین حقی را به ما نمیدهد ، ودادن چنین حقی به خود ، و **خرافه ساختن و کودکانه ساختن همه تجربیات انسانی در تاریخ و پیش از تاریخ ، یک خرافه نیرومندِ تازه است . خرافه ، چیزی نیست که فقط در گذشته ساخته شده باشد** . فقط خرافات تازه ، برای ما شکل **بدیهی و حقیقت** به خود میگیرد .انسان، با هر روشنی که میآفریند (با هراندیشه و تئوری نو که از عقلش برمیآید) آن روشنی ، تاریکیش را نیز با خود میآفریند . **تاریکی و روشنی ، سکه دو رو**

هست . هر چراغ تازه سازی ، سایه ویژه اش را، یا در زیرش، یا در فرازش یا در کنارش ، دارد . **ما هیچگاه به معرفتی (=به روشنائی) دست نخواهیم یافت که همه چیزها را یکدست، روشن کند و با خود، هیچ تاریکی نیاورد** . این اندیشه ، ازجمله خرافاتیست که ادیان و فلاسفه نوری میآورند، چون خود را حقیقت منحصر به فرد میدانند . درکنارآنها وبا آنها ، هیچ حقیقتی نیست . **پدیده های بنیادی انسانی ، بشیوه ای با هم بستگی دارند که هرچه ، یکی را روشنتر میکنیم ، درهمان حال ، پدیده های دیگر را ، تاریکتر میسازیم . هرچه دریک تجربه ، دقیقترمیشویم ، در تجربه دیگری که متناظر یا پیوسته به آنست ، مبهم تر و مه آلوده تر میشویم .** این رابطه روشنسازی یکی، در تاریکسازی دیگری، و دقیق سازی یکی، در مبهم سازی ونادقیقسازی دیگری ،در مطالعات انسانی و بررسیهای تاریخی و اندیشیدن فلسفی ، بکار برده نمیشود . هربینشی که پدیده ای را روشن میسازد ، پدیده های دیگری که نزدیک و چسبیده به آنند ، تاریک میسازد . **نوری که آسمان و زمین را یکنواخت روشن میسازد ، یک مکتب فلسفی یا تئوری علمی که همه پدیده را همزمان باهم ، یکنواخت روشن سازد ، خرافه است که الاهان نوری داشته اند، و به این مکاتب فلسفی و تئوریها نیز ، به ارث رسیده است** . چنین گونه روشنائی و بینشی که همه چیزهارا یکدست و یکنواخت و همزمان ، روشن سازد ، برضد فرهنگ ایران بود . برای نمونه، اشاره ای به دو پدیده بهم بسته « **فرد انسان** » و «**اجتماع** » کرده میشود . **تساوی و یکنواختی ، مفهومیست انتزاعی و غیرواقعی**، که ما برای سود بردن از اشیاء، بکار میبریم . **دو چیز برابر ، اصلا وجود ندارند** . ولی ما گمان میکنیم که چیزهای یکنواخت و یکسان، وجود دارند . این تساوی ، یک خرافه و بالاخره ، یک اصل انتزاعیست . از

اینرو میاندیشیم که با **معرفت کلی** که ما درباره اشیاء داریم ، میتوانیم درمورد همه اشیاء بطوریکسان ، بکار ببندیم ، و همه را با یک معیار، داوری کنیم. طبق همین اندیشهِ نسبتا غلط ، میآئیم در گستره اخلاق و اجتماعیات و سیاست نیز همین روش را بکار میبریم . با گذاشتن غایات کلی ، قوانین کلی ، احکام کلی ، خواه ناخواه ، فردیت انسان هارا، نادیده یا ناچیزو کم ارزش میگیریم . در واقع ، **« افراد انسانی » را به « اشیاء » میکاهیم . این نادیده گرفتن فردّیت ، بنیاد سائقه « قدرت خواهی » است** . به برترین قدرت ،هنگامی میتوان رسید که همه یکسان و یکنواخت باشند، و طبعا مرعات هیچکس را نباید کرد . **معرفت کلی ، با سائقه قدرتخواهی انسان ، پیوند تنگاتنگ دارد** . ناگفته نماند، که درطبیعت هم ، دوشیئ همسان و برابر وجود ندارد . چنین چیزی ، فقط اختراع و جعل **منطق** است . درفرهنگ ایران ، حتا در اخلاق ، « نیکی » **کاریست که به « هنگام » کرده شود** .نیکی ، کاری نیک نیست که **در هرهنگامی** ، همان کار کرده شود . این «هنگام» ، فردیت زمان و مکان و شرائط را میرساند . اینست که « **عدالت اجتماعی** » که برشناخت کل اجتماع استواراست ، همیشه گلاویز با مسئله « عدالت فردی » است. عدالت اجتماعی ، همیشه درتنش و کشمکش با عدالت فردی است . دراینجا مقصود، گسترش دقیق این موضوع نیست ، بلکه مقصود، اشاره به آنست که **همزمان با روشن کردن بیشتر « عدالت اجتماعی» ، عدالت فردی ، تاریکتر و نادقیقتر و مبهم تر میشود** . همانطور وارونه اش نیز صادقست. همانسان تجربیات انسانی در دودامنه وجودش ، میتوانند همین گونه رابطه را باهم داشته باشند . تجربیات علمی و صنعتی و اقتصادی ما ، با تجربیات ما در دامنه های دیگر زندگی مان ، همین گونه تنش را دارند . این خرافه ای بیش نیست که تجربیات صنعتی و علمی و

اقتصادی ما ، **چیره** برسایر تجربیات ما هستند ، و همه آنها را معین میسازند . بهرحال ، تجربیات روشن در یک دامنه ، و تجربیات تاریک و روشن در دامنه دیگر ، و تجربیات تاریک در دامنه دیگر ، هرسه، بهم بستگی دارند . هرتجربه ای را که دریک دامنه، شروع به روشن کردن میکنیم ، این روشن شوی ، سایر تجربیات را ، یا تبدیل به تجربیات سایه روشن میکند ، یا تبدیل به تجربیات تاریک میکند . امروزه ما ، فوق العاده به آنچه روشن است(تجربیات روشن ، دامنه روشن تجربیات ، آگاهبود) اهمیت میدهیم ، و آنچه روشن نیست ، به آسانی خوار وزشت و بیمقدار میسازیم . درحالیکه این موضعگیری کاملا غلطیست .

تجربیات دیگر ازروشنی و تاریکی

فرهنگ ایران ، **پیش از زرتشت** ، پیوند دیگری با تجربیات روشن و تجربیات تاریک، و طبعا ، با روشنی و تاریکی بطورکلی داشت . **تاریکی و سیاهی و شب** را، **فوق العاده ارزش میداد**، و بارآور و آفریننده میدانست . این بود که بینش برپایه جستجوکردن و آزمایش ، بسیار ارزش داشت ، و ازاین رو ، **آرمان بینش** ، **بینش در تاریکی (جستجو و آزمایش) بود** . آنان ، تجربه دیگری ازشب و تاریکی و سیاهی داشتند که امروزه ما داریم . این یک تجربه مایه ای و بنیادی آنانست، که به کلی با تجربه ما فرق دارد، چون ما به روشنائی ، فوق العاده اهمیت میدهیم (روشنفکر، دوره روشنگری ...) . برخی ها میانگارند که تنها با خواندن مدارک و آثارو کتابهائی که متعلق به یک دوره اند ، میتوانند به آسانی اندیشه آنها را بفهمند . ولی ازآنجا که « **تجربیات مایه ای آنها** » را از امثال این پدیده ها ندارند ، این قرائت ها بدانجا میرسد که ، این افراد ، پس از خواندن این مدارک و مراجع ، پیروزمندانه درآنها یک مشت خرافات کشف

میکنند . متاءسفانه ، اینها خرافات نیستند ، بلکه بیان کمبود تجربه های مایه ای و بنیادی خود این کاشفان ، ازآن دوره هست . اینست که **ما نگاهی به « تجربه شب » در آثار مولوی ، و ریشه آن در فرهنگ ایران میاندازیم** ، تا تنش این تجربه را با تجربه خود دریابیم، و ازاین تنش ، برای نو آوریهای خود ، مایه بگیریم . مولوی میگوید :

ای شب خوشرو که توئی مهتر و سالار حبش
ما زتو شادیم همه ، وقت تو خوش وقت تو خوش
عشق تو اندر خودما شوق تو اندر برما
دست بنه برسرما ، دست مکش دست مکش
ای شب خوبی و بهی جان بجهد گر بجهی
گرسه عدد برسه نهی ، گردد شش شش
شش جهتم از رخ تو وز نظرفرّخ تو
هفت فلک را بدهد ، خوبی و کش خوبی و کش

این شب خوشرو و زیبا که مولوی ازاو شاد است ، کیست ؟ اینها تشبیهات شاعرانهِ ساخته از خیال شاعرنیست . این تصاویریست که هزاره ها از ذهن ایرانیان ،در فرهنگشان تراویده بوده است . کاستن این تصاویر فرهنگی ، به تشبیهات آفریده از ذهن فردی یک شاعر، نابود ساختن فرهنگ ایرانست .این تصاویر باهم ، یک کل زنده از زندگی ، در جهان و اجتماع ، یک کل بهم پیوسته اخلاقی و فلسفی و سیاسی بوده اند ، که وقتی به تشبیهات شاعرانه کاسته شدند ، ازهم پاره میشوند . مثل آن خلیفه که شهر تیسفون را خراب کرد ، و خشت ها و سنگها و درها و نرده ها .. و غیره را ازهم برید و جداساخت ، و آنگاه از این پاره ها ، شهر بغداد (بغ + دات = پیدایش وتجلی زنخدا سیمرغ) ، پایتخت اسلام را بنا کرد ! همین

کار را سپس صوفیها که سیمرغیان (خرمدینان) سابق بودند ، در ایران با فرهنگ ایران کردند ، و فرهنگ ایران را ازهم پاره پاره کردند ، و از همان مصالح ، اسلامهای راستین ، اسلام های معنوی ، یا معنویت اسلام را ساختند . درحالیکه **زرتشتیان وارونه این راه را درپیش گرفتند** ، و در درون جامعه خود خزیدند، تا الهیات زرتشتی خود را به هرقیمتی هست ، همانگونه که هست ، نگاهدارند تا مبادا ، با اسلام آمیخته شود . با این کار، راه را ، به رفورم ، به خود بستند، و نتوانستند با تجدید نظر ، به اندیشه های اصلی زرتشت بازگردند ، تا بتوانند در برابر اسلام ، با فروانداختن سربارهائی که موبدان در دوره ساسانیان به آن افزوده بودند ، قد برافرازند. حتا تاکنون ، در زیر بار این ملحقات ، توانائی به رفورم ندارند. **وارونه زرتشتیان ، سیمرغیان که یکی از نامهایشان خرمدینان بود ، گشودگی فرهنگ ایران را میشناختند** ، **وکوشیدند که فرهنگ ایران را در زیر پوست شریعت اسلام ، بنام حقیقت ، نگاه دارند** ، ولی زرتشتیان ، جزیره ای بریده درجامعه تنگ خود ساختند ، تا دراین تنگنا و محدوده ،**الهیات خودرا ، که روایت بسیار تنگی از فرهنگ ایران بود** ، بی هیچ تغییری ، نگاه دارند. یکی از بزرگترین اشتباهات ایرانیان ، آنست که فرهنگ ایران را ، اینهمانی با زرتشتیگری میدهند . فرهنگ اصیل ایران ، فرهنگ زنخدائی یا سیمرغی بوده است که زرتشتیگری بشدت با آن در درازای هزاره ها جنگیده است . این پیکار در همان دوره گشتاسپ و فرزندش اسفندیارشروع میشود و در زمان بهمن ، پسراسفندیار، به اوج سختدلی و خونخوای میرسد که میکوشد که خانواده رستم را (که سیمرغی بوده اند) براندازد (بهمن نامه) . اندیشه های سیمرغیان پس از شکست بابک خرمدین ، چهره **جوانمردی** و **صوفیگری** به خود گرفت . و**صوفی** که دراصل ، به معنای « نی نواز» است ، و

پشمینه پوش معنای دست دومست ، نام همین خدا بوده است . همچنین **درویش** که درپهلوی « دریگوش یا دریقوش » بوده است ، به معنای 1- سه خوشه یا 3- سه مرغ (سیمرغ) است ، که بازنام همین خداست . اندیشه های مولوی و عطار، ریشه مستقیم درفرهنگ این سیمرغیان دارند.

شب خوشروئی که مهترو سالارحبش ، یعنی سیاهی ها و تاریکیهاست ، این همان سیمرغ ، خدای زایمان ، و همان خدائیست که در میان هرانسانی هست ، و سرچشمه و اصل زیبائی و حُسن و عشق است . « **شب** » ، **اساسا نام این خداست** . می بنیم که در مقدمه الادب خوارزمی، درترجمه ترکی، به لیل = شب ، **کجه** گفته میشود، و کجه ، نام این زنخدای جوان است ، و نیایشگاههای او درایران ، « **دیرکجین** » خوانده میشد . « لیلی» هم باید از همین زمینه آمده باشد . « شه ف » در زبان کردی « جن نوزادکش » است، که نام زشت ساخته شده این زنخداست که دراصل خدای زایمان (دایه = دیو) بوده است . . در شاهنامه سیمرغ ، به شکل **ابرتاریک و تیره و سیاه** میآید(میغ = مغ ، مغان ، پیرمغان) که به معنای آنست که ابرآبستن به باران است . آبستنی با تاریکی کار دارد . جنین یا نطفه یا بچه ، در آغاز ، در تاریکی ، پیدایش می یابد ، و پرورده میشود .**تجربیاتی هم که انسان میکند ، در آغاز ، در تاریکی ضمیر پرورده میشود، و سپس در آگاهبود ، زاده میشود .** پیدایش در آگاهبود ، زاده شدن از ضمیر تاریکست .

واژه « شب » در پارسی باستانxshapa ،و دراوستا xshapan یاxshap+ ودرپهلوی shawaak است . خشپه، باید همان خشه + پا باشد . خشه (که اینهمانی با خشنا = خشن دارد) به معنای نی است (گیاهی که ازآن جامه بافند و درویشان و فقیران پوشند) . خشه ، اینهمانی نی ، با زن است(نی = زن) . خشا همان

عصاست که نی باشد، وشاهان هخامنشی درنقشهای تخت جمشید ، دردست میگرفتند ، چون حکومت کردن ، نییدن (نواختن نی) خوانده میشد . و پیوند خشه با پا ، به معنای « عروسی و همآغوشی » است ، چون « پا» در اثر جفت بودن ، نماد عشق است . پس شب، یا « خشه پا» ، به معنای **جشن عروسی** است ، و غزلیات بسیاری ازمولویست که از شب ، به عنوان « هنگام جشن عروسی » سخن میرود .

اختران راشب وصل است و نثارست و نثار
چون سوی چرخ ، عروسی است زماه ده وچار
زُهره درخویش نگنجد زنواهای لطیف
همچو بلبل که شود، مست زگل ، فصل بهار

همه ستارگان میخواهند با هلال ماه (که رام میباشد) عروسی کنند، و دردل هلال ماه ، فرو روند و با او، عشق بورزند . حتا ماه نیز میخواهد با همه انسانها ،عشق ورزی کند .

برچرخ سحرگاه ، یکی ماه ، عیان شد
ازچرخ ، فرود آمد و درما نگران شد
چون باز که برباید مرغی به گه صید
بربود مرا آن مه و ، برچرخ روان شد
ازخود چو نظرکردم ، خود را بندیدم
زیرا که **درآن مه** ، تنم از لطف چو جان شد
نه چرح فلک ، جمله درآن ماه فروشد
کشتی وجودم همه در بحر ، نهان شد

البته میتواند واژه « شب » مرکب از « خشه + آپه » باشد . آپه ، زنیست که ازکودکی کسی را پرورده باشد، که همان معنای دایه و پرورنده را دارد . پس خشپه ، میتواند، به معنای « زنخدای پرورنده

یا دایه » نیز باشد . واژه شب ، در شکل پهلویش نیز، مارا به برآیند دیگراز معانیش راه مینماید . این واژه قابل بخش شدن به « شَو + واک » است . در زیر واژه « واق= واک » رد پای معنای اسطوره ای آن باقی مانده است . واق ، درختی است که بامداد ، بهار ، و شامگاه خزان کند ، و گویند ثمره آن درخت ، به صورت آدمی و حیوانات دیگر باشد و سخن کند . این همان درخت زندگیست که خوشه اش، سیمرغ است، و بعضی گفته اند که واق ، بیشه و جنگلست . بیشه ، اساسا به معنای نیستان است، و نام خدای جنگل در کردی « هه ل » است که همان ال باشد. واق ، نام پرنده ای هست . همه اینها، رد پای سیمرغست که باقی مانده است . واژه شب در ترکی ، در ترجمه مقدمه الادب خوارزمی ، کجه نامیده میشود ، که نام دیگر سیمرغست . « کچ » در کردی به دختر باکره میگویند . نام مردمک چشم هم کچینه هست، و کچینی ، پرده بکارت و دوران دوشیزگیست . علت اینکه این خدا ، دختر باکره و « همیشه دوشیزه » خوانده میشد ، دلایل گوناگون داشت . ازجمله آنکه **آنها « اندیشه نوی و تازگی را با اندیشه زائیدن » باهم پیوند میدادند** . اوست که همیشه ازنو ، نو میزاید ، یا به عبارت کلی تر ، اوست که همیشه ازنو ، نو وتازه میآفریند . خورشید و خرد و ماه و انسان و جهان و زمان ، همه پدیده هائی هستند ، که همیشه، تازه و نو میشوند ، همیشه ازنو زائیده میشوند. در هرشبی ، سیمرغ (= ماه) از نو ، نطفه خورشید تازه ای را (سیمرغ =خورشید) که در زهدان دارد ، بامداد آنرا از نو میزاید . **سیمرغ (= ماه) ، خودش را که خورشید است ، هر روز ازنو میزاید . خدا ، وجودیست که همیشه ازنو، خودش را میزاید.** هم ماه و هم خورشید، هردو، دوچهره سیمرغند . این یک اندیشه بنیادی بود که دررابطه ماه با خورشید ، بازتابیده شده بود . درواقع ، **خود را زائیدن = خود را**

همیشه ازنو آفریدن ، تصویرآنها از خدا بود . **کسی خداست که خودش را ازنو، ازخودش بزاید** . اینست که مفهوم « **خدا** » را نمیتوان جانشین واژه « **الله** » ساخت. این دو تصویر کاملا متضاد ند . **خدا** ، **چیزی نیست که همیشه تداوم وثبات درهستی اش دارد** ، **بلکه روند « گردش نوزائی خود است »** . **خدا** ، **اصلیست که همیشه خودش را ازنو میزاید و میآفریند** . این بود که ماه و خورشید ، دوچهره گوناگون سیمرغ بودند . ماه ، پیدایش سیمرغ درشب ، و خورشید ، پیدایش سیمرغ در روز بود . خورشید هرروز از نو ، ازماه زاده میشد . این اندیشه تحول یک شکل خود، به شکل دیگرخود ، بسیار اهمیت داشت . در کردی ، « خوره تاو » خورشید است ، و دراوستا بنا بر رایشلت ، خره تاو ، خرد است . این دو ، درواقع یک واژه اند .پسوند « تاو » که همان تابیدن باشد ، دراصل به معنای زائیدن بوده است . سیمرغ شب ، نه تنها خورشید (روشن = روجن) را میزاید ، بلکه « خرد » را هم میزاید . چون « خوره » و « خره » ، یک واژه اند . پدیده « آبستنی » ، معنای بسیار گسترده و ژرفی را داشته است، و معنای تنگ ما را نداشته است . **زائیدن** ، **بطورکلی** ، **پیدایش بوده است** . **یک چیز در پیدایش است، که هم روشن میشود، و هم میتوان آنرا دید** . اینست که **روشنی و بینش** ازهم جدا ناپذیرند .پس انسان که با خورشید بیدارمیشود ، خرد هم دراو ازنو زائیده میشود (مغز= مزگا = زهدان ماه = هلال ماه) .پس **شب** ، **اصل آبستنی و زیبائی بطورکلی بوده است** . اینست که درضرب المثل ها این اندیشه باقی مانده است که « شب ، آبستن است ای برادر» یا آنکه « شب آبستن است تا چه زاید سحر » . شب یا« شپان» ، اصل آفرینندگی و اصل روشنی است(شبان ، نام شب بوده است ، وربطی به چوپان ندارد) . شب (تاریکی و سیاهی) همیشه از نو میآفریند و از نو، بینش

میآفریند . این بود که « ضمیر تاریک انسان » ، زایشگاه اندیشه ها و بینش و نیکی و زیبائی ... شمرده میشود، و مانند تئوری **فروید** ، جایگاه سائقه های سرکوفته و رانده شداز آگاهبود بشمار نمیرفت . این بود که مردم ، به ماه ،« شب افروز» میگفتند . ماه دهم را که ماه دی (دی = دین = دیو = زنخدا) باشد نیز شب افروز میخوانده اند . **در ماه دی بود که انسان ، پیدایش می یافت** . نام دیگر ماه دی ، **خرّم** هم بوده است . این نشان میدهد که **ماه دی (دسامبر)، ماه خرّم یا سیمرغ بوده است** . پیدایش انسان ، با اصل شب افروزی و خرّمی ، آغاز میشده است . این ویژگیها ، گوهر انسان را معین میسازد . **خرد انسان که «خره تاو» باشد ، زایش ماه است** ، یعنی ، بینش و روشنی درتاریکی ، تکون می یابد . **خرد در جستجو و آزمایش و کاوش ، در تاریکیهای تجربیات ، به اندیشه های روشن میرسد** . انسان همیشه ازنو ، اندیشه های روشن نوین ، از تجربیات تاریک خود دارد . **انسان همیشه ازتاریکی آزمایش ، به بینش روشن میرسد** . این بیان **اصالت خرد** و بینش انسان است . **خرد انسان ، موقعی اصالت دارد که از راه تجربه و آزمایش خود، از درون تاریکیها، به بینش برسد** . به همین علت ، رستم به هفتخوان تاریک آزمایش میرود ، تا **توتیای چشم** را کشف کند ، تا بتواند چشم ها را ، خورشید گونه سازد . در هزوارش(یونکر) دیده میشود که به **هفت** ،« **شبا** » گفته میشده است . این گواه برآنست که هفت ، عدد ویژه سیمرغ بوده است ، چون « شب = کجه= خدای زایمان = جن نوزادکش » ، نام اوست . اینست که « **هفته ، نام خود سیمرغ یا زنخداست** » . سیمرغیان یا خرمدینان ، به هفته ، « **شفوده**» و« **بهینه** » میگفته اند (برهان قاطع) . شفوده ، مرکب از« شب + اوده « هست . اوده به معنای مادر است . بهی که همریشه بهینه است و به معنای قطب است (جُدی) نام سیمرغ بوده

است . **اینکه ادعا میشود که ایرانیان ، هفته نداشته اند،غلط است** . الهیات زرتشتی در پیکاری که با سیمرغ وسیمرغیان (زنخدا) داشته است ، ضدیت با «هفته» داشته است ، چون این هردو نام ، آشکارا، هویت هفته را مشخص میساخته اند . چهارهفته ، یک ماه بود ، و علامت خاج یا چلیپا (صلیب= سه لیب) ، علامت ماه (علامت سیمرغ) بود . ماه (سیمرغ) ، سه تائی بود که ازیکتا (بهمن) پیدایش میبافت .

پس « شب » و « شبان » هردو نام خود سیمرغ (جن نوزادگش بعدی) است . چنانکه «شبان» به« شب پره »(= خفاش) گفته میشود که اینهمانی با سیمرغ دارد . ازاینگذشته در هزوارش میتوان دید که « به » به شب پره = شپره گفته میشده است (به و بهینه) . ازاین رو به روح القدس در مسیحیت ، ایرانیان ، **شبان** ، یا **مرغ عیسی** میگفتند . این شبان که « خشه پان » باشد، با چوپان (نگهبان رمه دام) فرق کلی دارد ، که بسیار باهم مشتبه ساخته شده است . شبان همان شب و نام سیمرغست . شب اول دی ماه را که ماه خرّم است ، **شب یلدا** مینامند . روز وشب اول ماه، اینهمانی با خرّم دارد . و یلدا ، دراصل « ایل دا » به معنای « پیدایش و زایش خدا است » . معنای اصلی شب ، در برخی از واژه همانده است، که بررسی آنها دراین فرصت ، بدرازا خواهد کشید . ازجمله **شب آویز**است که **جغد** باشد که مرغ **سروش و بهمن** باهمست . همچنین **شباهنگ** است که به **ستاره شعری** و **بلبل** گفته میشود، که اینهمانی با **سروش** دارند . به ماه دی ، که ماه خرّم است ، **شب افروز** میگفته اند . به خیری که گل رام و سروش است ، **شب بو** میگفته اند . همچنین « **شبدر**» که چون سه برگ دارد ، نماد سه تا یکتائیست (طریفلن = ذو ثلاث الوان) و نام دیگرش « حند قوقا = **اند کوکا** » است که به معنای تخم ماه است...... . اینکه نام « شبان » را سپس با « چوپان

» باهم مشتبه ساخته اند ، برای مسخسازی و تحریف اندیشه های فرهنگ اصیل ایران بوده است . شبان ، نام سیمرغست . سیمرغ ، چهره های گوناگون در همه گستره طبیعت به خود میگرفته است . ازمیان مرغها ، یک چهره سیمرغ ، ازجمله کبوتراست ، که همان « **کبوده** » میباشد ، که بیانگر چهره عشق او بود . معانی که کبوده دارد از جمله « **درخت بیدمشک** » است که نام دیگرش ، **بهرامه** است که همان نام سیمرغست . همچنین درخت پشه غال را کبوده مینامند ، که نام دیگرش ، شجرة الله یا شجره البق (درخت بغ) و دیو دار ... است که همه هویت سیمرغ را نشان میدهند . همچنین شب پره اینهمانی با سیمرغ داشت ، چون بیننده در تاریکی بود . شب پره ، نماد بینش زایشی بود . روح القدس ، که به عیسی فرود میآید و نشان وحی خدا به عیسی بوده است ، دراناجیل ، کبوتر است ، ولی ایرانیها این روح القدس را همین شب پره یا « شبان » میدانستند . این سیمرغست که به عیسی فرود میآید . اینکه رهبر یا شاه یا سیاستمدار باید « شبان » مردم باشد ، ربطی به « چوپان و گله دار» ندارد . شبان مانند شاه ، نام سیمرغ بوده است . این بینش در تاریکی (این بینش زایشی که از نیروی جویندگی و پژوهندگی درتجربیات بدست میآید هست که باید راهگشای مردمان باشد . شبان (خشه پان) همان معنای « شب » را دارد . شاه باید شبان باشد ، یعنی حاکم و حکومت باید سیمرغ (بیننده در تاریکی) باشد . شب و شبان ، که همان اصل زایش بینش ، زایش خورشید ازماه ... باشد ، همان سیمرغست که مانند آذرخش (برق) از ابر تاریک میزند . واین بینش هست که درهرانسانی هست . « دین » که امروزه معنائی مسخشده و تحریف شده ، گرفته است ، و از تجربه اصیل آن درفرهنگ ایران ، به کلی بیگانه شده ، چنین بینشی بوده است، که از ژرفای خود انسان، در تجربیات گوناگون زندگی ، زاده

میشود . شبان ، بینش زایشی است . همه بینش ها ی حقیقی ، به آزمایش و کاوش و تجربه انسانی بازمیگردند . هرتجربه ای ، نطفه ایست که میتواند بُن مارا زاینده سازد . فرهنگ ایران ، بینش در روشنائی (چشم خورشید گونه) را پیآیند « بینش درتاریکی (چشم ماهگونه) میدانست . به عبارت دیگر، چشم انسان ، موقعی خورشید گونه میشود که چون ماه ، در تاریکی تجربیات و آزمایشها و جستجوها ، ببیند . هر جستجوئی ، جستجوی درتاریکی است . انسان درتاریکی ، کورمالی میکند تا راه را ، تا بینش را بیابد . **اینکه آرمان بینش در فرهنگ ایران ، بینش در تاریکی بوده است ، یکراست به « اصالت خرد انسان » کشیده میشود** . هنگامی ، بینش، حقیقی است که از جستجوی خود انسان برآمده باشد و **درجستجو است ، که خرد انسانی ، اصالت خود را پدیدار میسازد** . تقلید ، چه در فروع ،چه دراصول ، برضد اصالت خرد انسانست . **کسیکه توانائی دارد ، دراصول بجوید ، ازعهده جستجو در فروع به آسانی بر میآید** . توانائی درجستجوی اصل ، انسان را قادرمیسازد که به آسانی ، فروع رابیابد . **تقلید و اطاعت ، انکار اصالت خرد درانسانست** . هر انسانی ، خودش باید از تجربیات مستقیم از واقعیات (نه ازفهم کتاب مقدس) آبستن به بینش شود . تقلید واطاعت ، این معنا را میدهد که خرد انسان ،از « نطفه رویدادها و تجربه آنها » ، آبستن نمیشود . **تقلید و اطاعت ، بیان نازاشدن انسانست** . اینست که درشاهنامه ، رستم به هفت خوان (هفت = شب در هزوارش) میرود . این سلوک و جستجو ی رستم ، همه در تاریکیست . خودش ، « تنها » به جستجو میرود . **درجستجو است که فردیت واقعی، پیدایش می یابد** . رستم در پایان این جستجو است که کشف میکند ، که با آمیختن سه قطره خون (از دل و مغز و جگردیو سپید) سرمه، یا توتیائی بدست میآید که

باریختن آن درچشم کیکاوس و سپاه ایران ، چشم آنها **خورشید گونه** ساخته میشود . چشم ، اینهمانی با خرد دارد . چشم خورشید گونه ، یعنی « چشمی که از ماه شب افروز ، یا از شبان ، زاده میشود » . چشم خورشید گونه ، چشمیست که **ازنورخودش** ، پدیده هارا روشن میسازد و **خودش نیز آنها را می بیند** . با نوردیگران ، نمی بیند . در فرهنگ ایران ، این ماه که چشم آسمان ، یعنی خرد آسمانست ، خورشید را میزاید . ماه و خورشید ، سیمرغ دردوچهره گوناگونند . واژه « دین »هم، دراصل، به معنای دیدن است، و خود واژه « دی « هم به معنای دیدن است ، و موبدان بجای اصطلاح « دین » که معنای « آبستنی » را هم داشت ، « آینه » گذاشتند ، که از همان واژه « دا « ساخته شده است ، و آینه ، دراصل همان « آدینک adenak » است . در واقع « آینه » جانشین اصطلاح « دین » شد، که سه معنای به هم پیوسته :« دیدن + آبستن + دیوانگی » را داشته است، و هنوز درکردی این سه معنا را دارد . این اصطلاح « آینه» ، که معربش« عین» باشد ، به ریشه « بینش زایشی » میرسد ، که سپس به صوفیان به ارث بردند . انسان باید آینه حقیقت یا خدا بشود . کاربرد اصطلاح « آینه » نزد اهل تصوف ، از این زمینه برخاسته بود . پس چشم = آینه = دین = ماه بود . همه چشمهای انسانها ، با هم میآمیختند و ماه میشدند ، و چشم آسمان میشدند ، یعنی نیروی آفرینندگی و زایندگی و بینندگی در کیهان میشدند . دین ، اصل آبستنی بینش در هرانسانیست . این اصل آبستنی بینش در هرانسانی ، پنهان و نهفته درانسانست . **دین در فرهنگ ایران ، ربطی به شریعت نداشت** . دین درفرهنگ ایران ، یک مشت آموزه و احکام نیست که انسان به آن ، شهادت بدهد و فلاح بیابد (از دم شمشیر نگذرد). بلکه دین ، همان سیمرغ زیباست ، که در درون هرکسی ، پنهان و نهفته است (شب) .

پهلوان و دزد

در شاهنامه فردوسی ، این رستم یا این پهلوان بطورکلی، و بالاخره دراصل این بهرام (که دربُن هرانسانی هست) است **به تنهائی** ، در راه پر ماجرای معرفت، گام می نهد . در بهرام پشت میتوان پیوند مستقیم بهرام را با « دین، که چشم بیننده درتاریکی از دور» باشد میتوان دید . و این نشان میدهد که **هفتخوان رستم در اصل ، هفت خوان بهرام بوده است**، و **درواقع بیان خویشکاری هرانسانیست که به هفتخوان معرفت برود**، چون بهرام ، بُن هرانسانی نیز هست . دراین هفتخوان ، میتوان ویژگیهای خاص، از سراندیشه « بینش درتاریکی » را درفرهنگ ایران شناخت .
ولی مولوی بلخی ، بجای پهلوان فردوسی ، با « **یک ضد پهلوان** » ، همان سراندیشه را عبارت بندی میکند، و بدینسان ، رویه های دیگر آن سراندیشه ، چهره نما میشوند . آنجا رستم بود که تنها ، بیراهه های خطرناک را میپیمود . اینجا یک دزد است . **مولوی ، توانائی شگفت انگیزی دارد که در شخصیت های بدنام و ننگین اجتماع ، برترین فضیلت ها و هنرها را کشف کند** . البته این خویشکاری همه عرفای ایران بوده است ، ولی درمولوی ،این هنر به اوج میرسد . **بسیاری از هنرهای والای مردمی در ویرانه های اجتماعست** . اوج اخلاق، درکسانیست که ارزشهای معتبر دراجتماع ، آنها را طرد میکند . **اوج دین در بیدینان است . اوج نیکی در بدان است** . این سیاه و سپید بینی ، که الهیات زرتشتی و شریعت اسلام آورده بود ، بکلی طرد میگردد . در جهان کفرو الحاد ، اوج خدادوستی یافته میشود . درموءمنان ، کفر و الحاد و شرک می یابد ، و در کفرو الحاد و شرک ، ایمان می یابد . دربی اخلاقی ، اوج اخلاق می یابد . چنانکه امروزه بهترین ماتریالیست ها درهمان ایده آلیست ها هستند . و بهترین ایده آلیست ها در همان ماتریالیست ها

بند . **آنانکه خود را دیندارترین با دینان میدانند** ، **بیدین ترین بیدینان هستند** . **و آنانکه خودرا بیدین میخوانند** ، **اصیل ترین و مردمی ترین دین را دارند** . مولوی ، همانسان که در قماربازی ، فضیلت خدائی را پیداکرد، در دزدی نیز، فضیلت خدائی پیدا میکند . حتا بجائی میرسد که خدا را دزد مینامد و میداند . این براِی آنست که مولوی، یک عمل انسان را، با کل انسان ، یکی نمیگیرد . آنکه دزدی میکند ، درکلش ، درضمیرش ، دزد نیست . آنکه یک گناه اجتماعی میکند ، کل ارزش و ارج انسانی اش، گزندی نمی بیند، و هرگز نباید دراجتماع ، ننگین ساخته بشود . **مجازاتی (مانند دست بریدن ...) که کل انسان را دراجتماع ننگین میسازد، این « ارج انسانی » را لگدمال میکند** . چنین گونه مجازات و کیفری ، ضد انسانی است . از اینگذشته ، خود همان دزدی ، مانند قماربازی ، دارای برآیند های پرارزش نیز هست، و ازآن ها میتوان برترین هنرهارا ساخت . مثلا در ادیان نوری و ابراهیمی ، در نافرمانی از الاه ، برترین گناه را میشناسند ، وبرای مجازات کردن این گناه نافرمانی ،گزند به کلیت انسان میزنند . کسیکه از یهوه یا پدرآسمانی یا الله ، اطاعت نمیکند ، در کلش ، در تمامیتش مطرود میشود ، و ارج انسانی اش را بکل از دست میدهد(هستی اش ، بی ارزش است) ، و عدمش یا طرد و تبعیدش ، ضروری و حتمی است . در حالیکه **در فرهنگ ایران** ، **هیچ گناهی و جرمی** ، **نباید گزند به ارج انسانی بزند** .

همانطور دزدی ، دارای دوبرآیند است . یک بخش آن ، احساس کمبود و قحط وجودی انسانست که از**احساس عدم اصالت انسان** سرچشمه میگیرد .وقتی انسان و خردش را از اصالت می اندازند، زمینه دزدی ، پیدایش می یابد . این احساس عدم اصالت ، این احساس ناتوانی در ابتکار و نوآوری و نوشوی از خود ، زمینه

دزدی است . انسان ، احساس عجزاز نوآوری و نوشوی ازخودش میکند ، و میرود و اندیشه ها را از غرب میدزدد ، مدرنیسم و پست مدرنیسم را میدزدد ، و حتا این دزدی ، غرور آوراست، و به آن افتخارهم میکند . حتا بی اصالتی ، غرور آور میشود ، و این هنر را به همه هم میهنانش نیر تجویزمیکند ، و میگوید اگر همه ، مدرنیسم و پست مدرنیسم را بدزدیم ، ازاین اموال دزدی ، پیشرفت میکنیم، و غنی میشویم و گلوبالیزه میشویم . دزدی ، اوج فضیلت و هنر میگردد . مولوی ، درست پشت به اینگونه دزدی میکند ، که پیآیند « احساس عدم اصالت خود انسان » است ، بلکه دزدی را در خدمت « کشف اصالت خود انسان ، در بن خود انسان » میگذارد . او برآیند دیگر پدیده دزدی را می بیند . **در دزد** ، **نیروی فراوان کنجکاوی و جستجو است** . او شبرو است . در تاریکی و سیاهی میجوید. او دیده تیزبین ، برای آنچه گرانبهاست ، دارد . با یک دید ، چیز گرانبها را از میان هزاران اشیاء کم بها ولی سنگین ، باز میشناسد. **مولوی ارزش هر انسانی را آن چیزی میداند که او میجوید** ، نه آن چیزهائی که او میداند و دارد .

ترا اگر نفسی هست جزکه عشق مکار
که چیست قیمت مردم ؟ : **هرآنچه میجوید**

اینست که دزد ، قیمتی ترین جواهر را میجوید ، تا شبانه در تاریکی بدزدد . او ، همان یاقوتی میشود که میجوید تا بدزدد . اینگونه دزدی ، نه تنها ننگ نیست ، بلکه حلال هم هست . او درپی لعل و عقیق و یاقوت و الماس است، و آنهارا جستن ، هنرست . چنین جواهری کجاست ؟ اینست که میرود، و از بزرگترین وبرترین سرچشمه اش میدزدد . نور را باید از سرچشمه اش ، آفتاب ، دزدید که دزدی نور، اورا نمیرنجاند و از غنای او نمیکاهد .

اگر بدزدم من زآفتاب ، ننگی نیست
چه ننگ باشد مر لعل را ز زینت او
وگرچولعل ، ندزدم زآفتاب ، کمال
گذر زطیبت خود چون کنم به طینت او

اگر لعل ، که درآغاز سنگست ، کمال آفتاب را ندزدد ، لعل نمیشود و طینت خورشیدی پیدا نمیکند .

این دزدی برای آنست که هم طینت آفتاب بشوم ، هم طینت خدا بشوم ، همگوهرخدا بشوم ، چنانچه لعل نیز دراین دزدی ، همگوهر آفتاب میشود

نه لولیان سیاه دوچشم ، دزد ویند
همی کشند نهان نور از بصیرت او

آفتاب در فرهنگ ایران ، هم نورمی تابید، وهم خودش با همان نور، چشمی بود که میدید (چشم خورشید گونه در هفتخوان رستم) . چشم که نام دیگرش ، ایومن ayoman هست (آی + مان) ، به معنای « تخم ماه ، یا تخم سیمرغ » است . از نور آفتاب که نطفه آفتابست ، انسان ، آبستن میشود.

زآدمی چو بدزدی ، به کم قناعت کن
که شحّ نفس (بخیلی و آزمندی) قرین است با جبلت او
ازاو (خدا) مدزد ، بجز گوهر زمانه بها
اگر تو واقفی از لطف و از سریرت او
(سیمرغ ، ازجوانمردیش، میآفریند)
که نیست قهر خدارا ، بجز زدزد خسیس
که سوی کاله فانی بود عزیمت او
دریغ شرح نگشت و زشرح میترسم
که تیغ شرع ، برهنه است در شریعت او

دراینجاست که مولوی ،ناگهان اقرار میکند که او نمیتواند افکارش را بگسترد ، چونکه تیغ شرع محمدی ، برهنه وتیز است . شریعت اسلام ، جایگاه تفکرآزاد و گفتگو نیست . در جهان اسلام ، آزادی بیان و اندیشه نیست ، و همه از گفتن اندیشه های خود، و آشکارا ساختن گوهرخود ، ترسانند . ازاینرو ، عرفا ، اندیشه های آزادانه خود را ، در نکته های بریده و نیمه تمام و درکنایه و اشاره ، آنهم درحالت مستی و دیوانگی میگویند ، تا شریعت ، فرصت پیگیری آنرا نداشته باشد .

گمان مبرکه مگر جرم او طمع بوده است
نه ، بلک خس طمعی ، بود آن جریمت او

جرم انسان ، طمع او نیست ، که پیآیند « احساس قحط وجود ، قحط اصالت » است . جرم انسان ، خس طمعی است . جرم او اینست که کم میخواهد ، چیزهای خرد و حقیرو بی ارزش میخواهد . او باید غنا و سرشاری خود را بخواهد ، او باید بخواهد که همگوهر خدا بشود . اوست که باید برود وعقیق از خزانه سلطان ، از خود خدا بدزدد . او باید بخواهد که به اصالت خود برسد و همگوهر خدا (سیمرغ) بشود .

برای عاشق و دزد است ، شب فراخ و دراز
هلا بیا شب لولی (شب نی نواز) و کار هردو بساز
من از خزینه سلطان ، عقیق و دُر دزدم
نیم خسیس ، که دزدم قماشه بزّاز
درون پرده شبها ، لطیف دزدانند
که ره برند به حیلت ، به بام خانه راز

دزد ، هیچگاه « راه مستقیم » را نمی پیماید ، بلکه در جستجوی از بیراهه ، به بام راز است .

طمع ندارم از شبروی و عیّاری

بجز خزینه شاه و عقیق آن شهناز...
روا شود همه حاجات خلق درشب قدر
که قدر، ارچو بدزدی ، بیافت آن اعزاز
همه توئی و ، و ورای همه ، دگر چه بود ؟
که تا خیال درآید کسی ترا انباز

این خزینه شاه ، این نهانخانه سیمرغ کجاست، تا کسی در شبروی، بسراغ آن رود، و پنهانی وارد آن شود ، و هم طینت و همسرشت خدا بشود ؟

« دل » درتصوف ،
جانشین اصطلاح « دین » درفرهنگ ایران میشود

ازآنجا که شریعت اسلام ، اصطلاح « دین» را به معنائی متضاد با فرهنگ ایران بکار میبرد ، و این معنا دراذهان موءمنان ، مرسوم و متداول شده بود ، عرفا ، « دل » را بطورکلی ، جانشین مفهوم اصیل « دین » در فرهنگ ایران ساختند . البته هردو واژه دل و دین ، با « نی »، کار دارند . دائنا که همان « دین » باشد ، به معنای « نای آفریننده و زاینده » است . «دین » در اوستا ، به اصل مادینگی گفته میشود . در پهلوی به دل ، « دیل » گفته میشود . و دیل ، هنوز در کردی به معنای « مادینه بسیاری از جانوران » است . در منجی به دل ، زیل گفته میشود ، و زیل درکردی ، به معنای « نی » است ، و زیلی ، کنایه از قلب است ، و زیلو ، دراصل حصیر بافته شده از نی بوده است ، هرچند سپس به فرش از نخ گفته شده است . در هزوارش ، به دل ، ریم من ، گفته میشود که به معنای « مینوی نی » است . در کردی « زه ل » به معنای نی و نیستان (باتلاق) است و زه لکو ، نیزاراست . و همانسان که جشن (یس + نا) ، آوازنی است ، درکردی « دیلان » که از ریشه

« دیل » ساخته شده است ، به معنای « رقص گروهی » است . پس « دل » همان معنای « دین » را دارد ، چون هر دو، نای هستند که اصل زایش و آفرینندگی هستند . ازاین رو ، به آسانی میشد ،که معنای دین در فرهنگ اصیل ایران را ، به واژه « دل » انتقال داد . دین ، **در فرهنگ ایران (هادخت نسک) دختری بود که همچند همه زیبایان جهان ، زیبا بود ، و این دختر ، اصل زایندگی بینش و نیکی و بزرگی و ... بود،ودر میان هرانسانی بود** (دل ، به میان هرچیزی گفته میشود که اصل زایندگی انسان باشد) و به سخنی دیگر ، این دل ، همان سیمرغ بود . دل ، همان دین ، همان « نایِ به » یعنی سیمرغ (سه نای) میباشد ، که بینش حقیقی ، بی هیچ واسطه ای(بی هیچ پیامبری و بی هیچ کتاب مقدسی) ، ازآن ، در هرانسانی زاده میشود .

در پرده دل بنگر، صد دختر آبستان
زان گنج گخ دلها ، زان سجده گه مستان

یاچنانکه گوید :

دل ، مریم آبستن ، یا شیوه کند با من
عیسای دوروزه تن ، درگفت زبان آید
دل نورجهان باشد ، جان درلمعان (درخشیدن) باشد
این رقص کنان باشد ، آن دست زنان باشد

باز دراینکه مولوی ، دل را ، سرچشمه بینشی میدانست که مستقیم از انسان میزاید ، میگوید :

اِشکم چو دهل گشته ودل ، حامل اسرار
چون نه مهه گشتست ، ندانی که بزاید ؟
شاهیست دل ، اندرتن ، مانند گاوی
وین گاو ببیند شه ، اگر ژاژ (علف) نخاید

اکنون پرسیده میشود که **این دل ، چگونه آبستن میشود ؟** این دل را باید سیمرغ (خدا) آبستن کند ، با او همخوابی کند ، اورا در آغوش بگیرد . این کار را سیمرغ ، دزدانه درشب میکند . ماه یا بدر میآید ، و زخمی به دل میزند ، تا دل بارورشود ، و جانی تازه بزاید . اینجا ، **خدا که سیمرغ باشد ، دزد نیمشب است که ناگهان فرود میآید** :

دوش خفته خلق ، اندر خواب خوش
او ، به قصد جان عاشق ، سو بسو
گاه چون مه ، تافته بر بام ها
گاه چون باد صبا او کو بکو
ناگهان افکند طشت ما ز بام پاسبانان درشده در گفتگو
درمیان کوی ، بانگ دزد خاست
او بزد **زخمی** و پنهان کرد رو
گرد اورا پاسبانی در نیافت کش زبون گشتست چرخ تند خو
برسر زخم آمد ، افلاطون عقل کو نشانها را بداند مو به مو
گفت دانستم که زخم دست کیست کوست اصل فتنه های توبه تو
چونکه زخم اوست نبود چاره ای
آنچه او بشکافت ، نپذیرد رفو
از پی این زخم ، جان نورسید جان کهنه ، دستها ازخود بشو

این « زخم زدن ناگهان در نیمشب تاریک » ، این تکان دادن بُن انسان ، این زلزله ناگهانی و آنی، دراوج نا خود آگاهی و ناپیدائی ، بنیاد و ریشه تحول انسان میگردد . چنین بینشی ، بینش زایشی ، یا همان دین در فرهنگ ایران یا همان دل است . **زخم زدن ، عشق ورزی و همآغوشی و همخوابگی** است . مانند واژه « **آسیب زدن** » که در غزلیات مولوی ، برعکس معنائی که امروزه بدان داده میشود ، معنای همآغوشی و عشق ورزی و همخوابگی دارد . اساسا «

زخم که همان واژه **زخ** » میباشد ، معنای «همخوابی بازن» را دارد . چنانچه در منتهی الارب (+ ناظم الاطباء + تاج العروس + محیط) ، زخ به معنای مجامعت بازن وگائیدن زن است . زخ ، جماعست و مزخه ، زن را گویند (مقاییس اللغة) . چون همخوابگی با زن ، متناظر با شخم کردن زمین بود ، زخ در واژه نامه جهانگیری، به معنای فروبردن و سپوختن در مغاک است . همچنین ریزش باران برزمین ، تناظر با مجامعت با زن داشت ، ازاین رو درتداول عامه عرب ، به معنای « ریزش شدید باران » بکار برده میشود . این بود که زخم زدن به ابزارموسیقی (نای و رباب و چنگ ورود و بربط ...) معنای « عشق ورزیدن با ابزارموسیقی » را داشت . این همآغوشی و همخوابگی با نای و چنگ و رباب و ... بود .

این چه استغناست یارب ، وین چه قادرحکمتست
کاین هم « زخم نهان » است و مجال آه نیست حافظ
نی که مینالد همی در مجلس آزادگان
زان همی نالد که بروی ، زخم بسیارآمده است سعدی
مطرب عشق ابدم ، زخمه عشرت بزنم
ریش طرب شانه کنم ، سبلت غم را بکنم

در هرات ، به « خود را به تن کسی بویژه به زن مالاندن» ، زخمه زدن میگویند . اساسا معنای « چشم زخم » بنا برناظم الاطباء ، به معنای « نگاه شوخ » بوده است . این بود که نی زدن، یا بربط زدن یا چنگ زدن ... معنای عشق ورزی انسان با ابزارموسیقی بود .ابزار موسیقی ، آبستن به آهنگ و سرود میشد .

ای مطرب ، چو دف بدست آمد   این پرده بزن که یار مست آمد
چون چهره نمود آن بت زیبا   ماه از سوی چرخ ، بت پرست آمد

این پرده بزن که **مشتری** از چرخ   از بهر شکستگان به پست آمد
مشتری ، اینهمانی با خرّم یا سیمرغ دارد، که رب الارباب ، یا سعد اکبر بوده است . **دل ، این نیروی پذیرندگی و مادینگی هرانسانی است، که از زخم و آسیب سیمرغ ، آبستن به جان نو ، به بینش نو میشود** . انسانی که باعقلش ، پاسبان دلش هست ، تا دلش راهرگز نبازد ، ومات زیبائی نشود ، و ربوده نگردد ، خدای دزدان ، اصل زیبائی و دلربائی وخوبی ، میآید، و همین دل محفوظ در پناه عقل را میرباید ، عقلی که خودش همیشه در اندیشه بُردن و دزدیدن و ربودن هست ، دلش را از دست میدهد .

من دزد دیدم کو برد ، مال و متاع دیگران
این دزد ما ، خود دزد را ، چون می بدزدد از میان ؟

این اصل زیبائی و خوبی و بزرگی ، میآید ، که برترین ربایندگان و برترین دزدان است ، و چون میشناسد که گرانبها ترین چیز درانسان ، همان دل است ، آن را درشب تاریک ، دریک چشم بهم زدن ،میرباید و میبرد .

عشق است آن سلطان که او ، ازجمله دزدان ، دل برد
تا پیش آن سرکش برد ، حق سرکشان را مو کشان
عشق است آن دزدی که او از شحنگان ، دل میبرد
درخدمت آن دزد بین ، تو شحنگان بیکران
آواز دادم دوش من ، کای خفتگان ، دزد آمده است
دزدید او از چابکی ، درحین ، زبانم را از دهان
گفتم ببندم دست او ،   خود بست او دستان من
گفتم بزندانش کنم ،   او می نگنجد در جهان
از لذت دزدی او ، هرپاسبان ، دزدی شده
از حیله و دستان او ، هر زیرکی ، گشته نهان
خلقی ببینی نیمشب ، جمع آمده ، کآن دزد کو ؟

او نیز میپرسد که کو آن دزد ، او خود در میان

این امیر دزدان است که هر دلی را میرباید ، تا با او همآغوشی و همبوسی کند ، و اورا آبستن به فرزند خود بکند ، تا بینش و شادی ، که فرزند اوست ، درآن دل ، نطفه و جنینی شود و پرورده شود ، تا اوا با یک زخم ، تحول بدهد و نوسازد .

مریم دل ، نشود حامل انوار مسیح   تا امانت زنهانی به نهانی نرسد

این عقل ملال آور است، که آلت وابزار و نازاست ، که حیله گر و خدعه گر است ،که زندگی را سرد و افسرده میکند ، ومیخشکاند ، که دیگر از خودش نمیتواند بجوشد . این دزد ، چنین عقلی را میگیرد ، و از سر در همآغوشی با او ، آن را زایا میسازد. از سر، انسان در می یابد که خرد ، خره تاو ، است ، که هلال زاینده ماهست ، که خدائیست که به خودش آبستن است . او دیوانه میشود ، یعنی ، خانه خود زائی ، خانه اصالت میشود . او ازنو ، اصالت خودرا می یابد و از غنای بیکران خود ، کام میبرد .

مولوی بلخی

رستاخیزِ« رام » ، فرزند سیمرغ
خدای موسیقی و رقص و شعرو شناخت

فرهنگ ایران ، استواربراولویتِ« اصل عشق » ،
وبرضد اولویتِ« اصل ایمان » است
عشق ، نباید تابع « ایمان » گردد
ایمان به هر رینی ،نباید انسانرا ازعشق بازدارد
فرهنگ ایران ، فرهنگِ« فراسوی کفرودین»،
یافرهنگ ِ« فراسوی ایمانها »ست

شریعت اسلام ، استوار برایمانیست برضد کفر
ایمان به غیراز آموزه خود را ، کفر وباطل میداند

فرهنگ ایران، بیش از شش هزارسالست که پیامی بس مردمی و جهانی داشته است ، که در دوره چیرگی ساسانیان، ازموبدان

زرتشتی ، سرکوب و تاریک ساخته شد ، و با آمدن اسلام ، به تاریکیهای ضمیر، رانده شد ، تا آنکه گوشه ای ازاین فرهنگ ، باز در عرفان (در عطارومولوی ...) و در رندی حافظ و در حماسه پهلوانی فردوسی ، عبارت بندیهای گوناگون خودرا یافت . این پیام مردمی و جهانی فرهنگ ایران ، در اسلام ، که اصطلاحات متضاد کفر و دین (یا کفر و ایمان) را آورده بود ، از نو در اصطلاح « وراء کفر و دین» ، یا« **فراسوی کفر و ایمان** » بیان گردید . **فرهنگ ایران ، نه برپایه این ایمان ، نه برپایه آن ایمان**، که از دید اسلام، کفر است ، **بنا میشود ، بلکه فرهنگیست که، ارزشهائی فراسوی این ایمان و آن ایمان را که کفر خوانده میشود ، دارد** . فرهنگ ایران ، در همان اندیشه ای که از« **بُن انسان** » داشت ، همین اندیشه را هزاره ها پیش ، به شکلی دیگر و چشمگیر تر، بیان کرده بود . فرهنگ ایران، « **جان** » را ، یکی از بخشهای بُنی (یعنی فطرت) انسان میدانست . ولی « **جان و عشق** » **در فرهنگ ایران ، باهم اینهمانی داشتند** . نه جان ، بی عشق ، و نه عشق، بی جان بود . این بود که « **زندگی و همبستگی** » **یا** « **جان و عشق** » ، **بر هرچیزی ، ازجمله بر** « **ایمان** « **اولوّیت داشت** . **این فقط جان بود که در فرهنگ ایران ، مقدس بود ، نه حکم الله یا یهوه یا پدرآسمانی** . یکی از پیآیندهای کوچک و صریح آن ، **جدائی حکومت از دین** (دین ، به معنای ادیان نوری) است . اکنون هنگام آن شده است که اندیشه بزرگ و متعالی فرهنگ ایران را خودمان ازنو دریابیم ، و روزنه سرچشمه فرهنگ ایران را درضمیرمان ، که سده هاست بسته شده است ، از سر بگشائیم .

این پیام بزرگ را که گوهر فرهنگ ایرانست (که بکلی با شریعت اسلام درتضاد است) باید در هردوره ای ،از نو عبارت بندی کرد . **امروز ، جهان ، نیاز به شنیدن این پیام دارد** ، و جدائی حکومت از

دین ، که ما امروزه بدان نیاز داریم ، جزئی ازاین پیام است . جامعه و نظام جامعه ، باید برفرهنگی بنا شود ، که فراسوی همه ایمانها (فراسوی کفرودین) است(حکومت برپایه ارزشهائی فراسوی ادیان).
با آمدن ادیان نوری و به ویژه ادیان ابراهیمی ، اِلاهان آنها ، سرچشمه نور ، یا به عبارت دیگر، سرچشمه کل معرفت شدند ، طبعا محلوقات ، و بویژه انسان ، ازاین سرچشمگی افتادند . انسان ازاین پس ، سرچشمه معرفت نبود ، واِلاهان نوری ، نیاز به « **واسطه** » ای داشتند که بخشی ازاین معرفت یا روشنائی را ، که صلاح میدانند ، به انسانها برساند ، چون بدون آن ، خود انسانها ، توانا به زیستن دراجتماع و پیوند دادن خود با یکدیگر(عشق) نیستند . انسانها بایستی ، این معرفت و روشنائی را که این واسطه میآورد ، فرستاده از « الاه » بدانند . این بود که **پدیده « ایمان » ناگهان ارزش فوق العاده پیداکرد** . ایمان به اینکه ، این واسطه ، رسول یا پسر یا مظهر الاه است ، و این سخنها که میگوید ، همه ازآن سرچشمه است ، و آنچه میکند ، همه ازآن بینش ، مایه گرفته است . بدین سان ، **دین** ، **از « ایمان » جدا ناپذیرشد** . این بود که پدیده « ایمان »، ناگهان فوق العاده اهمیت یافت، و طبعا کوشیده شد که پدیده « ایمان » ، بشیوه ای ، فطری ساخته شود . **« ایمان »** ، **جانشین « اندیشه اصالت خود انسان در بینش و عشق» گردید** .
در یهودیت ، برای فطری ساختن ایمان ، به میثاق یا عهدی که ابراهیم با یهوه در آغاز بسته بود ، برگشته میشد . در اسلام ، ایمان ، بدین گونه فطری ساخته میشود که ، تخم همه انسانها در کمرآدم ، درهمان ابتدا موجود ند ، و درهمان جا ، همه انسانها، آگاهانه با اراده خود ، تسلیم الله میشوند، و **میثاق عبودیت** با او می بندند، که ازاو و رسولان او ، اطاعت کنند، و این تنها امانتی است که الله به

آنها میدهد ، و **در همان لحظه** ، **از آزادی خود، این بهره را میبرند که همه** ، **دست ازآزادی خود برای همیشه میکشند**، و زیر منشور حاکمیت الله ، تابعیت محض خود را از او ، امضاء میکنند . این تعهد فطری بود که « ایمان » خوانده میشد. درواقع ، ازاین پس ، برپایه بینشی که از الله فرستاده میشود ، آنها خواهند اندیشید و خواهند گفت و خواهند کرد . بدینسان ، **با این میثاق ، اصالت بینش و اندیشه وعشق را ازخود سلب میکنند** . ازاین پس ، ایمان به **حقیقت بودن بینشی** دارند که رسول، بدانها ارائه میدهد، و دنبال خود اندیشی و آزمایش و جستجوی راه خود نمیروند . این « فطرت سازی » ، پیشینه درازی در تاریخ اجتماعات و ادیان دارد . البته **چنین مفهومی از « ایمان » و « اولویت ایمان » در فرهنگ ایران ، وجود خارجی هم نداشت** .

تصویر انسان در فرهنگ ایران ، از « تصویر بُن انسان یا **بُن مردم** » شناخته میشد ، و دراین تصویراز « بُن مردم » ، خبری و اثری از پدیده و مفهوم « ایمان » نبود ، تا چه رسد که بحثی از« اولویت ایمان » باشد . در یهودیت و مسیحیت و اسلام ، مسئله « اولویت ایمان برهرگونه بستگی » بویژه « بستگی مهری » ، در داستان ابراهیم و اسحاق ، یا ابراهیم و اسماعیل ، عبارت بندی میشود . ابراهیم، باید میان دوگونه بستگی ، تصمیم نهائی و قاطع خود را بگیرد ، **یا « ایمان به امر یهوه »** ، **یا « مهر به اسحاق»** ، و این بستگی ، **برترین بستگی** او گردد . البته مهر به فرزند ، نماد همه مهرهای او به گیتی و به علائق و امیال خود هم بود ، چون اسحاق ، نماد اوج مهرانسانی او بود . همینسان دراسلام ، **این داستان در رابطه میان ابراهیم و اسماعیل بازتابیده شده است ، و مسئله « قربانی خونی » که عید قربان ، بزرگترین عید اسلام باشد ، نماد آنست که موءمن ، ایمان به الله را، اصل همه بستگیها میداند، و**

مهر به پسر و پدر و خانواده و همه علائق دیگر(مهرها) را فرع میداند ، و همه این علائق را درشکل همان گوسفند ، سر می برد ، تا نشان دهد که « ایمان ، اولویت بر هرگونه مهریا عشقی از او دارد » . اینست که **آنچه را یهودیت و مسیحیت و اسلام** ، « **دین** » **میخوانند** ، **فقط در رابطه با پدیده ایمان و مفهوم ایمان ، معنا پیدا میکند** . این رابطه آنقدر تنگ است ، که دو اصطلاح « ایمان» و «دین » دراین ادیان ، باهم اینهمانی پیدامیکنند، وحتا باهم مشتبه ساخته میشوند ، و جانشین همدیگر میشوند ، در حالیکه درفرهنگ ایران ، چنین سخنی ، بی معنا بود . در شاهنامه جائیکه واژه دین در رابطه با ایمان آورده شود ، به چشم نمی افتد .

علت هم اینست که **در تصویری که فرهنگ ایران ، از بُن انسان (از فطرت انسان) میکشید** ، **فقط** « **دین** » ، **به معنای« بینش زایشی ازخود انسان »** ، **بود** ، و این بینش ، چون از خود انسان، سرچشمه میگرفت ، طبعا خبری « از ایمان به آموزه ای ازکسی یا ازفرستاده ای .. » غیرازاو، وبیرون از او، نبود . **بینشی که ازخودانسان زائیده شود ، نیازی به ایمان ندارد** . وقتی فطرت انسان ، ایمان به دینی و بینشی از شخصی دیگرشد که به او آموخته و ابلاغ میشود، و مستقیما از خودش نمیزاید ، چنین دینی ، **علت بریدگی انسانها و جامعه ها و ملل از همدیگرمیگردد** ، چون درایمان ، مسئله اینست که رسولی یا کسی یا کتابی ، یا الاهی یا مظهری ، مرکز انحصاری نور و حقیقت و بینش به حقیقت شمرده میشود. جامعه هائی که برپایه ایمان به چنین ادیانی پیدایش می یابند ، همه در ستیز باهم واقع میشوند . مفهوم نور ، نزد الاهان نوری ، با « **تیغ برّنده** » اینهمانی دارد . **خورشید حقیقت یا سرچشمه نور، با خنجرو شمشیر و دشنه ِ نور هست که حقیقت را از باطل ، می برّد و جدا میسازد** . بدینسان ، موءمن به نور ، یعنی به حقیقت واحد ، از

پوشنده نور(یا از حقیقت واحد)، بریده میشود که دراسلام ، کافر نامیده میشود . مفهوم « پوشنده نور» که برابر با « پوشنده حقیقت » است ، به آسانی ، مقوله بسیارخطرناکی میشود . چون ، پوشنده حقیقت ، یا پوشاننده حقیقت ، **درواقع کسی است که به قصد و عمد و اراده ، نورحقیقت را تاریک میسازد ، و مردمان را از حقیقت ، دور ومحروم میسازد، واین بزرگترین جنایت شمرده میشود . اوست که هم ضد حقیقت و هم دشمن مردمان است . ازاینجاست که مفهوم « جهاد دینی یا جهاد ایدئولوژیکی » سرچشمه میگیرد .** چنین کسی ، ظالم است و « ظلمت ساز» است . این معنای واقعی « ظالم » در قرآن است . مفهوم ظالم در قرآن ، با مفهوم ستمکار و بیدادگر در فرهنگ ایران ، بسیار فرق دارد . در فرهنگ ایران ، کسیکه ایمان به دینی دیگر دارد ، ظالم نیست . و چه بسا ، موءمن به همان اسلامست که ستمکاراست ، چون در همان تعقیب کافران ، جان آنها را میآزارد، و این در فرهنگ ایران ، ستم است . درفرهنگ کسی حق ندارد ، جان دیگری را بیازارد ، چون ایمان به دینی دیگر دارد یا بیدین است . **جهاد دینی برای گسترش آن دین ، با توسل به شمشیر، در فرهنگ ایران ، برترین ستمکاریست** . در اسلام ، کافر همان ظالمست و ستمکاراست ، چون حقیقت را میپوشاند، و باید ریشه اورا ازجا کند . البته نکته لطیف آنست که عربها ، به کشاورز یا کارنده تخم ، **کافر** میگفته اند (مقدمة الادب خوارزمی)، و ایرانیان ، تخم گندم را « آگ » مینامیدند، و این آگ یا اگ است که در زیر خاک پوشانیده میشود ، نه برای آنکه آگ را تاریک سازند ، بلکه برای آنکه این اگ ، از زیر خاک تاریک ، سربرآورد و شکوفا و روشن شود ، و درست همین آگ و اگ است که معربش « **حق** » شده است . ودرست در پوشیدن آگ و« اگ»

است که« حق »، پیدا میشود ، و آگ ، **آگاهی** میشود . این واژه در انگلیسی ، همان « egg » است .
البته آنچه اسلام به غلط ، کافر مینامد ، کسی است که ایمان به آن دارد که آموزه دیگری یا کس دیگری ، مرکز این « تنها حقیقت و نور» است . اینست که بحث « موءمن و کافر » ، در واقع ، بحث « ایمان به دو شخص یا دو آموزه متفاوتست که هرکدام ، خود را دارانده کل حقیقت میدانند ، و طبعا موءمنان دیگر را ، تاریک سازنده حقیقت و پوشاننده حقیقت میدانند . **کافر، در واقع کسی است که موءمن به دین و پیامبر و آموزه دیگراست** . ولی فرهنگ ایران ، این تاریکی و آن روشنی را ، چنانچه در همان اصطلاح « آگ و آگاهی » دیده میشود ، یک روند و یک گوهر میدانستند ، و ازهم نمی بریدند . به گفته مولوی :

این جهان و آن جهان ، یک گوهراست
درحقیقت ، کفرودین وکیش نیست

مولوی ، بیضه ، یعنی تخمی (درکردی ، هاگ که همان آگ باشد، به تخم پرنده گفته میشود) را که مرکب از زمین و زمان میداند ، دارای دوبخش زرده و سفیده است که همان کفرو ایمانند ، و درزیر پرسیمرغ ، ازاین بیضه ، « مرغ وحدت » پر میآورد .

این زمان و آن زمان، بیضه است ومرغی کاندروست
مظلم و اشکسته میباشد ، حقیر و مستهان
کفر و ایمان دان درین بیضه ، سپید و زرده را
واصل و فارق میانشان برزخ لایبغیان
بیضه را چون زیر پرّ خویش پرورد از کرم
کفرودین ، فانی شد و ، شد مرغ وحدت پرفشان

عرفا و همچنین مولوی ، اصطلاحات « کفر و ایمان » را به معنای قرآن بکار نمیبرند، و نبایستی پنداشت که با کاربرد همان اصطلاحات یا واژه ها ، همان حرف را، میزنند که قرآن یا احادیث میزنند . **در طیف معانی تازه ای که عرفا به ایمان و کفر میدادند ، از محتویات قرآنی ، به کلی فاصله میگرفتند ، و درتضاد با آن محتویات ، قرار میگرفتند** . این ساده باوریست که بسیاری می پندارند چون مولوی و حافظ و عطار، اصطلاحات اسلامی و قرآنی را بکار میبرند ، همان حرفها را نیز میزنند که قرآن میزند .همان اصطلاحات را بکارمیبرند ، ولی معانی دیگر ، به آن میدهند . **کفر و ایمان ، برآیندهای موی و روی زیبای معشوقه اند . زیبائی ، پیآیند این آمیختگی تاریکی و روشنی است** .مثلا روی معشوقه را که ماه یا شاه می نامنده اند (شاه ، دراصل ، نام سیمرغ بوده است) که روشن است ، ایمان یا دین میخوانند ، و موی اورا که سیاه است کفر مینامند، و **زیبائی خدا ، هماهنگی آن موی سیاه کفر و روی روشن ایمان است** . البته از یکسو ،موی و گیسو نیز در فرهنگ ایران ،اینهمانی با ارتافرورد یا سیمرغ دارد، و ازسوی دیگر ، روی که «رُخ » باشد ، به معنای نای است (روخ = نای) نام سیمرغ است، و **مرغ رُخ ، همان سیمرغ است** . در واقع کفر و ایمان ، را یک گوهر میدانند، و چهره یابی یک اصل میدانند ، و نه تنها بریدگی میان آنها نمی بینند ، بلکه این گوناگونی را ضروری میدانند، تا اصل زیبائی ، پدیدارشود. چون **در فرهنگ ایران ، در بُن انسان ، خبری از ایمان نبود** ، بلکه چنانچه بزودی دیده خواهد شد ، جان ، همگوهر عشق بود ، این بود که به واژه « ایمان » ، همان معنای عشق را میدادند .

ایمان ، عشقست و ، کفر، مائیم   در کفر، نگه کن و درایمان
ایمان با کفر شد همآواز   ازیک پرده زنند هردو الحان

دانا ، چو نداند این سخن را پس کی رسد این سخن بنادان

اینست که هرگاه بحث ایمان و کفر (یا بحث ادیان نوری و اختلاف آن ها ، و امتیاز یکی بر دیگری) پیش میآید ، بلافاصله ، گوهر جان و بُن هرانسانی (ولو موءمن به این یا موءمن به آن باشند) را فراسوی این ایمان ها (این کفر و ایمان ها) میدانند . **جان ، فراسوی این ایمانها ، گوهر عشقست که برتر از همه ایمانهاست .**

شب ، کفرو ، چراغ ، ایمان ، خورشید چو شد رقصان

با کفربگفت ایمان ، رفتیم که بس باشد

ایمان ، فرسی دین را ، مرنفس چو فرزین را

وآن شاه نوآئین را، چه جای فرس باشد

ایمان، گودت : پیش آ ، وآن کفر، گود : پس رو

چون شمع تنت ، جان شد ، نی پیش و نه پس باشد

اینست که مقوله « ایمان » که بنیاد گوهرادیان نوری و ابراهیمی است ، و نا بریدنی از پدیده « دین » ، به عنوان آموزه و شریعت بوده است ، در فرهنگ ایران ، بسیار بیگانه و غریب بوده است ، و نه تنها درایمان ، احساس بریدگی بشریت را ازهم میکند ، بلکه در این ایمانها، در درون خرد انسان ، احساس تنگی میکرده است . ایمان ، منش انسان را تنگ میکرده است . برای ایرانی، ضمیر چهارپرانسان ، همائیست که آسمان را در پروازش، تنگ می یابد ، و دریائیست که درکوزه و سبو و جوی عقاید و مکاتب و ایمانها و شریعت ها نمیگنجد .

تو خواهی که مرا مستور داری

منم روز و همیشه روز، رسواست

تو میرابی که بر « جو » حکم داری

به « جو» اندر نگنجد « جان » که دریاست

به حمد الله ، به « عشق » او بجستیم
ازاین « تنگی » که محراب و چلیپاست

یا آنکه میگوید :

سیمرغ دل عاشق ، در دام کجا گنجد
پروازچنین مرغی ، ازکون، برون باشد

این ایمانها ، همه دامهای تنگ هستند که سیمرغ درآن نمی گنجد . **گوهر یا بُن هرانسانی** (که جان یا زندگی ، یکی ازبخشهای آنست) **در فرهنگ ایران ، فراسوی عقاید و مکاتب و مذاهب و ادیان (به معنای ادیان نوری و ابراهیمی) بود** . به عبارت دقیق تر ، فراسوی کفرودین بودن ، فراسوی ایمانها (به این آموزه ، به آن رسول ومظهر الاهی بودن) بودن و زیستن، بنیاد فرهنگ ایران بود .

فرهنگ ، عشقیست که فراسوی کفرو ایمان است

اساسا خود « **فرهنگ** » در ایران ، چنین معنائی داشت . امروزه ، همه این اصطلاحات ژرف ایرانی را ، متعفن و تنگ و سطحی و کج و کوله ساخته اند . فرهنگ درایران ، اینهمانی با « پدیده فراسوی کفر و ایمان » ، اینهمانی با « پدیده اولویت عشق برایمان و کفر» ، اینهمانی با « پدیده اولویت جستجو، بر ایمان و کفر » ، اینهمانی با « پدیده اولویت قداست جان ، برایمان و کفر » داشت . کفر و ایمان ، دو مقوله ایمانند . یکی ایمان خود را به این ، غیر ازایمان او به آن ، میداند، و خود را از ایمان دیگر، به عنوان کفر،می بُرّد . **برای فهم فرهنگ ایران ، یا برای فهم حافظ و مولوی و فردوسی و عطار، باید از تعریف هائی که ما از خارج، درباره « فرهنگ » وارد کرده ایم، بگسلیم و ببریم ، و آنهارا به کنار بگذاریم، تا با معنای « فرهنگ » درایران ، ازسر آشنا شویم .**

معنای اصلی « فرهنگ » ، کاریز یا قنات است . همچنین فرهنگ ، شاخ درختی را گویند که آنرا بخوابانند و خاک بربالای آن ریزند ، تا بیخ بگیرد و ازآنجا برکنده بجای دیگر ، نهال کنند ، و بالاخره معنای دیگر آن **نام گیاهیست بنام « کشوث »** . معانی را که واژه شناسان، با روش بریدن دوبخش از واژه « فرهنگ » کرده اند ، یک معنای جعلی و بی بنیاد و سطحی برون آورده اند .همین معانی سه گانه که در افواه باقی مانده اند ، مارا به آسانی، به اصل معنی « فرهنگ » راهنمائی میکنند، و پس ازاین آشنائی ، میتوانیم به ریشه واژه فرهنگ ، نقب بزنیم .

« فرهنگ » ، تراوش و زایش وجوشش آب ، درژرفای تاریک زمین در دراه درازاست که درپایان، ازدهان آن ، که باز فرهنگ نامیده میشود ، این آب ، سرازیر میگردد ، و سپس ازاین آب تازه جوشیده ، نهالستان و نشازار و **داردان** ساخته میشود، واین در فرهنگ سیمرغی ، روشنی از آب بود، و گوهر آب (آمیختن = مهر) را داشت نهال ها و نشاء ها، پس ازآنکه به اندازه کافی پرورده شدند، بجاهای دیگر، برای کاشتن، انتقال داده میشوند .

پس ، **1- فرهنگ با زایش و تراوش و جوشش از ژرفای تاریک هرفردی و هرملتی یا هرجامعه ای در درازای تاریخ کاردارد** . **درفرهنگ ایران ، آب و تخم ، سرچشمه روشنی بودند** . آب ، روشن بود . و ازآنجا که آب ، اصل آمیختن بود ، روشنی و بینش و مهر(عشق) باهم ، اینهمانی داشتند . بینش، باید مهر بیافریند و مهر، آفریننده بینش است . روشنی که همگوهر تیغ برنده باشد ، با دین میترائی و ادیان نوری آمد .. « آب » در فرهنگ سیمرغی ، هفده گونه بود که شیره همه گونه جانها شمرده میشد (بندهش ، بخش نهم) . طبعا ، آب ، **معنای « حقیقت جانها و زندگی »** را

داشت . اینکه انسان، خودش ، کاریز یا فرهنگ است و اصالت دارد ،دراین شعر مولوی باقی مانده است که :

موج دریای حقایق که زند بر کُه قاف

زان زما جوش برآورد ، که ما کاریزیم

سپس 2- دهانه پیدایش چنین سرچشمه جوشش آب ، و گردهم آئی آبها و، و سرازیرشدن آب ، یا شیره وجان زمین نیز، « فرهنگ » خوانده میشود . فرهنگ ، تنها آن بخش تاریک ودراز نیست که آب کم کم میجوشد ، بلکه بُن پیدایش چنین آبی نیر، فرهنگست .

بالاخره 3- ازاین آب تروتازه ، ازاین شیر یا «اشیر» که مستقیما ازگوهرانسانها ، ازگوهرملت و جامعه در درازای تاریخ جوشیده ، نهالستان (nursery garden + viveros + داردان) ساخته میشود، که بُن همه باغها و گلزارها و نخلستانها و تاکستانها و آبادیهاست . معنای دیگر« فرهنگ » ، گیاه کشوث است . ازآنجا که گیاهان و گلها و درختان ، اینهمانی با خدایان ایران داشتند ، به آسانی میتوان ، نام خدایان را جُست و یافت . فرهنگ ، نام کشوت است که افتیمون باشد که یکی از پیچه هاست . در فرهنگ گیاهان ایران (احمد ماه وان) میتوان براحتی دید که نام دیگر افتیمون ، « **سن** » و نام دیگرش « **سیم** » است . سن ، همان سئنا یا سیمرغ است ، و نام دیگر افتیمون ، سیم است . سیم یا « اسیم» ، که امروزه به نقره گفته میشود ، ولی دراصل ،به معنای « یوغ » است . یوغ ، تیری است که دو گاو را بهم وصل و جفت میکند، تا خیش یا **گردونه شخم** را بکشد ، و **این یوغ** ، **یا سیم** ، **نماد « عشق نخستین جهان » بوده است** ، چون سپنتامینو و انگرامینو ، دوگاو یا دو اسبی یا دو نیروئی بودند که گردونه آفرینش را، درهم آهنگی باهم میکشیدند . و واژه « یوغ » ، **همان** واژه « **جفت** » است . پس

فرهنگ که نام کشوث است ، همان معنای « عشق » را دارد . افزوده براین که کشوت که « پیچه » یا « اشق پیچان » است ، همان « سن » است، که مهربانک و خدای عشق است ، و همان « اسیم » است که به معنای « عشق بهرام و سیمرغ » بیکدیگر است . به همین علت ، ماه ، سیمین خوانده میشود . ماه که **سیمین فواره** و هلال ماه که **سیمین صولجان** (چوگان) خوانده میشود ، به علت آنست که **ماه ، هم بهرام و هم سیمرغ باهمست** . هلال ماه، که این همانی با رام یا زُهره دارد ، ماه پُر ، اینهمانی با بهرام داده میشده است، و طبعا ، **ماه در حال تحول دائمی از اصل مادینگی به اصل نرینگی ، وازاصل نرینگی به اصل مادینگی است** . ازاین رو ، ماه ، هم مادینه و هم نرینه باهم است ، و جمع این دو اصل دریک موجود، درآن روزگار،« اصل خود زائی و خود آفرینی » است ، چون برای آنها چیزی **خود آفرین** شمرده میشد که هم مادینه و هم نرینه باشد . به همین علت ، **خواجه** که به معنای هم مادینه و هم نرینه است ، به معنای خدا بود که سرچشمه اصالت است . از این رو ماه ، سیمین بود . **فرهنگ هم ، یوغ یا سیمست ، چون خودجوش است** . با اینکه ، نام سیمرغ در اذهان ، به علت داستان عطار با عدد « 30 » پیوند خورده است ، و از یک دید هم درست است ، چون سیمرغ ، اینهمانی با « ماه سی روزه » دارد ، ولی این واژه که سیمرغ باشد ، میتواند ترکیب **سیم + مرغ** هم باشد ، که درترکیب یک میم ، حذف شده است . دراین صورت، **سیمرغ ، به معنای « مرغ نخستین عشق » است**، و پیچه که نام دیگرش « لاو » و« لو » است ، در سانسکریت ، همین واژه به معنای « همزاد و جفت » است . معمولا امروزه ، **همزاد ، فقط به معنای « دوقلو » فهمیده میشود ، ولی معنای « عشق» را هم داشته است.** چون جفت نخستین ، نه تنها خواهر و برادرند ، بلکه عاشق و معشوق (

جفت) هم هستند .جم و جما هم همین معنا را دارد . جمع اصل نرینگی و اصل مادینگی (همزاد یا جفت) که جمع زُهره و بهرام ، یا به قول حافظ « **گلچهره و اورنگ** » هست ، نمودار عشقیست که همه چیزها ازآن میزاید .پس ، **فرهنگ** ، **نام این عشق نخستین** ، **عشق قدیم** ، **عشق ازل است** . **ازل** هم که بقول خوارزمی به معنای « دختربار یک میان » است، همان « از+ ال » ، زنخدای نای ، یا سیمرغ است.اینست که عشق یا فرهنگ، برترین اصل همبستگیست، و ایمان ، پدیده ایست که سپس با « دست بهم زدن » در میترائیسم پیدایش یافته است . پس فرهنگ ایران ، چنانچه از خود واژه فرهنگ میتوان دید ، استوار بر « عشق » است ، و این برترین پیوند شمرده میشود .

بدان اصلی نگر ، کآغاز بودی
به فرعی کان کنون پیوست منگر

بخوبی دیده میشود که فرهنگ و عشق و سیمرغ ، و نخستین جفتی که بُن همه هستی میباشد ، باهم اینهمانی دارند . حالا همین فرهنگ، یا همین سیم (سیمان ازهمین ریشه ساخته شده است) ، همین یوغ (که همان **یوگا** در سانسکریت است و به معنای وصال است) و همین« لاو» یا « همزاد» ، که پیکریابی عشق است ، « بُن خود هرانسانی » هست .

پس **فرهنگ** ، **عشق بنیادی کیهانی است، ونام هم خود سیمرغ** ، **و هم عشق سیمرغ و بهرام به همست** . ازاین رو نیز، این نام، به « چشمه آب » که از تاریکی میزاید، اطلاق میشود ، چون آب بطورکلی ، شیره یا اشه چیزهاست(آب و آبکیها، گوهرآمیختن یا مهر هستند) . این عشق ، بُن هرجانی و هرانسانیست .

جان ما با عشق او ، گر نی زیک جا رُسته اند
جان با اقبال ما ، با عشق او، همزاد چیست ؟

دربُن هرانسانی ، چشمه یا کاریز و فرهنگ هست . و چون آب ، سرچشمه روشنائی وزندگی هست (با آبست که هرتخمی میروید) ، بنا براین ، **انسان ، چشمه عشق و چشمه بینش هست** . این تصویر، بیان اصالت انسان هست . با آمدن ادیان نوری ، انسان، حوض یا کوزه و سبوئی میشود ، و **الاه** نیز، «**انبار آ ب**» میگردد . الاهی پیدایش می یابد که « انبارحافظه ، انبار معلومات » است . الاه ، خودش هم ،سرچشمه جوشان بینش نیست ، بلکه بزرگترین انباربینش است . **الاه** ، « **علم** » **به معنای** « **معلومات** » **دارد . علم ، فقط به شکل** « **کل معلومات** » **دریک خزانه و یک کتاب(لوح محفوظ) انبارشده است** . درفرهنگ ایران ، فرهنگ ، انبار آب نیست ، بلکه چشمه آبست . **انسان ، کوزه یا حوض یا سبوئی نیست که آب درآن بریزند ، بلکه چشمه آبیست که از ژرفایش میجوشد** . انسان ، سبوئی نیست که از استخربزرگ الله، پرکرده شود . درفرهنگ ایران ، هم خدا و هم انسان ، **چشمه خودجوش** هستند . **الله و یهوه و پدرآسمانی ، انبارند ، ولی خدای ایرانی ، چشمه است** . خدای ایرانی ، مجموعه همه چشمه های خودجوش (انسانها) است . در غزلیات مولوی این اندیشه، با تصویر سیمرغ و کوه قاف بیان شده است . در بُن هرانسانی ، سیمرغ که همان ارتافرورد باشد ، در کوه قاف آشیانه دارد . این به معنای آنست که دربُن انسان ، سیمرغ (هما یا ارتا فرورد) و بهمن هست که باهم، سرچشمه عشقی هستند که گیتی و انسان ، ازآن پیدایش می یابند .

بجز به عشق تو ، جائی دگر نمیگنجم
که نیست موضع سیمرغ عشق ، جز که قاف
باز ازآن کوه قاف ، آمد عنقای عشق
باز برآمد زجان ، نعره و هیهای عشق

« کوه قاف » ، **جای و آشیانه سیمرغ است** . کوه قاف و سیمرغ ، سپس مرغ افسانه ای و کوه افسانه ای شدند . ولی این هردو ، همان « **خوشه پروین** » هستند که هفت ستاره باشند ، و دراسطوره آفرینش ایران ، تخمهائی هستند که گیتی ازآنها میرویند . شش ستاره خوشه پروین ، **پیدا هستند** ، که نماد « سیمرغ » هستند . سیمرغ ،یا هما، یا ماه ، از« ارکه» و میان جهان، که بهمن (= هومان) باشد ، پیدایش می یابند . هومان یا بهمن ، اصل میان هست که همه اضداد و همه اشیاء گوناگون را به هم می پیوندد . ازاین ستاره هفتم و ناپیدا ، که میان خوشه پروین هست، شش ستاره دیگر، پیدایش مییابد که تخمهای گیتی هستند (شش گاهنبار= ابر+ آب+ زمین+ گیاه+ جانور+ انسان). به عبارت دیگر،سیمرغ که آن شش تخم باشد ، پرخود را درگیتی میگسترد . **گیتی ، سیمرغ گسترده پر است** .
سیمرغ عشق از کوه قاف میپرد و گیتی میشود . رد پای این اندیشه ، در واژه ها ، باقی مانده است، که دراینجا بطور کوتاه ، بررسی میگردد . در شاهنامه دیده میشود که نام مستعار **هومان** (که همان بهمن است) ، **کوه** است . رستم ازهومان تورانی، نامش را میپرسد، و هومان پاسخ میدهد که نام من « کوه » است .

به پرسیدی از گوهر و نام من به دل ، دیگر آید ترا کام من
مرا نام « کوه » است ، گردی دلیر
پدر بوسپاس است مردی چوشیر

از سوئی ، کردها هنوز به پروین ، « کوه » میگویند . همچنین در برهان قاطع ، نام پروین ، کوهان ثور است، و میاید که چند ستاره است که به منزله کوهان ثوراست . پروین ، یکی از منازل قمر بنام ثریا (پروین) است . این روزسوم ماهست که اهل فارس ، بنا بر ابوریحان بیرونی ، آنرا « ارتاخوشت » مینامیدند، و زرتشتیان آنرا ، اردیبهشت مینامند . ارتا ، همان هما یا سیمرغ است و ارداخوشت

، به معنای « ارتای خوشه » است که بیان ارتباط او با خوشه پروین است . افزوده براین، باربد لحن روز بیست و یکم را که روز رام است (رام ، دختر وچهره دیگرسیمرغ) ، ماه برکوهان مینامد . ماه برکوهان ، هلال ماه است که خوشه پروین درآن قرارمیگیرد، و **ازاین اقتران و وصال ، گیتی پیدایش می یابد** . با پیوند دادن این داده ها به همدیگر، بخوبی اندیشه بالا ، روشن میگردد که **کوه قاف و سیمرغ ، همان خوشه پروین هستند که هومان (بهمن) و هما باشند و این دو باهم، اصل جهان بوده اند،** و سپس به شکل داستانهای « **بهمن و هما** » درشاهنامه ،و بهمن نامه و داراب نامه طرسوسی درآمده اند . البته در پهلوی، به کوه ، کوف ، گفته میشود، و کوف ، همان بوم یا جغد ، مرغ بینش است که اینهمانی با بهمن(هومان) دارد . و کوه ، به **پیله ابریشم** نیزگفته میشود و نام دیگر ابریشم ، کج و بهرامه است ، و هردو نامهای سیمرغند . پیله ابریشم ، ازنماد های مهم عشق است، و واژه « پیل = فیل» معنای عشق را دارد . درکردی به لبلاب ، که گل عشق است ، پیله میگویند . بنا براین ، کوه قاف ، آشیانه سیمرغ عشقست که در پروازش (گسترش پرش) ، گیتی(= به معنای مجموعه جانهاست) پیدایش می یابد . چرا کوه قاف، قاف گفته میشود ؟ قاف ، همان کاو (= کهف) یا غاراست که در فراز کوهها ، نیایشگاه سیمرغیان بوده است . غارتاریکِ فرازکوه ، مانند قنات (فرهنگ) و چاه ، جایگاه نوزائی و فرشگرد و رستاخیز و باززائی شمرده میشده است . معنای اصلی آن در واژه « قه ف » در کردی باقیمانده است . قه ف ، هم به معنای « بند نی » است و هم به معنای « جای بردمیدن خوشه غله » است . بند نی ، مانند غار(= مر) اصل رستاخیز و نوشوی شمرده میشده است . البته یکی از معانی خود کوف یا کوه ، نی است . کوفه ، نیستان بوده است . هنوز در گیلکی

به حصیر و بوریا ، کوف میگویند . پس **کوه قاف** ، **خوشه پروین است که جایگاه نوشوی و باززائی گیتی است** . خوشه (تخم های به هم پیوسته) و آب ، اصل روشنی هستند . و این **بهمن و هما ، بخشهائی از بُن خود هرانسانی هستند** . انسان ، اصل بینش و اصل عشق (همبستگی) است . انسان، سبو یا کوزه ای نیست که باید آنرا در« انبارآب» پرکرد ، بلکه خودش، فرهنگ یا کاریز است .

ای کوزه گر صورت ، مفروش مرا کوزه

کوزه چه کند آنکس ، کو« جوی روان » دارد

در ادیان نوری ، انسان وحتا خدا ، دیگر،« چشمه خود جوش » نیستند . الله و یهوه و پدرآسمانی ، «انبار دانش، به شکلِ معلومات » هستند . آنها، علم، به معنای امروزه ندارند ، که روش پیدایش و زایش دانش از انسان، در اثرجستجو و پژوهش است ، بلکه «گنجینه معلومات» هستند، که از اندیشیدن و جستجو ، پیدایش نمی یابند . اینست که « **چشمه دانش وعلم** » **نیستند** ، **بلکه انبارند** ، یا به عبارت امروزه ، **کامپیوترند** . و انسانها نیز دیگر چشمه نیستند ، بلکه سبو و کوزه ای هستند که باید بروند، و « آب دانش معلوماتی » را از آب انبارالله پرکنند و بیاورند . ازاین رو « **ایمان** » به اینکه آب انباری ازمعلومات هست ،و انسان نیازبه آن دارد که ازاین آب انبار بردار د، اصل ایمانست . **انسان** ، **کوزه ایست خالی، و چشمه نیست** . **در ادیان نوری** ، **این رابطه** « **ایمان با دین** » ، **پیوند بنیادیست** . پدرآسمانی و الله و اهورامزدا ی موبدان و یهوه ، نور و روشنائی کامل و مطلقند . خواه ناخواه ، با این اندیشه ، همه انسانها را از « اصالت بینشی و عشقی » میاندازند . بینش و عشق(همبستگی) ، در هیچ کجا و درهیچ کس ، ازاین پس زاده و تراویده و جوشیده نمیشود . همه از زادن بینش ، در روند جستجو و پژوهش و اندیشیدن ، نازا و سترون میشوند . انسانها ، خودشان

سرچشمه ساختن اجتماع نیستند . فقط یک مرکز منحصر به فرد روشنی میماند، که ازهمه چیز آگاه است ،و جامع کل علوم از پیشدانسته هست (انبارمعلومات) و طبعا ، همه باید به این مرکز انحصاری روشنی ، بستگی مطلق (= ایمان) پیداکنند ، و تمامیت خود را بدو بسپارند ، و دراینجاست که نخستین بار ، اصل تعصب یا فناتسیم پیدایش می یابد . **ایمان ، تخمیست که درخت تعصب ازآن میروید . هرگاه ، ایمان، جِد گرفته شود ، در یک لحظه ، تبدیل به تعصب میشود . باپیدایش ایمان ، فرهنگ، که استوار برخودجوشی انسانها است ، از بین میرود** . ازاین به پس ، فرهنگ ، در طغیان و سرکشی ازادیان ایمانی ، میتواند به زندگی خود ادامه بدهد. **فرهنگ ، باید از درزهای تعصب و ایمان، بیرون بتراود** . ازاین پس ، فرهنگ ، باید درزها و شکافهائ در جامعه های دینی بیاندازد ، و ازاین شکافها و درزها بیرون بزهد . در ایمان ، خودجوشی انسانها ، قدغن و تحریم میشود . درحالت معمولی ، ایمان ، تعصب ، خفته و نهفته است . ولی درحالت بیدارشدن و جد گرفته شدن ، ایمان ، بزودی ، تعصب و توحش و خونخواری و سختدلی میگردد . **بدینسان ، « توحش اصولی » در قلب مدنیت ، خلق میگرد د** . ما با ادیان نوری و ابراهیمی در تاریخ ، توحش اصولی و سیستماتیک ، درقلب مدنیت ، حاضر و آماده داریم . **ازاین پس ، ادیانی داریم که همیشه درحال زدودن یقین انسان به اصالتش هستند ، و اینها همه « جنبشهای ضدفرهنگی » هستند** ، و از سوی دیگر، فرهنگ ،که روند پیدایش اصالت انسان هست، در زیر این « ضد فرهنگ » کوفته و پایمال میشود ، ولی برغم این پایمال شدن همیشگی ، میزاید و میجوشد . این پیکار فرهنگ (اصالت انسان) برضد فرهنگ (ادیان ایمانخواه) در مردان بزرگ ایران ، مانند عطارو مولوی و حافظ و ... درهر بیت ازاشعار آنها نموداراست . همه اسلامهای

راستین امروزه ، نمودار همین پیکارفرهنگ برضد « ایمان ِ ضد فرهنگیست » که در خواستن ایمان ، درصدد زدودن اصالت انسانست . این رابطه ایمانی که جانشین عشق یا پیوند نخستین (کوه قاف + فرهنگ) میگردد ، به شیوه ای ، « فطرت انسان» ساخته میشود . فرهنگ ایران ، فطرت انسان را ، رابطه ایمانی نمیدانست ، و هرگز، ایمان را فطری نکرد . در فرهنگ ایران (**فرهنگ ، روند پیدایش اصالت انسان است ، و ایمان ، برضد اصالت انسان**) آنچه فطرت یا اصل انسان خوانده میشود ، « بُن مردم » نامیده میشد . **در بُن مردم ، عشق ، پیکر می یافت** . پیکریابی عشق درفرهنگ ایران ، آن بود که چند خدا باهم بیامیزند (همبغی = انبازی) بطوریکه بتوانند باهم ، یک کار را بکنند ، و باهم بیافرینند . عشق ، یک مفهوم انتزاعی و خشک و خالی نبود که از الاهی واحد بتراود . **خدا، عشق نبود ، بلکه همآهنگی خدایان باهم ، عشق بود** .عشق باید چشمگیر باشد ، پیکرملموس و محسوس داشته باشد . **وقتی چند چیز، چند نیرو ، چند خدا ، چند انسان ، باهم بطوری بیامیزند که باهم بتوانند همیشه کاربکنند و باهم بیافرینند و باهم بیندیشند ، آن موقع ، عشق ، پیدایش یافته است** . وقتی افراد و اقوام و گروهها ، وقتی اجتماع ، باهم بیندیشند و باهم کارکنند ، عشق ، واقعیت یافته است . عشق یا مهر در فرهنگ ایران ، معنای بسیارگسترده ای داشت ، و تنگی مفهوم محبت در مسیحیت و یهودیت و اسلام را نداشت . این بود که یکی از نامهای سیمرغ ، « **دست** » بود . البته واژه « دست » ، همان عدد « ده » است . ولی سیمرغ بدین علت « دست » خوانده میشد ، چون دست های انسان ، که هرکدام دارای پنج انگشتند (و سیمرغ ، سیمرغ سه انگشته خوانده میشد ، چون دو چنگال سه انگشته داشت = همان شش که عدد ستارگان پیدای پروین است) پیکریابی « عشق «

بودند . چرا ، دست ، **پیکریابی عشق بود** ؟ چون پنج انگشت یا سه انگشت دریک کف ، به هم می پیوستند ، و ازاین پس ، آنها همیشه با همدیگر، یک کار را در هم آهنگی باهم میکنند . امروزه ، دست در راستای « کار» تفسیر میشود ، و پیش فرضش ، که همآهنگی انگشتها در پیوستگی آنها دریک کف باشد ، فراموش ساخته میشود . کف دست ، همه انگشتها را به هم میدوزد، و ازآنها یک خوشه همکارمیسازد . این همان « قه ف یا قاف » است که جایگاه عنقای عشق است . گفته شد که درکردی « قه ف » ، جای دمیدن خوشه غله است ، و کفاندن هنوز درکردی به معنای « دوختن حاشیه لباس » است . بدین علت اهل فارس ، سه روز را در هرماه که سه روز آغازسه هفته بودند ، « دست » میخواندند . سیمرغ ،« دی» یا دست بود . این بود که سیمرغ ، نام « دستان زند » را که نام خودش بود ، به زال که فرزندش باشد ، داد . زال ، اساسا به معنای زن است ، و دستان زند ، نام خود سیمرغست . « زند » به معنای « آتش فروز » است که چخماغ باشد . آتش فروز ، نام « بهمن = هومان = کوه » و نام « عنقا = سیمرغ » است (در برهان قاطع) . **آتش فروز ، به معنای مبدع و مبتکرو نوآور است** . سیمرغ ، دارای دستهای مبدع و نوآور است . **عشق ، نو آور و مبدعست** . بهمن که موضع سیمرغ عشق است ، مبدع و نوآوراست . اینها همه ویژگیهای فرهنگند ، چون بهمن و سیمرغ ، بُن هرانسانی هستند . پس سیمرغ = زال (= زن)، دستان زند ، یعنی عشق مبدع و نوآور است که میافروزد. به همین علت به **بلبل** که اینهمانی با سروش داشت ،« زند واف وزند خوان و زند وان » نامیده میگفتند . اینست که مولوی میگوید :

همچو هفت استاره یک نور آمدند
همچو پنج انگشت ، یک کار آمدند

هفت ستاره ، هم میتواند هفت اورنگ باشد ، و هم میتواند خوشه پروین باشد . **نی نواختن ، زخمه زدن به نای با دست ، پیکر یابی اصل عشق بود** . انسان ، از دید آنان ، به عنوان علت و فاعل ، نی را نمینواخت ، بلکه **انسان و نی باهم ، آهنگ و ترانه و سرود مینواختند . نی نوازی ، عشقبازی نی و انسان باهمدیگربود** . نی ، معمولا ، نه سوراخ دارد و دستها ، ده انگشت دارند . این ده انگشت ، با نه سوراخی نی ، باهم ، نوا و بانگ عشق را میزنند . عشق ، ازهمکاری ده انگشت و نه سوراخ نی که نه چشم نی خوانده میشود ، زاده میشود . عدد نه ، اینهانی با« آذر» دارد که اساسا به معنای زهدان و آموزگارزن است که همان « آگر» باشد . آذر، نام دیگر سیمرغ بوده است . روز « دی به آذر» که روز هشتم و نهم است ، بیان این مطلب است (دی = آذر= سیمرغ). نی نواختن ، همزمان ، معنای زائیدن یا زایاندن را داشته است ، چون واگینای زن ، نی است ، و دستها که بچه را برون میآورند ، قابله یا دایه یا آل یا سیمرغ است . سیمرغ ، قابله یا دایه همه کودکان جهانست . اوست که همه کودکان را اززنان ، و همه اندیشه و بینش ها را ازخردها میزایاند . بینش در فرهنگ ایران ، یک روند زایشی از انسانست . آب هم ازفرهنگ ، زاده میشود . این بود که **آرمان ایرانیان یافتن « دایه » بود ، نه معلم و پیامبر و واسطه و نبی و رسول** .

ازآنجاکه سیمرغ ، هم دست است وهم **نای به** است ، بخودی خودش نماد این « خود نوازی و خود نوائی » یعنی آفرینندگی هست . ودرست این آمیزش « نه چشم نی » و « ده انگشت دودست » ، همان عدد نوزده است که روز ویژه سیمرغ است . روز نوزدهم هرماه که روز فروردین باشد، روز ویژه سیمرغ است . **مقصود از این حاشیه روی** ، بیان دو مطلب بود . یکی آنکه ، همکاریهای سه یا پنچ یا شش یا هفت یا ده ... خدا یا نیرو همه بیان آنست که عشق

چند نیرویا خدا ..با همست که اصل آفرینش هستی است . دیگر آنکه نشان داده شود که انسان ، **مخلوق اراده یک الاه نیست ، بلکه ، بُن یا فطرت انسان ، آمیختگی پنج خدا باهمست** . این پنج خدا باهم که بیامیزند ، یک تخم میشوند وانسان ، ازچنین تخمی میروید . البته « پنج » ، امروزه در فارسی ، فقط معنای عدد میان چهار و شش را دارد ، ولی تلفظ دیگرش که « فنج » است، به خایه بزرگ گفته میشود، و « پنگ » که همان پنج است ، به خوشه خرما گفته میشود . این پنج ، همان خوشه ، همان جمع تخمهای خدایان ، و بالاخره ، همان « آتش = آذر» ی است که انسان ازآن زبانه میکشد و افروخته میشود . اینکه گفته میشود ، **انسان تخم آتش** است ، چنین معنائی را داشته است ، البته آتش که دراصل « ته ش و تخش » است به معنای دوک یا دوخست که نی باشد . سیمرغیان که همان خرّمدینان یا مزدکیان باشند، این **پنج خدا** را « **1- آرمیتی 2- گوشورون 3- رام 4- ماه 5- بهمن** » میدانستند . آرمیتی که زمین باشد ، تن بود ، که معنای زهدان را دارد ، و چهار خدای دیگر، که باهم نهفته دراین زهدانند ، همان سیمرغ ، یا مرغ چهارپرند که جان و روان و دین و بهمن باشند . این مرغ ، همیشه در آشیانه تن نشسته است، و ازاین آشیانه است که به جهان ، پروازمیکند و باز میگردد . **پرواز این مرغ چهارپر، یا سیمرغ یا شاه پریان ، « بیخود شدن » بود . در بیخودشدن ، پروازمیکرد، و با خدایان میآمیخت** : به رام (زُهره) ، به بهمن (اصل همه کیهان = ارکه) به سیمرغ (ارتای خوشه) ، به باد ، به ماه ، به خورشید می پیوست و با آنها میآمیخت ، و در آنها باز خدا میشد ، و به خود میآمد ، و وقتی از **سوی دیگر ، خدا ، بی خود میشد ، خود را درهمه تن های گیتی ، گم میکرد** ، و دراین روند بود که همه انسانها به خود میآمدند . بسخنی دیگر ، **انسان در بیخود شدن بود که خدا میشد ، و خدا ،**

در بیخود شدن بود که انسان و گیتی میشد . این یک **جنبش گردشی همیشگی** بود . خدا به انسان و گیتی ، گیتی و انسان به خدا . موبدان زرتشتی ، این تصویر « بن انسان » را اندکی تغییر دادند . آن چهارنیرورا ، 1- جان 2- روان 3- آئینه 4- فروهر خواندند . اصل جان را باد دانستند (باد، اصل جان وعشق هردو باهمست.جان بی عشق، و عشق بی جان نیست) و روان را با « بوی » اینهمانی دادند ، که در واقع ، شناخت باشد ، و آئینه را که همان بینش باشد ، با خورشید، اینهمانی دادند (در فرهنگ سیمرغی ، خورشید ازماه ، زائیده میشد . سرچشمه بینش در روشنائی ، بینش درتاریکی ، یعنی جستجو و آزمایش بود ، که درالهیات زرتشتی ، منتفی شده بود) ، بالاخره کار دیگری را که این موبدان زرتشتی کردند که آنها را به کلی از سیمرغیان جدا میساخت ، این بود که آنها براین باور بودند که ،پس از مرگ ، روان که همان رام یا زُهره بود، با فروهر که همان بخش سیمرغی بود ، باهم یکی میشدند، ولی دیگر به رام و به سیمرغ (ارتا فرورد) نمی پیوستند . بلکه ازآن پس ، فقط در پیش و روبروی اهورامزدا ، قرارمیگرفتند و می ایستادند ، و بسخنی دیگر، **با اهورامزدا نمیآمیختند** . **گوهر انسان ، از گوهر اهورامزدا ، پاره و جدا ساخته شده بود . این جدائی و پارگی و بریدگی ، برضد مفهوم عشق در فرهنگ ایران بود . آمیختن انسان با خدا (سیمرغ = ارتافرورد) در فرهنگ ایران ، بیان گوهرعشق است** . این چهاربخشی که موبدان از بُن انسان ساختند، در واقع همان اندیشه سیمرغیان بود . چون روان که همان رام یا زهره باشد ، تنها خدای شعروموسیقی و رقص نبود ، بلکه همزمان با آن ، خدای شناخت هم بود ، فقط در تصویر موبدان ، ویژگی رقص و موسیقی از خدای رام زدوده شده بود . یا آنچه را موبدان ، آیئنه انسان میخواندند ، همان « دین » بود که معنای «

بینش زایشی از خود هرانسانی » بود که به ماه ، پرواز میکرد و با ماه میآمیخت ، و این ماه بود که خورشید را میزائید . برای سیمرغیان ، خورشید و ماه ، دو چیز جدا ازهم نبودند . این یک خدا بود که درشب ، درشکل ماه ، چشم آسمان بود ، و در روز ، در شکل خورشید ، چشم آسمان بود . به سخنی دیگر، ماه و خورشید ، دوچهره خود سیمرغ بودند . و **آنچه را موبدان زرتشتی ، فروهر انسان مینامیدند ، همان سیمرغ یا ارتافرورد بود که دیگر حق نداشت با سیمرغ بیامیزد** ، و بالاخره جان انسان، که نزد سیمرغیان ، گوشورون یا جانان بود ، مجموعه سه خوشه بود ، و این سه خوشه ، پرواز به آسمان میکنند ، و باد ، همین نقش پرواز را بازی میکند (سیمرغ ، نماد باد بود) . باد که همان دم انسان باشد ، در فرهنگ ایران ، تنها جان نبود ، بلکه عشق هم بود . باد ، یعنی دم ، هم عشق و هم جان و هم موسیقی ، یعنی آمیخته عشق و جان و موسیقی بود. ما امروزه این سه پدیده را ازهم جدا میسازیم .

جان ما با عشق او ، گرنی زیکجا رُسته اند
جان با اقبال ما ، با عشق او همزاد چیست ؟

همزاد بودن عشق و جان ، معنای « نابریدنی بودن جان از عشق » را دارد . **دمیدن نفخه در انسان ، دراین فرهنگ معنای آنرا داشت که خدا ، عشق و جان و موسیقی را آمیخته باهم به وجود انسان میدمد** ، درحالیکه دم (نفخنا) در تورات و قرآن ، این برآیندها را از دست داده بودند .

اینست که در فرهنگ ایران ، عشق وجان و موسیقی ، اولویت برهرچیزی ، از جمله « ایمان » دارند . هیچ ایمانی (به هرآموزه و هرکسی باشد) حق ندارد ، برضد « عشق فراسوی اختلاف جنسی و طبقاتی ونژادی و دینی و ... » باشد . هیچ ایمانی ، حق ضدیت با

موسیقی و جشن و شادی ندارد . ایمان به این عقیده و شریعت ، یا ایمان به آن پیامبر، و ایمان به آن آموزه ، هیچکدام ، خدشه ای به « اولویت زندگی و عشق و موسیقی » نمیزنند .

در فرهنگ ایران ، جشن ، به معنای « نی نوازی » است . موسیقی ، حامل پدیده جشن زندگی است . جان و عشق و موسیقی باهم ، فراسوی همه ادیان و عقاید و مکاتب و ایمانها (کفرودین) ، و برتر از همه قرار دارند، و هیچکدام ، حق آنرا ندارند که این اصل را خدشه دار سازند . به همین علت بود که « باد » ، که اینهمانی با روز 22 دارد ، موکل بر تزویج و نکاح ، یعنی عشق بود . درست دراین روز بود که جهان از اقتران (عروسی) هلال ماه با پروین زاده میشد . کوه قاف همین جایگاه بود . این تصویر **باد که سرچشمه جان (زندگی) و مهر و موسیقی بود** ، و آنها را ازهم جدا ناساختنی میکرد ، علت آن بود که مفهوم جان ، یکی با مفهوم جانان بود . همه جانها با هم درجشن میآمیختند، و یک جان میشدند . این اندیشه ، سراسر آثارمولوی را فراگرفته است ، ومانند خون در رگهای هرشعری سرازیر شده است، و صورتهای گوناگون به خود گرفته است .

مثلا مولوی در یکجا ، هر انسانی را جامی از شراب میداند که ازیک دریای بیکرانه شراب ، پرشده است . هرچند که جامها که درآن این شراب جان ریخته شده اند ، کرانه مندند ، ولی جان ها ی ما ، مانند باده که همان شیره و اشه و عشق باشد ، بهم میآمیزند (البته خود سیمرغ ، درفرهنگ ایران ، اینهمانی با باده داشت) .

به پیش تو ، چه زند جان و ، جان ، کدام بود ؟
که جان ، توئی و ، دگر ، جمله نقش و نام بود
بجان عاشق که تا هردو جان (جان و جانان) نیامیزد
جدائی است و ، ملاقات ، بی نظام بود

تو جام هستی خود را برو قوامی ده
که آن ، شراب قدیمست و با قوام بود

البته انتخاب « سیب » یا دانه های انگور ، اندیشه اصلی را شفاف تر چشمگیر میسازد :

صدهزاران سیب شیرین بشمری در دست خویش
گریکی خواهد که گردد ، جمله را درهم فشار
صد هزاران دانه انگور ، ازحجاب پوست شد
چون نماند پوست ، ماند ، باده های شهریار
بیشمار حرفها ، این نطق در دل بین چیست ؟
ساده رنگی ، نیست شکلی ، آمده از اصل کار

به همین علت ، سیمرغ (ارتاخوشت= ارتای خوشه که البته شامل خوشه انگور هم میشود) ، شیره همه دانه های انگور (همه جانها) ، یعنی « اشه » بود و ازاین رو « **اشه به = اشم وهو** » خوانده میشد ، و نیایش زرتشت ، به همین خداست .

فقط یک دریای جان هست ، و جانها ، دانه های انگوری هستند که درخود این شیره وافشره را دارند . جانها ، همه طالب به هم آمیختن باهمند . هیچ ایمانی ، هیچ اندیشه و آموزه ای ، هیچ کرانه و حدی ، هیچ بُرشی ، نباید انها را از آمیختن باهم باز دارد . جامه ها و پوسته ها و قشرها ، همه جان هارا تنگ و بسته میسازند ، چون هرجانی ، میخواهد ازاین پوسته اش بیرون رود و بیامیزد ، چون در همه انسانها ، یک جانست و جان از عشق و موسیقی ، جداناپذیراست . پس عشق میان آنها که همگوهرو همجنس هستند ، در آمیزش با هم ، آرامش می یابند

جانم به چه آرامد ، ای یاربه آمیزش
صحت به چه دریابد ، بیمار، به آمیزش

جان آمیخته و همگوهربا موسیقی ، نمیگذارد ، که جان ، پاره و جدا و بریده بماند ، چون با آفرینش جشن همگانی ، عشق را پدید میآورد . ازسوئی ، هرچند این جان واحد در هزاران کالبد ، صورتهای گوناگون میگیرد ، ولی عشقِ آهنگینی درهرجانیست ، بدون آنکه گوناگونی قشرها و پوستها ، یعنی عقاید و مذاهب و افکار و ایمانها (ضدفرهنگها) را ازبین ببرد ، میتواند همه را باهم همآهنگ سازد . پیوندهای ایمانی (ایمان و کفر) ، تابع پیوند مهری میگردند که بُن هرجانیست . اینست که می بینیم که کفر، که دراسلام ، به معنای بی ایمانی به محمد است ، و بی ایمانی به الله ، موءمن و کافر را در دوگروه ، بکلی ازهم پاره میکند ،و کافر را نجس و ناپاک میداند و دوست با اورا تحریم میکند ، در میان عرفا ، و نزد مولوی ، به کلی معنای دیگر دارد .

بیکی دست می خالص ایمان نوشند
بیکی دست دگرپرچم کافرگیرند

آن سوی که کفر و دین نمی گنجد کی ما و من فلان دین باشد ؟

هرگونه ایمانی (ایمان به هردین و مذهب و ایدئولوژی) ، دراثر تابعیت ازاصل برترکه عشق گسترده و فراگیر است ، میتواند منش همآهنگی و زیبائی بیابد . **اولویت دادن ایمان برعشق** که درهمه ادیان نوری ، اصل است، و برترین بستگیست ، سبب پارگی و افتراق و ستیزو جهاد و نفاق میگردد . ولی با اولویت دادن عشق و جان(زندگی) بر بستگی ایمانی است که میتوان همه مردمان را همآهنگ و زیباساخت . **با اولویت دادن عشق بر ایمان ، فرهنگ ، ضدفرهنگ را رام و بی گزند میکند** . بدون دادن اولویت به عشق ، پیدایش چنین همآهنگی در گیتی واقعیت نمی یابد، و ضد فرهنگ ، همیشه فرهنگ را ابزار خود میسازد . همیشه ضدفرهنگ ، نقاب فرهنگ به خود میزند و اصالت فرهنگی را از انسان میگیرد ، و

گیتی و اجتماع ، زشت ساخته میشود ، چون ایمانها ی گوناگون ، که استوار بر امتیاز خود بر دیگرانند ، و استوار بر حقیقت بودن خود و باطل بودن دیگرانند ، و بربنیاد نوربودن خود و تاریک بودن دیگران بنا شده اند ، همه بالقوة ، درحال ستیزندگی با همند . صلح میان آنها ، فقط آتش بس موقت میان آنهاست . هرموءمنی در اثر ایمانش به آموزه ای ، به پیامبری ، به مظهرحقی ، به خودش امتیاز میدهد ، و آن را برگزیده میسازد و حقیقت منحصر به فرد میداند . **اولویت ایمان ، برضد اولویت عشق است** . مولوی ، ایمان را چه به محمد و چه به عیسی و چه به موسی ، چه به ابراهیم .... باشد ، همه را تابع اصل عشق میسازد، و نه تنها تابع آن میسازد ، بلکه میگوید :

چو او رخسار بنماید ، نماند کفر و تاریکی
چو جعد خویش بگشاید ، نه دین ماند نه ترسائی

در غزلیات او ، اصطلاح ایمان هم معنای عشق را میگیرد . او عشق را مانند فرهنگ ایران ، حرکت « جزء » برای پیوستن به « کل » میداند (البته نه تشبیهی و شاعرانه) .

مستانه جان برون جهد از وحدت الست
چون سیل سوی بحر، نه آرام و نه قرار
جزوی چوتیر ، جسته زقبضه کمان « کل »
اورا نشانه نیست بجز « کل » و نی گذار
جانیست خوش ، برون شده از صد هزار پوست
درچاربالش ابد اوراست کاروبار

این جنبش جان انسان را ، برای آمیزش با هرجانی ، هم مولوی و هم فرهنگ ایران ، اصل جستجو میدانند . رام که همان زُهره است و بخش « روان » انسان در بُن انسانست ، خود را « اصل جستجو » میداند . عشق و موسیقی (آهنگ نی) همیشه درطلب وصال

هستند . با بسیج شدن این اصل عشق در همه جانها ، همه شریعت ها و طریقت ها ، تحول می یابند و همه ، راهی به سوی عشق میشوند . عارف ، همه راهها ، وهمه مذاهب و ادیان را ، راه جستجو میداند ، نه ایستگاه نهائی حقیقت ، نه جایگاه ماندن درحقیقت ، چون عرفان ،« ماندن درهرچیزی را » ، اصل بت پرستی میداند . حقیقت ، جایگاه سکون و ماندگاری نیست . هیچکسی ، مالک حقیقت نمیشود

بجست و جوی وصالتش ، چو آب می پویم
تراکه غصه آن نیست کو کجاست ؟ بخسپ
طریق عشق ، زهفتاد ودو برون باشد
چو عشق و مذهب تو ، خدعه و ریاست ، بخسپ

حافظ که رند است ، به نظری دیگر به این هفتاد و دو طریق و ملت مینگرد. حافظ ، پارگی و ستیزندگی ملت ها و طریقت ها را در اثر همان ایمان میداند، که هریکی خود را تنها مالک حقیقت منحصر به فرد میداند ، که هیچکدام ، غم و غصه کووکجا ، یعنی جستجو را ندارند .. همه خود را « دارنده حقیقت » میدانند ، و طبعا همه باهم درستیزند، و حقیقت مطلقی را که گمان میبرند دارند ، افسانه ای بیش نیست

جنگ هفتاد و دوملت ، همه را عذر بنه
چون ندیدند حقیقت ، ره افسانه زدند

مولوی هم همین مطلب را به زبانی و گونه ای دیگر گفته است . او میگوید ، وقتی اولویت عشق در هر شریعتی و طریقتی و مکتبی ، شناخته و بسیج شد ، همه مذاهب ، طریقه های گوناگون عشق میشوند ، ولی وقتی طریقت و ملت و شریعت تو ، خدعه و ریا شد ، حتا عشق تو خدعه و ریا شد (البته عشقی که ازجان نتراویده باشد ،

از دیدگاه مولوی ، خدعه و ریا هست) تو جزو خفتگان بشمار میآئی . اینست که مولوی ، بسیج ساختن عشق را درجانهای انسان ها (بسیج ساختن فرهنگ یا اصالت انسان) ، علت آن میداند که انسانها ، حتا به ایمانهای خود ، منش عشق ومهر را ببخشند . **و این اولویت دادن مهروعشق برهرگونه ایمانی ، پیامیست که فرهنگ ایران دارد و معنای فرهنگ است** . فرهنگ ، عشقیست فراسوی هرگونه ایمانی ، و نام خود سیمرغ است که خدا یا اصل مهربود . فرهنگ ، عشق است . آزادی ، جائیست که « ایمان به هردینی و پیامبری و به هرکتابی » نتواند ، گزندی به برتری ارزش عشق بزند .

ای عشق هزارنام خوش جام فرهنگ ده هزار فرهنگ
بی صورت و با هزارصورت صورت ده ترک و رومی و زنگ
باری ، دل و جان من ، مستست درآن معدن
هر روز چو نو عشقان ، فرهنگ نو آغازد
هرکه دراو نیست ازین عشق ، رنگ
نزدخدانیست بجز چوب و سنگ
عشق برآورد زهرسنگ ، آب عشق ، تراشید ز آئینه ، زنگ
کفر به جنگ آمد و ایمان به صلح
عشق بزد آتش درصلح و جنگ

سروش، فطرتِ هر ایرانیست

چرا ، رومیها ، به سروش ، « پارسی »، یعنی «ایرانی » میگفتند ؟

چرا ، تنها خدائی که برغم غلبه اسلام درایران پایدار باقی ماند ،« سروش » بود؟

فرهنگ و سرزمینِ «گُل و بُلبل »

گُل ، سیمرغ (خرّم = هُما=ارتافرورد)است

بُلبل ، سروش است

رام = هدهد

گه چون نسیم با گل ، راز نهفته گفتن
گه سرّ عشقبازی از بلبلان شنیدن
در« راه عشق » وسوسه اهرمن بسی است
پیش آی و گوش دل ، به « پیام سروش » کن
بیا که دوش به مستی ، سروش عالم غیب
نوید داد که عامست فیض رحمت او ، حافظ

پس از غلبه دین اسلام، که « هوّیت عرب » را پدید آورده بود ، واین هویت را باایدئولوژیش ، برسایر ملل تحمیل میکرد ، تا همه ملل را« عرب » بسازد ، نام همه خدایان ایران ، کم کم از ذهنهای ایرانیان ، زدوده شدند ، ولی « **سروش** » در ادبیات ایران و در قلب ایرانیان ، پایدار ماند .**عرب سازی ملت ایران ، ناکام ماند ، چون با تحمیل « شریعت اسلام » ، « فرهنگ ایرانی ، درگوهرش ، سروشی ماند » .گوهرسروشی ، ضدجهاد دینی و ایدئولوژیکی و عقیدتی است . گوهرسروشی ، پذیرش اصالت بینشی انسان است** . این بود که به قول عطار، که شریعت، بهر تن است ،و حقیقت ، بهر دل است ، خلاء میان شریعت و«حقیقت ، که فرهنگ سروشی می باشد » ، در ایران، همیشه بجای ماند . وجودِ ایرانی ازآن پس ، از میان ، دو شقه کرده شد ، وریا و نفاق، جزو ضرورت زندگی او گردید . ولی نه تن ، بریده از دلست ، و نه **ظاهر اسلامی** ، بریده از **باطن سروشی ایرانی** است. این تنش و کشمکش و ستیزش ، دوزخی هست که ایرانی میکوشید ازآن بهشت بسازد . پیش ازاسلام هم ، چهارصد سال ، این تنش میان « **ظاهر زرتشتی** » و «**باطن سیمرغی** »، ایرانیان را در حکومت ساسانی میآزرد . اهورامزدا ، که خدای نگهبان حکومت زرتشتی ساسانی شده بود ، و همیشه در تنش با « **سروشان سیمرغی** بود » ، پوست خشکیده ای بود که بزودی و آسانی ، فرو افکنده شد وبه کل فراموش گردید . ولی سروش ، در دلها و یادها ماند .چرا ؟ این پرسش ، هنگامی به پاسخ نزدیک میشود که ببینیم دشمن امپراطوری ایران ، هوّیت ایرانیان را چه میدانست . چرا رومیها ، در امپراطوری روم ، سروش (= کاوتوپاتس) را « **پارسی** » میخواند ند ؟ در آن زمان ، ایرانیان، بنام « پارسی » معروف بودند ، درحالیکه پارس ، بخشی از ایران بود . چنانکه انگلیسها ، آلمان را بنام قوم دیگرش که «

ژرمنی » باشد ، ژرمنی میخوانند ، همانسان که آلمان هم ، یکی دیگر از اقوام ژرمنی بوده است ! **چرا ، سروش برای رومیها ، ایرانی بود ؟ چرا ایرانی ، سروش بود ؟ چونکه سروش ، شناساننده و شاخص ِ گوهر انسان در فرهنگ ایران بود** . در فرهنگ مردم ، که فرهنگ زنخدائی بود ، **همه خدایان ایران** ، سروش نامیده میشدند ، وهمگی ، سروش بودند . به سخنی دیگر، همه خدایان ایران ، گوهر سروشی داشتند . **سروش ، در واقع نام « خدا » بطورکلی ، و نام « بُنی بود که جهان ازآن میروئید »** . سروش**sraosha** که « **سرو + ئوشه** » باشد ، به معنای « نفیر و سورنا » یا « بانگ و افشره نای » است ، چون پسوند « ئوچ» ، هنوز درکردی به معنای « نی» است ، و « ئوشه = اوشه » ، آوای نای هم میباشد.« آوا» ، هم سرود است و هم شیره و آش (اشه) درون نی است ، که تبدیل به واژه « **با** ، سرکه با ، شوربا ... » شده است .سروش ، نائیست که سرود مینوازد ، و گوش به سرود میدهد . سروش ، خدائیست که با « گوش »، اینهمانی دارد . **سروش ، گوشی است که سرودی را که در ژرفای انسان نواخته میشود ، میشنود**. پس سروش ، هم نی و هم نی نواز ، و هم شنونده سرود است . در پهلوی به نی نوازی ، **نی سرائی** میگفتند . «**سرود**» ، نوا و آهنگ نی بود . **همه خدایان ایران ، سروشان همنواز بودند** . در فرهنگ ایران ، **همبغی** ، یعنی « هماندیشی و همکاری و همواژگی » خدایان ، یا « همآهنگی ومهر » ، بنیاد کار بود . البته این اندیشه ، بلافاصله در اجتماع و سیاست و اخلاق میان انسانها ، بازتابیده میشد . چون در فرهنگ ایران ، خدایان ، بُنی و تخمی بودند که انسانها ازآن میروئیدند . اگر همکاری و هماندیشی ، میان خدایان نبود ، همکاری و هماندیشی میان انسانها در اجتماع و در تاریخ نیز نبود . مفهوم « خدا ، بکلی متفاوت با مفهوم یهوه و الله و پدر

آسمانی است ، که با « امر برخاسته از قدرت » ، به تنهائی خلق میکنند . در فرهنگ ایران ، **ازنیروی کشش همآهنگی ِ سرودها ، جهان و انسان ، پیدایش می یابد ، نه از امر یک اراده** . اندیشه « توحید » یهودیت و اسلام ، « شریک شدن در قدرت » را کاری محال میداند ، ولی فرهنگ ایران ، مسئله بنیادی را ، « **واقعیت دادن مهر، در همآهنگی کثرت** » میدانست . وبرای همآهنگسازی ، باید گوش بود . گوش دادن در فرهنگ ایران تنها « شنیدن » نبود ، بلکه « نوشیدن » هم بود . اینست که نیوشیدن ، هم به معنای گوش دادن و هم به معنای نوشیدنست . شنیدن سروشی ، با مزیدن شیره (اشه) نهفته در دیگری کار داشت ، نه با شنیدن سطحی ، که از یک گوش درمیآید و ازگوش در بیرون میرود . **گوش هر انسانی ، برای شنیدن سرود جشن آفریده شده است** . ایرانی در هر واژه ای ، آوازو آهنگ میشنید . ما امروزه ، وقتی دم از نی میزنیم ، بلافاصله به اندیشه « نی نواز یا نی سرا » میافتیم . می پرسیم که : این کیست که نای را مینوازد ؟ ولی ایرانیان ، تصویر دیگری از نای داشتند که ما امروزه داریم . آنها ، نای را ، نه تنها وجودی **خودزا** و **خود رو** میدانستند ، **بلکه نای را وجودی** ، «**خود نواز**» **هم میدانستند** . در گوهر نای ، نواختن نای هست . مثلا در باره نخستین بیت مثنوی مولوی ، همه ، بلافاصله به اندیشه نی نواز هستند ، و نی نواز را، الله میدانند . گرانیگاه اندیشه اشان در نوازنده نی است . درحالیکه نی نواز، در فرهنگ ایران، همزمان، به معنای « جشن ساز و طربساز» است. والبته الله و اهورامزدا ، گوهر جشن ساز نداشتند ، **چنانکه ازمسجد** و **آتشکده** ، **رقص و آواز و موسیقی را تبعید کرده اند** . درنسخه اصلی مثنوی ، بیت نخست ، چنین است :

بشنو « **این نی**» ، چون حکایت میکند

از جدائیها ، شکایت میکند

مولوی خود را همان نائی میداند که گوهرش ، نواختن وسرودن است . مولوی میخواهد تا به اصل آفرینندگی و عشق آفریننده (نیستان)، باز گردد . **این امتیاز، ویژه مولوی نبوده است ، بلکه هر انسانی ، از دید فرهنگ ایران ، چنین نائی بوده است** . چنانکه کردها ، به « من » ، « ئه ز = آز » میگویند ، و این « آز» ، همان « ئوچ کردی = اوز= هوز= عزّی » هست که به معنای « نی» است . همچنین در لنکرانی به « من » ، « از » گفته میشود (عبدلی) و در تاریخ هرودوت ، حاشیه کتاب چهارم میآید که « اوز » کلمه ای سکائی و به معنای « آدم » است . امروزه در سیستان (اوز)، به معنای آدمیست که مدام قهرو عصبانیست (جواد محمدی خُمک سکائی) . **هر انسانی ، « نای خود نواز» است** . مولوی گوید :

بدرون تست مطرب ، چو دهی کمربه مطرب
نه کمست تن زنائی ، نه کمست جان زنائی
وجودت ازنی و داری نوائی زنی ، هردم نوائی نو برآری

واژه « **ازل** » هم که به معنای « زمان نخستین » در ادبیات ما بکار برده میشود ، ازهمین « آز = اوز= نی » ساخته شده است . « **ازل** » که در مقدمه الادب به معنای « **دختر باریک میان** » هست ، **خدای زمان** بوده است ، که ازاو ، همه هستی ، با نواختن نی آفریده میشود ، و « **از+ ال** » ، به معنای « نی خدا = نای به » است . البته نای ، کمرش باریک است . این زنخدای زمان را ، سپس به مفهوم « نخستین گاه زمان » بکار برده اند . ولی دراصل ، **ازل ، بیان پیدایش جهان از موسیقی ، از بانگ نای است** . چنانکه

رپیتاوین را که به معنای « زن جوان نی نواز» است ، در متون پهلوی ، به معنای « نیمروز » بکار میبرند . حافظ میگوید :

سر زمستی بر نگیرد تا به صبح روزحشر
هرکه چون من درازل، یک جرعه خورد**ازجام دوست**
(دوست ، نام دیگراین خدا)

در **ازل** ، پرتو **حسنت** زتجلی دم زد
عشق پیداشد و آتش به همه عالم زد

از زیبائی خدا ، عشقی پیداشد که آتش به همه جهان زد . این اندیشه ، بامفهوم خلقت در یهودیت و مسیحیت و اسلام ، فرق کلی دارد .

گفتی ز سرّ **عهد ازل** یک سخن بگو
آنگه بگویمت که دو پیمانه درکشم
حلقه پیرمغان ، از ازلم درگوش است
برهمانیم که بودیم و، همان خواهد بود

هر انسانی ، همگوهر خدایش هست ، که نی است ، و خویشکاری نی آنست که با سرود و نوا و آوا و آهنگ ، همه را جذب میکند و می « کشد » وجشن میسازد . **زیبائی** که در فرهنگ ایران ، **پیایند همآهنگیست** ، کشش (نیروی جاذبه) برانسان دارد . انسان و خدا ، **فطرت کششی** دارند. **رابطه میان خدا و انسان، و طبعا میان انسانها باهمدیگر، استوار بر رابطه « زیبائی و کشش » یا « حُسن و عشق » است ، نه بر رابطه امر و اطاعت** . انسان و خدا ،« اصل عشق وزیبائی و جشن » هستند . جمشید که فطرت هر انسانی میباشد ، زیباست ، چون همآهنگست . رابطه میان خدا و انسان ، و طبعا رابطه میان انسانها ، باید رابطه کششی و موسیقائی باشد . این همان « **عهد ازل** » در فرهنگ ایرانست . خدا در فرهنگ ایران ، مانند الله یا یهوه ، روح امر خود (درقرآن) را نمیدمد ، بلکه ، **انسان مانند خدا ، نایِ « خود نوا ، و خود نواز» هست** .

بازتاب کردن اندیشه های بعدی و امروزی ، در فرهنگ پیشین ، بزرگترین باز دارنده فهم پیشینیان است. پس « سروش » ، ازیکسو بیانگر همه خدایان ایرانست ، چون همه این خدایان ، نای و جشن سازو نی نواز هستند . **نه تنها با نواختن نی ، هستی را میآفرینند ، بلکه با نواختن نی ، و کششی که آهنگ موسیقی دارد ، مردم را راهنمائی میکنند** . اینست که واژه « **نیبیدن = نی زدن** » درمیان هخامنشیان و درپهلوی ، به معنای راهنمائی کردن و راهبری کردن و مدیریت و ساماندهی (حکومتگری) است . چنانکه در کردی به سیاستمدار ، «رامیار» میگویند ، چون رام ، خدای نی نواز بوده است . درست شاهنامه در **داستان کیومرث** ، بیان آنست که **سروش ،« آورنده نخستین فرمان » است** . همیشه هرچیز نخستینی ، بیان گوهر یا فطرت یا بنیاد است . آوردن فرمان بوسیله سروش ، بیان ، گوهر حکومتگری در ایران بوده است . سروش که شهنا و سورنا هست ، نخستین فرمان را میآورد . در سروش یشت ، دیده میشود که سروش ، « **تنو منتره** » خوانده میشود ، و موبدان زرتشتی آنرا به « پیکر یابی فرمانبری و اطاعت » ترجمه میکنند ، وبدینسان ، به کلی فرهنگ اصیل ایران را تحریف کرده و مسخ میسازند. **با یک ضربه ، فرهنگ آزادی را در ایران نابود ساخته اند و میسازند** . در حالیکه « تنو مانتره » به معنای « زهدان و سرچشمه مانتره » است .« تن»، به معنای زهدان است . این « منتره»، ربطی به « سخن اهورامزدا » ندارد ، بلکه همان « **منتار**» یا « **منتشه** » ایست که درویشها در دست دارند . **درسیستانی به منتشه ، منتار میگویند** . منتشه ، مرکب از « من + تشه » است ، و تشه ، درکردی به معنای « دوک » است، که همان دوخ و نی باشد . و واژه « آتش » که همان « تش » است ، از واژه « نی » پدیده آمده است ، چون نی و نیستان ، زود آتش میگیرند و آتشگیره هستند .

پس « منتشه = منتار» به معنای مینو و تخم نی است . پس تنو منتره ، معنای « زهدان آفریننده نای » را داشته است که از آهنگش ، جهان پیدایش می یافته است . منتره (من + تره) که به معنای « سه مینویا تخم دربُن انسان و کیهان » است (بهرام+ خرّم + بهمن) ، اصلیست که آفریننده و تحول دهنده است . بجایِ واژهِ « منتره» ، موبدان « فرمان » میگذارند . با این تحریف ، انسان را از اصالت میاندازند و آزادی که از گوهر او میترواد، حذف میکنند و اورا مطیع امری میسازند که میگویند اهورامزدا داده است . نخستین فرمان را در شاهنامه ، سروش به سیامک ، فرزند کیومرث میآورد . این فرمان را که اصل « بازداشتن اهرمن ازکُشتن ، که آزردن و زدارکامگی میباشد » ، سروش میآورد . سروش اصل ضد خشم ، و طبعا برضد آزردن جان و مدافع قداست جانست . پس نخستین تابش منتره ، اصل قداست جان و زندگیست . **نخستین فرمان ، که گوهر همه فرمانهاست ، اصل قداست جان میباشد** .ولی **فرمان چیست ؟** منتره که افسون یا کشش آفریننده سرود نی است ، گوهر فرمان را مشخص میسازد . موبدان با تحریفات و مسخسازیها ، اینگونه در ذهن ها نقش زده اند که فرمان ،امر کردن و حکم کردن شخصی مقتدر است . میان « پیدایش یک پدیده » و « نام دادن به آن پدیده » ، فاصله هست . پدیده « قدرت »و پدیده « سیاست »، پیش از آن پیدایش می یابند ، که به آنها ، نام قدرت یا سیاست داده میشوند . **درقرآن، نه نام سیاست و نه نام قدرت هست ، ولی انباشته از پدیده قدرت و سیاست است. آنکه میگوید که الله ، مرکز قدرت نیست ، چون نامی از الله مقتدر برده نشده ، فرق میان پیدایش یک پدیده و پیدایش نام یک پدیده را نمیشناسد** . افزوده براین ، قدرت میکوشد تا میتواند خودرا زیر نامهای دیگر ، بپوشاند و تاریک و ناپیدا سازد . استبداد ، همیشه خود را بنام آزادی میستاید . قساوت همیشه خود

را زیرپوشش رحم ومحبت ، پنهان میکند . فرمان هم ، واژه ای بوده است که چنگال تیز قدرت را ، دردستکش لطیفِ خرد ، جای میداده است . **فرمان ، بنا بر « یوستی Justi»، به معنای « باهم رای زدن + ودرباره چیزی اندیشیدن + و نیک اندیشی در باره چیزی » است** . البته از دید بررسیهای این نویسنده ، فرمان (فرمه + مان) به معنایِ اندیشیدن ازبُن بهمنی خود است . به هرحال ، فرمان که از همان پسوندش ، « مان ، منیدن » ، مشخص میگردد ، که با اندیشیدن و خرد کار دارد ، و خرد ، چنانچه دیده خواهد شد ، با بهمن و سروش کار دارد . و بهمن (که در عربستان ، **منبه** = من + به= به + من » شده است ، بطورساده به معنای **منیدن به** ، یعنی اندیشیدنیست که نوآور و مبدع است) که Legitimacy of State **حقانیت حکومت** بطور کلی استوار برآن بود ، در درون هرانسانی نهفته است ، و « راز» اورا سروش که « **گوش – سرود خرد** » است میشنود ، و در آگاهبود انسان ، زمزمه میکند . اینست که **حکومت کردن از هخامنشیان ،« نیییدن» خوانده میشد . حکومت ، استوار بر اصل کشش انسانها ، و طبعا عدم کاربرد زور و قهرو پرخاش و تجاوزطلبی و زدارکامگی درساماندهی اجتماع است** . اینها اندیشه هائی نیست که زرتشت یا کوروش زده باشند ، بلکه این فرهنگیست که هزاره ها پیش از زرتشت وکوروش ، **ازخودِ ملت ایران** ، فراجوشیده است . حقیقت و خرد بهمنی ، باید هنر خودرا، در « کشش= جاذبه » ، نشان بدهد . **حقیقتی که دست به هرگونه زور وتهدید وجهاد و فشاری بزند ، باطل و اهریمنی است** . اینکه اعراب ، ایرانیان را در مقابل سه آلترناتیو استوار بر زور و قهرو تهدید، قرار میدادند 1- پذیرش اسلامی که آنرا ، خود اعراب هنوز نمیشناختند که چیست 2- اگر این حقیقت ! را که ما نمیدانیم چیست و شما هم نمیدانید چیست ، نمی پذیرید ، پس بجنگید 3- و بالاخره اگر

این حقیقت را نمی پذیرید ، پس بزور باید باج و خراج بدهید . این سه آلترناتیو ، همه اش ، نشان اهریمنی بودن گوهر اسلام بود . اکنون گوش به **بلبل ایران** ، حافظ شیرازی میدهیم که در پاسخ این سخن زور، که برای مسلمانان ، استوار برایمان به حقیقت منحصر به فرد دانستن اسلام شمرده میشد ، چگونه فرهنگ ایران را فاش میکند :

حافظ ، ار خصم ، خطا گفت ، نگیریم براو
ور به حق گفت ، جدل باسخن حق نکنیم
پیرما گفت ، خطا بر قلم صنع نرفت
آفرین برنظرپاک خطا پوشش باد

یک ملت خردمند، اگردشمن هم خطائی گفت ، حتا ازاو انتقادی هم نمیکند و اورا سرزنش وتوبیخ هم نمیکند و درملاء عام ، رسوایش نمیسازد. و **اگرملت ، بیخرد است ، انتقاد و افشاگری با بوق و کرنا هم ، به گوشش فرو نمیرود** . چنانکه حافظ و مولوی وعطار .... سده ها پیش ، سروش وار ، درگوش ما حقایقی را زمزمه کرده اند ، که ما ، نه تنها نشنیده ایم ، بلکه منکر آن هم هستیم که آنها این حقایق را گفته اند ، و امروزه ، ملت ، تاوان آن را با خون جگر می پردازد .

به فرض آنکه یکی ، اندیشه و دین و فلسفه خودرا ، تنها حقیقت جهان هم بداند ، از دیدگاه فرهنگ ایران ، فقط حق دارد که بر پایه « کشش موسیقی » رهبری و راهنمائی و ساماندهی اجتماع رابکند. **تنها این سروشِ هرکسی هست که حقیقت را از درون هرکسی ، به او میرساند** . انسان ، پیکریابی اطاعت از هیچ امری و حکمی نیست و نباید باشد . فرمان ، هماندیشی اجتماع است . این ، برضد مفهوم « دین رسمی » و « ایدئولوژی رسمی » هست . ما درایران

هیچگاه با « دین رسمی اسلام » کار نداریم ، چون دراین صورت باید همه مذاهب اسلام ، آزادی داشته باشند . ما با « مذهب رسمی شیعه دوازده امامی » کار داریم که برضد آزادی سایر مذاهب اسلامست . ازآن روزیکه در ایران ، با آمدن ساسانیان ، حکومت ایران ، استوار بر« دین رسمی» شد ، انحطاط ایران ، آغاز گردید و ارمنستان از ایران بریده شد . **تا سروش ، گوهر هرایرانیست ، دین رسمی و حکومتی ، اورا به دو نیمه شقه خواهد کرد ، و ایرانی ، نخواهد توانست گوهروالای خود را ، درصحنه گیتی نمودارسازد** . برای ایرانی ، دین ، نیروی زایش بینش از درون هرکسی است . **دین رسمی ، برضد گوهر انسان است** . اینست که سروش ، ایرانی بود ، و ایرانی ، سروش بود .

سروش ، پیش از هرچیزی ، خدای ضد خشم ، خدای ضد جنگ و ضد قهروضد تجاوزخواهی و پرخاشگری و غلبه خواهی وستیزندگی ، وبالاخره ضد جان آزاری بود . این سروش ، نه تصویر سروشی بود که الهیات زرتشتی، با دستکاری متون اوستائی ، ساخته بود ، و نه تصویر سروشی بود که میترائیان ساخته بودند ، و اورا با رشن ، همکار و « وردست » میتراس ساخته بودند . نکته ای که ما را از درک فرهنگ ایران باز میدارد ، آنست که ایرانشناسان ، دم از « **ادبیات متاء خر مزدیسنا** » و « خدایان مزدیسنا » میزنند . این سخن ، چنین القا میکند که آنچه پس ازگاتا ، و بویژه در متون پهلوی آمده ، **خرافاتیست که پس از اصل آمده است** و بهای چندانی ندارد . خدایان ایران ، هزاره ها پیش از زرتشت و دین زرتشتی بوده اند ، و سپس نیز برغم پیروان زرتشت ، باقی و زنده مانده اند . **برپایه همین اندیشه تنگ وسطحی است که ایرانشناسان به شاهنامه ، ارزش چندانی نمیدهند** . ولی درست وارونه این اندیشه ، حتا خود سرودهای گاتا ، تلاش زرتشت برای

شکل تازه دادن به اسطوره های ایرانست . این اسطوره ها (بُنداده ها = استره ها) با آمدن زرتشت ، نمرد ، بلکه زنده ماندند، و در برابر ، روایت تازه که زرتشت ازآنها میکرد ، ایستادگی کردند . دراثر این مقاومت سرسختانه ملت ایران ، موبدان زرتشتی ، مجبور شدند همان اسطوره هارا، با اندکی دستکاری ، در الهیات خود وارد سازند . موبدان ، همان خدایان را چنان تغییر شکل دادند که سازگار با الهیات زرتشتی شوند . **خدایان مزدیسنا ، خدایان مسخ ساخته شده ایرانند** . بنا براین ، **این متون ، حاوی داستانهای اصلی و کهن تر از گاتاهستند ، که در راستای الهیات زرتشتی ، پیچانیده و کج و کوله ساخته شده اند** . مسئله ما ، پشت کردن به این مواد نیست ، بلکه مسئله ، استخراج اندیشه های اصیل ایرانی ،از این تحریفات و مسخسازیهای موبدان است . و درست **آنچه در زبان عوام و در فرهنگ عوام باقی مانده است ، اندیشه های اصلی را به مراتب بهتر و راستمنشانه تر از « متون دینی زرتشتی » نگاه داشته است** . از این رو ، **شاهنامه یا غزلیات مولوی یا زبانهای گوناگون ایرانی ، اندیشه های فرهنگ سیمرغی را ، به مراتب بهتر و بیتشر نگاه داشته اند که متون زرتشتی ، که برضد آنها میجگیده اند وکوشا در تحریف آنها بوده اند** . تصویر اصلی زنخدائی سروش هم ، به همین گونه در متون اوستائی و پهلوی ، در راستای الهیات زرتشتی ، تغییر داده شده است ، و لی رد پای تصویر سروش را درهمانچه در اذهان مردم باقی مانده است ، میتوان بازیافت و بازسازی کرد . این سروش ، گوهر همه خدایان ایران بود که بُن هر انسانی نیز بود . چنانکه فردوسی میگوید :

همیشه « **سروشت** » ، بروز سروش
نگهبان و ، افزونترت رای و هوش

هرکسی سروش خودش را دارد . در هرکسی ، این سروش است که گوش به سرود رازگونه بُن نهفته در درون او ـ که همان بهمن یا اسنا خرد است ـ میدهد و این راز نهفته را به آگاهبود او میآورد . از این رو ، سروش ، گوش- سرود خرد هر انسانی بود ، نه چنانکه موبدان زرتشتی ادعا میکنند . آنها گوش- سرود خرد را ، خرد ی میدانند که بر پایه شنیده ها یا منقولات (بویژه منقولات دینی زرتشتی) میاندیشد . سروش ، زاياننده بینش و اندیشه، از ژرفای هرانسانیست . **سروش ، خردیست که گوش به سرودی میدهد که در بُن انسان ، خدایان(بهمن+بهرام+خرّم) میسرایند ، و این راز را در آگاهبود انسان ، زمزمه میکند** . سروش ، همانند « **دایمون** سقراط » است . این آوازو سرودِ ژرف درونی را ایرانیان ، « **هات** » ، و یونانیان « **ادو** » مینامیدند که به معنای « آوازخواندن » است . سرودهای یسنا ها ، همه « هات » نام دارند . سرودو ترانه و آهنگی که نی میسراید (یسنا= یز+ نا = نواختن نی) ، هایتی (دراوستاhaiti) و هاتhaat در پهلوی بوده است . این واژه از ریشه «**ها**» (در کردی ـ هاو+ هه ف) است که اصلا به معنی پیوستن و بستن است . شعرو سرود و ترانه ، چیزهای به هم رشته و به هم بافته هستند . چنانکه در یونانی به آوازخواندن « ادو ado » میگویند که ریشه واژه « add = جمع کردن » است . درکردی ، از هون و هونان که به معنای « بافتن » است، هونه ساخته میشود که به معنای شعر و نظم است . شعر ، واژه هائی هستند که به هم بافته شده اند و باهم به رشته کشیده شده اند . یکی از نامهای زنخدا « رام » ، « ادی = ادو = **آد** » بوده است که به معنای سرود و آهنگ و ترانه و نغمه باشد . چنانکه روز جمعه ، « **آدینه** » خوانده میشود که « ادی + نای = **ادو + نای** » باشد . مسعود سعد سلمان میگوید که « آدینه ، مزاج زُهره دارد » .زُهره ، همان رام است (و

آناهیت نیست) . در استان خراسان به زنی که در مجالس روضه خوانی زنانه ، بجای آخوند ، روضه میخواند ، « **آتو** » میگویند که همان « ادو = رام » است . رد پای آن در ترکی هم باقی مانده است . **آتا شماک** ، به معنای ترنم کردن و خوانندگی است (سنگلاخ) . زنخدا « ادِی adi-deva» adideva در سانسکریت ، لقبی است که از میان ایزدان به « رام » داده اند . همچنین « هادوخت نسک » ، نسک این زنخدا(= هادوخت) بوده است ، چون **هادوخت** نسک ، نسک 21 است ، و بیست ویکم ، روز منسوب به این زنخداست . همچنین درشوشتری ، به رقص دست جمعی دختران که دست همدیگررا دریک صف گرفته میرقصند ، « **هَدِ لِی** » میگویند(محمد باقرنیرومند) که رقص بنام همین زنخداست که خدای شعرو رقص و آوازو موسیقی بوده است(سه خدای هنر، سه چهره رام هستند . شاهنامه ، یکی از داستانهای بهرام گور،وشنبلید و فرانک و ماه آفرید) . رام ، « **زم** » یا سرود و نغمه و بانگ نائی بوده است، که همه را بسوی اجتماع و همآهنگی میکشیده است . ازاین رو ، رام ، خدای مدنیت (رامشدن = اهلی شدن = شهری شدن) بوده است . اساسا نام « مدونات madonat » که به آسمان گفته میشود (یونکر) همان واژه « **مدینه** » است . مدونات به معنای « ماه نی نواز» است و نییدن ، سامان دادن به اجتماعست ، و اساسا خود واژه «شهر»در عربی ، به ماه نیز گفته میشود (شهر= خشتری) چون ، این اینهمانی ازآنجا سرچشمه میگیرد که ماه ، آرمان مدنیت بوده است ، چون در هلال ماه (رام) جان ، مقدس است . رام که هلال ماه باشد ، با نوای نایش همه را « گرد هم میآورده است » . ازاین رو در رام یشت پاره 47 میگوید که «گِرد ، نام من است » . به سخن دیگر « گرد آوردن مردمان با آهنگ و موسیقی ، گوهر من هست » . ازاین رو شهرها را پسوند « گرد= کرد » مینامیدند .

سیاوشگرد ، شهریست که سیاوش ساخته است . همچنین پسوند « - گراد » روسی از همین ریشه است(لنین گراد ...) . در سانسکریت adi shakte به معنای « نیروی آفرینش جهان + نیروی آفرینندگی خداوند » است . سرود و بانگ و نغمه نای ، سرچشمه آفرینندگی جهان شمرده میشده است .نوای نای و آوازخواندن وموسیقی ، « **هادی** » بودی است ، و درست **هادي = آدي = عاد = ادو = ادي** نامهای رام بوده اند . رام ، پیکریابی موسیقی و سرود و نغمه است . **موسیقی و جشن ، اصل مدنیت سازو شهرساز و ساماندهی شمرده میشده است .**

معانی « هات » ، در شکل « هاد » درعربی نیز باقی مانده است . در اقرب الموارد ، آوازدریاست که اهل ساحل دریا میشنوند (سمع اهل الساحل هادا من قبل البحر) . البته دریا ، سیمرغست و « آهنگ دریا » خیزاب یا موجست که باز همان سیمرغست (مقدمه الادب خوارزمی ، اشترک = موج ، اشترکا= عنقا ، برهان قاطع) . . هاده به معنای تندر و بانگ ابر است (منتهی الارب) که باز به زایش سیمرغ برمیگردد . هاد که همان ادو و هادو باشد ، رام ، دختر سیمرغست . در عربی ، **شدّاد** ، همان سیمرغ است . **شاد+ دات** که درعربی شدّاد شده است، به معنای « پیدایش و ظهور شاد = سیمرغ » است، وعاد، همان« آدو= ادی= ادو » است. رد پای پیوستگی این مادرو دختربه هم، در اشعار نظامی باقی مانده است :

در این دخمه خفته است **شداد و عاد**
کزو رنگ و رونق گرفت این سواد
برانداختم دخمه عاد را   گشادم درقصر شداد را

البته اعراب به ویژه قریش ، با آنکه ازاین فرهنگ ، متاءثرشده بودند ، ولی اطلاعات ناچیزو پریشان وکمرنگی ازآن داشته اند ، که همانها ، به گوش محمد، رسول الله نیزرسیده بوده است، که درقرآن

بازتابیده شده است . نام دیگرشهر« مکه» که « بَیدر» بوده است ، همان نام رام (وی + در= دروای + اندروای) بوده است که همین « عاد = ادو= هات = هادی » است .سروش ، اصل زایاننده « نغمه و آهنگ و سرود » بوده است که در « رام = زَم » ، پیکر می گرفته است .

سروش ، مامای زایانیدن این « آوازدلکش = سرود= حُدی » یا رام است . نام دیگر« رام » ، « زم » است که همان سرود باشد . نام روز 28 که نزد اهل فارس (آثارالباقیه) رام جید است ، زم است . درکردی ، زه ما ، به معنای پایکوبیست . زنبغ همان « زم + بغ » است که نام این خدای آوازو رقص و شعرو موسیقی است . « بیرام» در ترکی که همان « بگ + رام » یا « وای + رام » است ، و به معنای « جشن » است ، در اصل به معنای « زنخدا رام » است . رام ، جشن و پایکوبی و سرود است . **این زنخدا که پیکر سرود و آهنگ و زمزمه است ، از سیمرغ بوسیله سروش ، زایانیده میشود** . ازاینرو هست که گل سروش ، خیری سرخ و گل رام ، خیری زرد است(بندهش ، بخش نهم) . این سرود و آهنگست که انسان را میکشاند و میبرد . همین نام رام که « زم و زما » باشد ، درعربی « سماع » شده است . و همین رقص « **رام = زم = زما = سماع** » در هنگام زایش و پیدایش از سیمرغ (نخستین پیدایش هستی در جهان) بوده است که در تصوف به شکل تنگ و محدودش ، باقی مانده است . چنانکه مولوی گوید :

سماع چیست؟ زپنهانیان دل پیغام دل غریب بیابد زنامه اشان آرام
شکفته گردد ازاین باد ، شاخه های وجود
گشاده گردد ازاین زخمه دروجودمسام
برون زهردوجهانی ، چودر سماع آئی
برون زهردوجهانست این جهان سماع

اگرچه بام بلند است بام هفتم چرخ
گذشته است ازاین بام ، نردبان سماع
لطف تو مطربانه ، ازکمترین ترانه
درچرخ اندر آرد ، صوفی آسمان را

از سوئی می بینیم که « هادی » ، به معنای گردن (منتهی الارب) و اول شب است (منتهی الارب) . گردن ، ازآن رام است ، و اول شب که « سرشب » باشد ، نام شاهین (شئنا = سئنا) است . سرشب (اوزیرین گاه) ، اینهمانی با رام داشت . در اوستا، دویشت سروش وجود دارد ، یکی « سروش **هادخت** یشت » و دیگری « سروش یشت **سرشب** » . هم از پیشوند « هادخت » و هم ازسروش یشت سرشب » میتوان بخوبی دید که « هادی »، پیوند تنگاتنگ با سروش دارد . و معنای دیگر « هادی » ، راهنما و پیشوا است ، و مردم درایران ، روز هفدهم را که سروش باشد ، راهگشا میخواندند . درواقع ، سروش با زایانیدن سرود یا رام ، هادی انسان بود . سروش رام را که سرود جهان آفرین است و همه را میکشاند ، از سیمرغ میزایاند . حتا در بندهش دیده میشود که سروش ، پیشاپیش اهورامزدا و امشاسپندان قرارداه میشود (بندهش ، بخش یازدهم ، پاره 163) . اساسا به ماما و قابله ، « **پیش نشین** ، و پازاج » گفته میشده است . سروش ، با زایانیدن « نغمه و آهنگ وسرود » از درون هرجانی، راهگشای هرجانی در جهانست . ما امروزه « آوازو موسیقی » را از « واژه وسخن » می برّیم و جدا میسازیم . در حالیکه در اصل ، «آواز» از« واژه »، و موسیقی و آهنگ از« کلمه وسخن» ، بریده و جدا نبوده اند . به همین علت ، نی نواختن ، با حکایت کردن و آگاهی دادن بستگی داشته است . رام ، که اینهمانی با سرخ نای وگلو داشته است ، هم اینهمانی با آواز و هم اینهمانی با دانش و سخن داشته است . چناکه در کردی ، **هوزان** که

از همان واژه اوز= هوز= نی است ، هم به معنای بسیار دانا + علامه + شاعر است و هم به معنای « قصیده شعر» است. یا بیاد آوردن و حکایت کردن درهزوارش(یونکر) موی تونین moytonitan است که همان موئیدن = نالیدن = نی نواختن است (مو= نی) .

بشنو این نی ، چون حکایت میکند از جدائیها شکایت میکند

به همین علت به انسان ، اوز= از میگفته اند ، چون همانند نی ، میسراید و میگوید و میداند .نه تنها ، گلو، نای شمرده میشده است ، بلکه زبان هم در پهلوی uzvaan اوزوان است که پیشوندش « اوز» است و در کردی ، زبان ، « ازمان azmaan» است که مینوی نای باشد . رام ، **که زنخدای هنرهای شعرو آواز و موسیقی و پایکوبی است** ، «**خدای شناخت» هم هست** . شناختن و گفتن و دانستن ، رابطه جدا ناپذیر از آوازو موسیقی و پایکوبی (وشتن) دارند . در واژه نامه های آنندراج و رشیدی و شعوری میتوان دید که رام ، معنای « **روان** » را هم دارد . زنخدا رام ، اینهمانی با یکی از چهار نیروی ضمیر نیز که « روان » باشد دارد . در بندهش نیز یک بخش از چهاربخشی که بُن جانوران را تشکیل میدهد ، روان است که اینهمانی با رام دارد . البته این تصویر، از موبدان دستکاری و تحریف شده است وفقط ویژه جانوران ساخته شده است ، ولی رام ، **همان روان انسانست** که بارها در بررسیهایم آمده است . بنا بر بندهش ، بخش چهارم (پاره 34) « **روان ، آنکه با بوی در تن است : شنود + بیند + و گوید + وداند** » . « **بوی** » در فرهنگ ایران ، « **نیروی شناخت از راه جستجوکردن و آزمایش کردن** » بوده است . این روان(= زنخدا رام ، خدای هنرها) است که درتن انسان ، میشنود ، می بیند ، میگوید و میداند . **موسیقی و** آوازو **آهنگ ورقص ، در شناخت و اندیشه و دانش و دین هست** .

برخی دیگر از ویژگیهای روان را از گزیده های زاد اسپرم می یابیم در بخش 29 پاره 7 میآید که : « و **سپاهبد** ، **روان است** که **خدای و نظم دهنده تن** است که برآن ، **رد** است . جایگاه دراو – درتن – دارد . همانند است به **افروزنده آتش** که مراقبت و پاک و درست داشتن گنبد – اجاق – و برافروختن آتش ، دروظیفه اوست » . **روان که همان رام باشد** ، **نظم دهنده تن است** و افروزنده آتش (= آغازگرو مبدع)در اجاق تن است . یا دربخش 30 همین کتاب میآید که (پاره 38) « روان .... مانند سپهبد است که به رزم دشمنان فرستاده شود و وظیفه او مرتب داشتن سپاه است و این است که اندیشد و گوید و **آرزو کند** » . پس رام = روان ، **سرچشمه اندیشیدن و گفتن و آرزوکردن و مرتب کردن و سامان دادن به سراسر تن است**، که البته این کارها را با « بو » که آمیخته با او درتن است میکند . دراینجا ازبررسی گسترده مفهوم « روان » در فرهنگ زنخدائی، چشم پوشیده میشود . دیده میشود که **سروش که** **رام= روان** **را میزایاند** ، درواقع ، نیروهای شنیدن و دیدن و گفتن و دانستن و سامان دادن (ترتیب و نظم دادن) و دانستن و آرزو کردن را درانسان پدیدار میسازد .

بازیاد آوری میشود که پنج روز وپنج خدای گاهنبار پنجم (**سروش**+ **رشن** + **فروردین** + **بهرام** + **رام**) ، تخم یا مینوی انسان بوده اند ، و جم وجما از این تخم ، میروئیده اند . سروش و رشن ، ماما ی پیدایش انسان ، از « فروردین + رام + بهرام » میباشند . همچنین هر شبی ، مرکب از « **اوزیرین = رام** + **ارتافرورد و بهرام** + **سروش و رشن** » است (پاره 38 بندهش بخش چهارم با کمال دقت خوانده شود) . درواقع ، این خدایان ، تخم گیتی هستند ، که از نیمه شب گذشته ، در سپیده دم ، از نو بوسیله سروش ورشن ، زایانیده میشوند . **درست تخم انسان با تخم کیهان** ، **اینهمانی دارد** .

دربُنِ انسان ، تخم کیهان هست . بررسی گسترده این پدیده در دامنه اجتماع و سیاست و اندیشه ، به فرصتی دیگر واگذارده میشود . و به این نکته بازگردیده میشود که **سروش** ، **رام= روان = نیروی سامانده و اهلی ساز(مدنیت ساز) و موسیقی و رقص و شعر و شناخت را، پدیدار میسازد** . متاءسفانه این نکات را نمیشود همه جا تکرار کرد ، و اسناد و مآخذش را باز تکرارکرد . بدون شک ، نیاز به یاری خواننده است که این نکات را یا بخاطر بسپرد یا گاه گاه به بررسیهای پیشین نگاهی بیفکند ، یا آنکه شکیباباشد تا در فرصت دیگر ، در رابطه با مسئله دیگر، بشیوه ای دیگر، تکرارشود ولی آنگاه ، انتقاد و شکایت از تکرار کردن مطالب نکنند. **مرغی که اینهمانی با رام ، یا به عبارت دیگر ، با روان انسان (روان جم و جما) دارد ، هُدهُد است** ، که از همان نامش (هادو هادو = ادو ادو) آشکار است . این روان یا هدهد(= رام) است که انسان را راهبری میکند . مولوی بلخی گوید :

آوازصفیرتوشنیدیم و فریضه است
این هدهدجان را گره از پای گشودن

ز هدهدان **تفکر** چو دررسید نشانش
مراست ملک **سلیمان**، چو نقد گشت عیانش

در فرهنگ ایران ، آنچه منسوب به جم ، وطبعا شاخص گوهر انسان بطورکلی بود ، در عربی و عبری ، به « سلیمان» نسبت داده میشد . آنچه فطرت انسانی شمرده میشد ، در انتقال دادن به یک شاه یا یک پیامبر، ازفطرت انسانی ، حذف وفراموش ساخته میشد . این بود که **هدهد که درقرآن با سلیمان کار دارد** ، **مرغ جم** ، **یا همان روان انسانست که اینهمانی با رام دارد** . رام ازآنجا که اینهمانی با

باد صبا = باد نیک دارد ، مرغ خوانده میشود. چون بالهای مرغ ، نماد بادند .

در ممالک و مسالک ابواسحق ابراهیم اصطخری ، رد پای این جایگزین کردن نام سلیمان بجای جم میآید . ابواسحق اصطخری که یک ایرانیست نمیخواهد باورکند که چنین تعویض نامی صورت گرفته است . میآید که دراصطخر« .. مسجدی هست به مسجد سلیمان پیغمبر معروف ، و **قومی از عوام پارس که ایشان ، تحقیق اشیاء را ادراک نکرده ، و به دلالات و مبرهنات او خوض و شروع نکرده اند** ، میگویند که جم پیش از ضحاک بود، سلیمان بوده است ، علیه من الله الصلوات » . **خرمدینان و پیروان سیمرغ و زنخدائی بنام – عوام ناس – نامیده میشدند .**

هدهد ، بنابه ردپاهائی که درادبیات ایران مانده ، مرغیست که کاریز را در زیر زمین می بیند . او میتواند ، فرهنگ یا کاریز را که سیمرغ باشد ، در تاریکیها بجوید و بدان برسد . رد پای ویژگیهای دیگر هدهد را درمنطق الطیر عطار میتوان بازیافت .

مرحبا ای هدهد هادی شده در حقیقت ، پیک هر وادی شده

این هدهد است که همه مرغان را (همه روانها) را راهنمائی بسوی سیمرغ (ارتا فرورد که درواقع مادرش هست) میکند .

پس شما بامن اگرهمره شوید محرم آنشاه و آن درگه شوید
هست مارا پادشاهی بیخلاف در پس کوهی که هست آن کوه قاف
نام اوسیمرغ و سلطان طیور او به ما نزدیک و ما زو دور دور

و این هدهد است که همه مرغان را سامان میدهد و بسوی سیمرغ راهبری میکند

خویش را دیدند سیمرغ تمام بود خود سیمرغ ، سی مرغ تمام

البته هدهد، همان روان جم ، یا روان هرانسانیست ، که سرچشمه نیروی جوینده ایست که در تاریکیها اورابسوی سیمرغ راهبری

میکند ومیکشد . چون رام که همان روان باشد ، **اصل جوینده و اصل رساننده است** . چنانکه در رام یشت پاره 47 میآید « **جوینده نام من است** . ازآن رو جوینده نام من است که من به هردو آفرینش – آفرینش سپند مینو و آفرینش انگرمینو – میرسم » . گوهر رام یا روان یا هدهد ، جستجو و سپس رسانیدن است . از سوئی ، سیمرغ یا ارتافرورد ، مجموعه همه روانها و خردها و فروهرهاست . همه روانها و خردها و فروهرها دراو چمع میشوند . از همین اندیشه است که تفکر دموکراسی در ایران پیدایش یافته بوده است . اینست که همه در رسیدن به او، با او میآمیزند و همه باهم ، شاه یا خدا میشوند. سیمرغ یا ارتا فرود ، خوشه یا خرمن همه روانها وخردها و فروهرهاست. .ازاین جا میتوان اهمیت مامای روان = رام را، که سروش است ، باز شناخت . هر روانی ، بسوی « اصل همه روانها » روانست تا با آن بیامیزد و سیمرغ بشود . همه باهم ، یک شاه ، یک خدا میشوند . در همان نخستین داستان شاهنامه دیده میشود که سروش ، خبر دشمنی اهریمن را با کیومرث « به راز » به سیامک میگوید :

یکایک بیامد « خجسته سروش » بسان پری ، با پلنگینه پوش
به گفتش « به راز » این سخن دربدر
که دشمن چه سازد همی با پدر

«راز» ، نام دیگر رام است . راز، یکی ازسه جزء سقف یا فراز آسمان است. به همین علت درکردی به صخره فرازکوه ، راز میگویند . و چون ساختن سقف ، دشوارترین و مرحله پایانی ساختمان و همچنین آغاز اشکوب دیگر بوده است ، به معمار ، نام راز داده اند . معمار، رام است . **سروش ، که گوش به سرود آفرینش در ژرف انسان میدهد و ازآن باخبرمیشود ، این نخستین پیدایش بینش راهست که به شکل راز، در گوش خرد و آگاهبود**

زمزمه میکند . درواقع بهمن یا ارکه کیهان یا سیمرغ ، با انسان ، بطور صمیمی راز و نیاز میکند .

انسان از این آواز وسرود نهانی درونی ، از این خرد ، که گوش به بانگ نهفته وناپیدای درون میداد ، آگاهی می یافت . درکردی ، هاته ، به معنای خاطره است. و « **هاتف** » در عربی ، به همین ریشه « هات = آد = اتو = هادو » برمیگردد ، که به معنای « آوازدهنده ایست که خود اورا ، نبینند ، و شخص آوازدهنده و بانگ کننده ، دیده نشود » . نظامی بخوبی دریافته است که « هاتف » ، همان « سروش » است.

نهان بیکران ، **هاتف** سبز پوش

که خواند سراینده اورا « **سروش** »

در واقع ، «هاتف» در غزلیات حافظ ، همان سرود رام است که سروش میزایاند.

هاتف آن روز به من مژده این دولت داد

که بدان جور وجفا، صبر و ثباتم دادند

سروش مانند روح القدس عیسیِ و جبرئیل محمد ، ویژه ارتباط با فرد ی برگزیده نبود ، بلکه در بُن هرانسانی وجود داشت . برابر نهادن سروش با جبرئیل ، مارا از شناخت سروش ، باز میدارد . **جبرئیل ، فرشته جنگ بود** . درتاریخ یعقوبی میآید که « ورقة بن نوفل به خدیجه دخترخویلد گفته بود : از او – محمد – بپرس این کسی که نزد او میآید کیست ؟ اگر میکائیل باشد ، برای او دستور آسایش و آرامش و نرمی ، و **اگر جبرئیل باشد ، فرمان کشتن و برده گرفتن آورده است** . خدیجه از رسول الله پرسید و پاسخ داد که جبرئیل است ، **پس خدیجه دست به پیشانی زد** » .

جبرئیل ، همگوهر با مرّیخ و خدایان آرس یونانیAres و مارس رومیMars بود که خدایان جنگند . سروش بنا بر نقشهای برجسته

میترائی در باختر، با دومرغ ، اینهمانی داشت ، که بهترین معرف او هستند . یکی **جغد** میباشد که دراصل « جغته » است ، و دیگری « بلبل یا هزار » بود. در جغد ، با بهمن ، که ارکه جهانست ، انباز است . به روایت متون زرتشتی ، خروس ، مرغ سروش است . ولی به روایت میترائیان در غرب ، جغد (جغته) و بلبل مرغان سروش هستند (مراجعه شود به کتاب Mithrad,Merkelbach) ، جغد که روزگاری نشان شهرآتن و نماد فرزانگی بود ، مرغیست که در تاریکی شب می بیند ، و چنین بینشی ، که جستجو و آزمایش را بنیاد بینش میداند ، بنیاد فرهنگ ایران بود . بینش درتاریکی ، بینشی بود که بایستی از ژرفای گوهر انسان در آزمایشهای زندگی ، زاده شود . با آمدن ادیان نوری ، که برضد آرمان « بینش در تاریکی »بودند ، جغد که برترین نماد آن بود، شوم و نحس ساخته شد، و به ویرانه ها تبعید گردید . جغد ، اینهمانی ، هم با سروش و هم با بهمن داشت . این نکته ، بیان پیوند مستقیم سروش با « ارکه جهان هستی » در هر انسانی است .

ولی **شاخصه سروش** ، **بلبل بود** ، و ازاینجاست که شاخصه فرهنگ ایرانی ، همین بلبل بودن است ُ گل ، سیمرغ بود . «گلچهره » نام دیگرش هست.

بلبل زشاخ سرو ، به گلبانگ پهلوی
میخواند دوش درس مقامات معنوی

سرو ، اینهمانی با سیمرغ یا خرّم داشته است . یکی از بهترین راهها برای یافتن معانی سرکوفته از الهیات زرتشتی ، رجوع به نام گیاهانست که در فرهنگ زنخدائی ، اینهمانی با خدایان داشته اند، و در زبانهای گوناگون ایرانی، معانی نخستینشان باقی مانده است . بلبل ، بیان « سرود عشق نخستین کیهانی » بوده است .بلبل، تکراردوواژه ، ُبل » است . استی ها به بلبل بولائه مرغ

bulaemaergh میگویند : مرغ بولا . معنای اسطوره ای « بل » ، در گیاهان بخوبی باقیمانده است . خود واژه بُل bol به سنجد گفته میشود که نام دیگر آن « سین جه = سین زاله » است . سین جه و سین زاله ، به معنای « زنخدا سیمرغ » است . به همین علت هست که سنجد ، درسفره نوروزی جا میگیرد . نام دیگر پیچه یا عشقه ، بلوه = بلو balov +balu +balovaa است که از جمله نامهایش لبلاب (لاو لاو) و مهربانک و داردوست و سن (= سیمرغ) است. بالاخره نام مهر گیاه یا بهروج الصنم = بهروز و سیمرغ = اورنگ و گلچهره = بلا دانه و بلادن وbeladun بلا دنا است . همین ترکیب نشان میدهد که مهرگیاه ، یا عشق نخستین که ازآن ، جم و جما میرویند ، با سرود بلبل اینهمانی دارند . بالاخره همین پیشوند برای « نی و نی لبک » بکار برده میشود . چنانچه در فارسی به گیاهی که ازآن بوریا میبافند ، بلاج گفته میشود (برهان قاطع) و در کردی بلور + بلول + بلویل به معنای نی لبک است(شرفکندی) . و « بلاو» ، به نوحه خوان گفته میشود. و بالاخره پسوند واژه « سنبل » که بطور کلی به معنای خوشه است و بطور اخص ، گل بهرام است(بندهش، بخش نهم) ، بل است . البته پیشوند سنبل ، همان سن = سیمرغ است . از اینگذشته سنبل به پر سیاوشان هم (فرهنگ گیاهان ماهوان) که دم الاخوان یا خون وشیرابه بهرام و سیمرغ باشد هم گفته میشود . وبالاخره به جغد هم « بلبل گنج » گفته میشود . این بررسی واژه ها ، تصویر اصلی « بلبل » را در ذهن ایرانیان بازسازی میکند . **بلبل** ، **سرود عشق نخستین کیهانی بوده است** . یکی از نامهای بلبل ، **زند باف** یا زند واف یا زندخوان یا زند وان است . « زند »، به آتش زنه گفته میشد(برهان قاطع) که همان « آتش فروز » باشد . در نقشهای برجسته میترائیان در باختر دیده میشود که سروش (=

کاوتوپاتسcautopates = پاد کواد) و رشن (= کاوتس cautes) هردو مشعله در دست دارند . به عبارت دیگر ، آتش فروزند . آتش فروز (کواد= کاوتش = قباد = غباد) به معنای مبدع و نوآوراست (برهان قاطع). و«کاوتس» لاتینی همان « کواد » ایرانیست . نزد سیستانیها (آثارالباقیه) کواد ، نام فروردین بوده است که آنجا هم ابتدا کننده سال و زندگی است . در برهان قاطع ، آتش فروز ، نام بهمن و سیمرغ (ققنس) است که همین فروردین است . همچنین به درخت مورد که گیاهیست که اینهمانی با فرّخ دارد (روزیکم ماه) (بندهش ، بخش نهم) ، زند گفته میشود ، و نام دیگر مورد ، مرسین است . مرسین ، به معنای « سیمرغ نی نواز » است ، چون « مر» و «سَمَر» ، معنای نای داشته است ، چنانچه به نای گلو ، « مری» گفته میشود . نام دیگر مورد ، « **رند** » بوده است . **رند** ، **نام سیمرغ بوده است** . در برهان قاطع میآید که « **رند افریس** » ... کنایه از پروردگار است ... عَلَم پادشاهی هم هست .گویند در جزیره ای از جزایر او درختی است که بار آن درخت ، مرغ است .. » . فراز علم ها ، تندیس شاهین یا سیمرغ بوده است ، و درختی که فرازش ، مرغ است ، درخت بس تخمه (واس تخمه = خوشه تخمه) است ، و این خوشه همه زندگان ، سیمرغست . و « **رند افریس**» دراصل « **رند افریت** » است . افریت به معنای « زن » است که در بسیاری از جاها تبدیل به « آفرید » یا « آفرین » شده است . مثلا « ماه آفرید » یا « به آفرید » یا « دهم آفرین » ، همان « ماه آفریت = زنخدا ماه » + به آفریت = زنخدا به = جه به = یهوه + دهم آفریت = درخت غاریا ماه بهشتی= دهم اُست » است که همه همان سیمرغ یا خرّم یا فرّخ هستند . پس رند افریس ، همان رند افریت ، یا **زنخدا رند** بوده است . بدین سان ، پیروان این زنخدا هم ، « رند » نامیده میشدند . و واژه **رند** در آثار حافظ ، نام پیروان این زنخداست، که

در زندگی ، راه و روش و جهان بینی این خدا را داشتند . **پیروان این زنخدا « رند » ، وارونه زرتشتیان ، که رفتارخشک و زاهدانه و پرهیزکارانه و پارسایانه (مانند پوریتان های انگلیس) و خشک اندیشانه داشتند ، خوش منش و زندگانی دوست ، وخرسند و سهل گیرو نرم رفتارو جوانمرد و اهل تسامح وطرب دوست وبازفکر بودند** . این بود که آنها، همان تنشی را که با شیوه رفتار زرتشتیان داشتند ، با چیرگی اسلام ، با شیوه رفتارزاهدان و خشک اندیشان و خشک عقیدگان اسلامی پیدا کردند .

زمانه **افسر رندی** نداد جز بکسی
که سرفرازی عالم در این کله دانست
راز درون پرده ز « **رندان مست** » پرس
کاین حال نیست **زاهد عالی مقام** را
عیبم مکن به **رندی** و بد نامی ای حکیم
کاین بود سرنوشت زدیوان قسمتم
سالها پیروی « **مذهب رندان** » کردم
تا به فتوای خرد، حرص بزندان کردم
در **سفالین کاسه رندان** بخواری منگرید
کاین حریفان ، خدمت **جام جهان بین** کرده اند

گفتگو دراین بود که « بلبل » ، زند واف یا زند باف هم خوانده میشود . به عبارت دیگر**بلبل یا سروش ، آتش افروزیست که همه را به هم میبافد . بلبل یا سروش ، آتش فروز عشق است . خدایان ایران ، آتش فروز عشق هستند** . « بافتن » ، تاروپوشدن ، ریسیدن ، همه نمادهای عشق ورزیدن بوده اند . برای همین علت بوده است که در شاهنامه ، نخستین کاری را که جم میکرده است ، بافتن جامه بوده است و سپس میترائیان ، نخستین کاری را که به جم نسبت داده اند ساختن ابزار جنگ بوده است . تا بدینسان بگویند که

« فطرت انسان جنجگوئی و ستیزه گری » است . این اندیشه در داستان جمشید ، از میترائیان است که :

نخست آلت جنگ را دست برد درنام جستن به گردان سپرد
به فرّ کئی ، نرم کرد آهنا چو خود و زره کرد و چون جوشنا
چو خفتان و چون درع و برگستوان همه کرد پیدا به روشن روان

در حالیکه نخستین کارجمشید در اصل ، بافتن (جولاهه) بوده است .

دگر پنجه ، اندیشه جامه کرد که پوشند بهنگام بزم و نبرد
ز کتان و ابریشم و موی و قز قصب کرد، پرمایه دیبا و خز
بیاموختشان رِ ستن و تافتن بتار اندرون پود را بافتن
چوشد بافته ، شستن و دوختن گرفتند ازاو یکسر آموختن
چو این مرده شد ، ساز دیگر نهاد زمانه بدو شاد و او نیز شاد

در مقاله ای در پیش ،درباره عنکبوت و جولاهه ، بررسی گسترده شده است که ایرانی ، خدا را جولاهه و بافنده و ریسنده میدانست . اینست که عمل بافتن ، کاری خدائی بود . درپهلوی به بافتن : waf (وَف)+ wap (وَپ)میگویند . وپ در واژه نامه یوستی به معنای بافتن و همچنین « aussinnenدرذهن به سرودن اندیشیدن » میباشد . و رد پای این واژه را در گیلکی می یابیم . در گیلکی با بافتن « وائوتن vaotan» میگویند . بباف vaojوائوژ است و بافتنی vaotani وائوتنی است. بخوبی دیده میشود که بافتن با « وائو = وایو = وای » کار دارد . این خدای باد (بادصبا = نسیم = وای نیک) که خدای عشق است ، می بافد . باد در کردی به معنای « پیچ » است و « باداک » ، گیاه پیچه است (شرفکندی) که درخت عشق است ونام دیگرش (سن و مهربانک و عشق پیچان و لبلاب) است . بادان ، تاب دادن است . گل بادرو ، گل تاج خروس یا بوستان افروز است که گل سیمرغست . در گیلکی وابه ژن به

معنای تابیدن و رشتن است . این واژه وایو ، است که به عروس (بیو = وه هی = وه وی = وه یو = وه یوه) اطلاق میشود . عروسی کردن در اوستا وایوپا = وادپا است . درکردی وه یوله ، هم به معنای عروسک و هم به معنای گردباد است . خدای باد نیک (که در غرب خوانده میشده است) خدای بوده است که گرد همه می پیچیده است و همه گلها ودرختان و شاخها را آبستن میکرده است و همه اجزا را به هم می پیوسته است .

پس به هم بافتن ، باهم عروس کردن و باهم عشق ورزیدن و به هم پیچیدن بوده است . در کردی « وه ن » به معنای نخ پشمی + بند + بافت است . وه ندن = به معنای بافتن ریسمان و به رشته کشیدن مهره هاست . وه ند ، همان پسوند « بند » است و معنای « بند استخوان » را دارد . « **وه نه**» ، به معنای بافته است . اینها نشان میدهد که « **روان** » که در اصل **urvan** «اور+ون» = ur+van است ، و با رام اینهمانی دارد ، در اصل به معنای « **زهدان به هم بافنده و به هم بند کننده** = **سرچشمه عشق و شعر و موسیقی وهنر** » بوده است . طبعا درختی که فرازش سیمرغ می نشیند و « **ون** » نام دارد ، درخت عشق است(**وَن هَرویسپ تخمگ = درختی که همه تخمه های زندگان را به هم می بندد**) . دیده شد که بلبل که سروش باشد ، و زند واف است . مبدع عشق ومهرورزی است . مولوی گوید:

آن میرمطربان که ورا نام بلبل است
مستست وعاشق گل ، آزآنست خوش حنین

به همین علت است که در تحفه حکیم موءمن دیده میشود که نام انار، روان است . انار ، زهدانیست که دردرون پوستش ، همه دانه هارا به هم پیوسته است، و از این سرشاری که در ایجاد عشق دارد ، خندان میشود . **انار، پیکر یابی « رام » بوده است** . انار خندان ،

نماد « زایندگی » است ، چون فرهنگ ایران ، پدیده زائیدن را متنظر با خندیدن میدانست . به « وجود » آمدن ، به « وجد آمدن = وشتن = رقصیدن » است . این ربطی به روند زائیدن نداشت که دردناکست ، بلکه به فلسفه ایرانی از زندگی داشت . زندگی کردن ، جشن و شادی است . و سروش که آورنده اندیشه و راز و نوید است ، درواقع مامای زاياننده اندیشه و راز و خبرخوش ونوید است . دیده میشود که در ترکی به بلبل ، « **قرا بوغاز**» گفته میشود . قرا ، همان گراو = غرو است که در اصل به معنای « نای » است، و بوغاز، درترکی به معنای آبستن، و در ترکی استانبولی به معنای گلوو حلق است که همان نای باشد(سنگلاخ) . پس **بلبل ، نای آبستن است . موبدان زرتشتی ، پیوند سروش با روند زائیدن را تا نوانسته اند در همه متون حذف کرده اند** . ولی رد پای آن هنوز باقی مانده است .در روایات هرمز یار فرامرز دیده میشود (ج1 ، صفحه 220) که زن در هنگام آبستنی ، به همه آفریدگان خوب آزار میرساند . از جمله (11) برضد سروش ، برای آنکه گناهی که برضد « **خوردک گاه** » میشود باید ریشه کن شود . البته « خوردک گاه» همان بچه درون زهدان است . این اصطلاح به شکل « خرده گاه » در برهان قاطع باقی مانده است . یک معنای آن ، خیمه کوچکی را گویند که در درون خیمه بزرگ برپا کنند ، که همان « ارک = ارکه » باشد که تخم درون تخمدان میباشد . معنای دیگر خرده گاه ، بند گاه سردست و پای اسب و استر و خر میباشد که چدار(عقال) برآن نهند . نام دیگر این بندگاه (= لولا) ، ارک است (برهان قاطع) . ولی ازمعانی که برای واژه « خرده » مانده، میتوان به معنای اصلی راه برد . یک معنایش همین بندگاه است که جای بستن عقال میباشد . معنای دیگرش ، قوس قزح است که همان سن ور (زهدان سیمرغ) است . **علت اینکه این**

خویشکاری مامائی و دایگی سروش را موبدان زرتشتی ، از یشتها و سایر متون پهلوی ، زدوه اند آنست که « زایش » در فرهنگ زنخدائی ، با « مسئله پیدایش بینش و دانش از خود انسان » کارداشته است . سروش ، همانسان که روز را از شب میزایاند ، همانسان اندیشه و بینش را از خرد خود انسان ، میزایاند . همانسان « بینش و دانش » را از « دین = نیروی مادینگی هرانسانی» میزایاند . البته این پیوند سروش با « دایه بینش از زهدان انسان بودن » ، به اندیشه **اصالت انسان** باز میگشت ، که با اندیشه های موبدان از «همه آگاهی اهورامزدا= جایگاه اهورامزدا ، روشنی بیکرانه است » ، واز برگزیدگی زرتشت در دریافت این بینش از اهورامزدا ، سازگار نبود . سروش ، ماما یا دایه بینش است ، چنانچه دایه زایش است . **این دوپدیده زایش و بینش ، ازهم جدا ناپذیر بودند** . همانسان که زن ، کودک را میزاید ، خرد نیز ، اندیشه و بینش را میزاید . و دایه این زایش بینش از انسان ، سروش است . گوش که سروش است ، میتواند در « شنیدن سخن از دیگران » ، اندیشه آنها را مانند ماما ، بزایاند . **شنیدن ، تنها برای آن نیست که سخن دیگری، به خرد و فهم ما برسد ، بلکه برای آنست که در شنیدن ، یاری داده شود که اندیشه دیگری ، زاده شود . شنیدن ، ماما و دایه بینش از دیگران است. خدایان ایران همگی ، سروشند و دایه یا قابله زایانیدن اندیشه از مردمان هستند ، نه خدایان امر دهنده و نهی کننده** . در گرشاسپ نامه اسدی ، داستانی باقی مانده است که بخوبی رد پای « پیوند سروش با زهدان » را نگاه داشته است ، ودرضمن پیوند « کعبه » را بافرهنگ ایران ، و به ویژه همین « سروش » ، چشمگیر میسازد . در این داستان میآید که نخست آدم ، از بهشت برکوهی میافتد . ولی آدم ، تنهاست و از تنهائی غمناکست :

فرستاد پس کردگار از بهشت بدست سروش خجسته سرشت
ز « **یاقوت** » ، یکپاره لعل فام درفشان **یکی خانه** ، « **آباد** » نام
مر آنرا ، **میان جهان** جای کرد پرستشگهی زو ، دل آرای کرد
بفرمود تا **آدم آنجا شتافت** **چوشد نزد او ، جفت را باز یافت**
بدانگه که بگرفت ، طوفان جهان
شد آن خانه ، سوی **گرزمان** نهان
همانجایگه ساخت خواهد خدای **یکی خانه** ، کزوی بود **دین** بپای
بفرّ پسین تر ز پیغمبران **بسی خوبی افزود خواهد برآن**
چو رخ زو بتابی ، شود دین ، تباه
چو سنگش ببوسی ، بریزد گناه

آدم ، نزد خانه یاقوتی که « آباد » نام دارد و سروش آنرا ازبهشت آورده است ، جفت خود را می یابد . خانه ای که « آباد » نام دارد ، کجاست ؟

البته حکیم ابونصر علی بن احمد اسدی طوسی ، بخوبی داستان را میدانسته است. چون « خانه آباد » ، یا ebaadyaawan نام گاه چهارم هرشبانروز است که از هنگام برآمدن ستارگان تا نیمه شب باشد . این واژه ازین روبخش اباد+ebaad یاونyaawn ساخته شده است . و پسوند یاونهyaona در کتاب یوستی، به معنای خانه و منزل است . این واژه ، همان واژه «یانه» درکردی است که به معنای « خانه » است . دراین گاه چهارم تا نیمه شب ، زمان « همآغوشی بهرام و ارتا فرورد یا سیمرغ » است که همان بهروج الصنم یا مهرگیاه باشد .حافظ گوید:

سبزه خط تو دیدیم و زبستان بهشت
بطلب کاری این « **مهرگیاه** » آمده ایم

ما بستان بهشت را رها کرده و پشت به آن نموده ایم تا بسراغ « مهرگیاه » برویم .

در بندهش ، بحش چهارم پاره 38 دیده میشود که « **اباد یاون گاه** » را ایوی سروت ریم مینامد . ایوی سروت ریم را به - فروهرهای پرهیزکاران – و بهرام ... برای همکاری گماشت » . موبدان زرتشتی ، « فروهرهای پرهیزکاران » را جانشین واژه «ارتا فرورد» میسازند ، تا سیمرغ را ازوحدت ، بیاندازند . سیمرغ ، یا ارتا فرورد ، مجموعه آمیخته به هم همه فروهرها دریک وحدت بوده است . درسیمرغ ، همه مردگان، به وصال سیمرغ میرسیدند و دراو رستاخیز می یافتند . **در این تصویر وصال پس از مرگ ، اندیشه دوزخ و بهشتی نبود** . همه ، بدون استثناء با سیمرغ میآمیختند . و این اندیشه ، با الهیات زرتشتی ، که به مجازات و مکافات افراد (که هرکدام جدا جدا باید داوری شوند) پس از زندگی قائل بود ، سازگارنبود . از این رو فروهرها ، بایستی ازهم جدا و مجزا بمانند ، تا هرکدام جدا از دیگری ، بپاداش خودش برسد . اینست که دراصل ، **نیمه شب** ، **جایگاه یا خانه همآغوشی سیمرغ (سن = صنم) و بهرام » بوده است** و ازاین عشق بوده است که هرروز ازنو ، جهان و خورشید پیدایش می یافته است . بهرام ، اصل نرینه جهان و سیمرغ ، اصل مادینه جهان شمرده میشده است . بدین علت به این گاه ، « خانه یا- یان آباد- = **آبادیان** » گفته میشده است . این خانه، یا« یان پیدایش جهان درتخم» بوده است . نام دیکر این خانه ، ایوی سروت ریم aiwi- srurh-rima = aiwisruthrima بوده است . ایوی همان « هه وی ، هه یف ، هه یوی » در کردی است که به معنای « ماه » است که در ترکی « آی + اوی » است . اوی سین ، سال گاو است (سنگلاخ) و هرچند گاو را ترکان « اوی» میگویند ، ولی دراصل معنای ماه را هم دارد ، چنانچه درکردی ، مانگ ، هم ماه است و هم گاو (گاو ، به معنای تخمهای همه زندگان بوده است نه به معنای کنونی گاو) .

سیمرغ هم باماه و هم با « همه جانوران » اینهمانی داشته است . سروت ، همان سرود است ، ولی درکردی به معنای ساقه گندم است، که خوشه روی آن میروید . سیمرغ ، خوشه ایست که همه زندگان را به هم می پیوندد . پسوند ریما ، به معنای شاخ ونی است چنانچه به کرگدن که بشاخش خوانده میشود ، ریما گفته میشود . زهدان ماه که درون هلال ماه باشد ، خانه (بیت = بیتا = پیتا = نی) است. به همین علت به کستی یا کمربندی که زنخدایان به کمر می بستند aiwyaaona ایویyaaona+aiwy یائونا ، یعنی « زهدان ماه = خانه ماه » گفته میشد . ازاین رو بود که ُکستی آنها ، دارای سی و سه رشته بود . آنکه به کمرش ، کستی یا زُنّار می بست ، خانه سیمرغ میشد و درمیانش سیمرغ ، خانه میکرد . زهدان ماه ، که آبگاه است ، سرچشمه « آوخون یا خونابه » است که در فرهنگ ایران ، مایه پیدایش جهان شمرده میشد . این بود که خونابه یا آوخون هلال ماه ، یاقوت خوانده میشد . فردوسی گوید

ز **یاقوت سرخ** است چرخ **کبود**

نه از باد و آب ، و نه از گرد و دود

یاقوت ، مرکب از دو واژه « یاک + کوت » است . یاک درکردی به معنای مادر است و کوت (برهان قاطع) به معنای سرین و کفل آدمی است . یاغ در ترکی به معنای روغن است . روغن ، جان یک چیز بود . در کردی ، کوته به معنای سوراخ است . پس یاقوت ، اساسا به معنای « تهیگاه مادریا زهدان مادر » است .درواقع **یاقوت ، به معنای « اصل یا سرچشمه یا خانه آفرینش » است** . و هلال ماه ، مادر همه زندگان شمرده میشد . نام دیگر یاقوت ، یاکند است ، که مرکب از « یاک + کند » است . که ند ، درفارسی به معنای « آلت تناسلی » است (برهان قاطع) و در کردی « که ند » به معنای ا- آبکند 2- معدن و3- آبادی است . که نده ، به معنای چاه

است . طبعا یاکند که همان یاقوت باشد ، به معنای « زهدان مادر، بچه دان مادر، آبادی مادر » است . نام دیگر یاقوت سرخ ، بهرمان یا بهرامن است . که مرکب از « بهرام + مان » ، است . درکردی ، « مان » هم به معنای ماه است و هم به معنای « ماده = مادینه » ودرفارسی ، به معنای « خانه » است . زهدان (= ور) ، خانه ومنزل و شهر و آبادی شمرده میشد ، چون پناهگاه از هرگزندی (= اصل قداست جان) بود . زهدان یا ور، آبادی و خانه است . بهرمان یا یاقوت ، جایگاه و خانه بهرام و بهرامه (= سیمرغ) بود . **نخستین زهدان یا تخم یا خانه ، که یک تصویر انتزاعی بوده است ، جای عشق ورزی اصل مادینه جهان با اصل نرینه جهان بود** . اینکه سروش بنا برگرشاسپ نامه، یاقوتی میآورد که آباد نام دارد و آدم ، زن خود را نزد آن پیدامیکند ، این نکته را در رابطه دیگر نیز میتوان روشن ساخت . در گذشته ، « نسا » پسوندی همانند پسوند « آباد » بوده است . حسن آباد ، علی آباد ... . نسا ، همان معنای آبادی را داشته است . . نسا در اوستا و پارسی باستان (زیر نویس نسا در برهان قاطع) nisaaya نی + سایه بوده است، که در واقع به معنای « سه نای = سئنا = سیمرغ » است . چنانکه اعراب شهر نسا در فارس را تبدیل به شهر بیضا کردند که به معنای « زن سپید روی » است . خانه آباد = آبادیان = نسا یا **مه آباد** ، همان « سرچشمه آفرینندگی » بوده است که از تصویر « زهدان زن و متناظرش هلال ماه در آسمان » پیدایش یافته بوده است .

گنج کاو = سروش(= زهدان فرّخ= تنومنتره)
گنج ، به معنای زهدان است (گنج عروس)
کعبه (= بیت عزّی ولات و منات) = کاو= کاب
درفش کاوان، کابال یهودیان، قبله ، کاُبل

در منتهی الارب و ناظم الاطباء و اقرب الموارد دیده میشود که « کعبه » که نزدمسلمانان، پس از محمد ، بیت الله است ، به معنای « دوشیزگی دختران » است . این همان واژه «کاو = کاب » ایرانی است که درکردی بشکل « قه ف» هست، که معربش ، هم کعب و کعبة، وهم کهف شده است . باربد ، دستان هفدهم را که با سروش اینهمانی دارد ، « گنج کاو » خوانده است . کاو ، که غار و بند نی میباشد ، همان « فرّخ یا سیمرغ یا خرّم » است . چنانچه درفش کاویان هم ، درفش کاوان خوانده میشود . گنج کاو ، به معنای « زهدان فرّخ » است . چنانچه کاوه هم ، نرینه ساخته همان « زنخدا فرّخ » است . البته نام دیگر سروش که « تنو منتره » باشد ، و به معنای « زهدان منتره » است ، همین معنا را دارد . زهدان یا غار یا کاو یا منتره ، **خانه و گاه تحول یابی ناگهانی است** . از این رو دیده میشود که یک معنای « کاف » در برهان قاطع ، علم کیمیا است . همینگونه « کعب » که معرب « کاو= کاب = کاف » است، به معنای گره نیزه و نی و کلک است (منتهی الارب) . **بند نی ، مانند زهدان یا غار یا چاه ، نماد تحول کلی و ناگهانی بوده اند** . اینها نماد سرچشمه آفرینندگی بوده اند . اینست که نام شهر « کابل » که مرکب از دوبخش « کاو + ال » است به معنای « زهدان خدای زایمان یعنی سیمرغ » است . کابل ، جایگاه رستاخیز و نوشوی و ازسر جوان شدن است . همانسان که کابک و کابوک که آشیان کبوترو پرنده است ، معنای زهدان (کاو+ بوچ) داشته است . معمولا واژه « کعب » ، به معنای آن قسمت در باطیه و کاسه و امثال آن بکار برده میشود که برزمین گذارده میشود و درروی زمین قرار میگیرد (دهخدا) . درواقع ، کعب ، معنای نشمینگاه رادارد . **کاباله** ، که **عرفان یهودیان** باشد، و در عبری به معنای « سنت پیشینیان » گرفته میشود ، چیزی جز همین « کاب + آل »

نیست که زهدان و سرچشمه تحول یابی ناگهانی و کلی میباشد . ناگهان داستانهای تورات ، رمز معانی متعالی میشوند . البته کعبه هم که اسدی آنرا با رندی ، « خانه آباد= آبادیان » مینامد ، چنین پیشینه ای داشته است . همانسان که دیده شد ، در « آبادیان »، دوخدای سیمرغ و بهرام باهم عشقبازی میکنند ، و ازاین عشق است که هرروز جهان ازنو پیدایش می یابد و سروش ، زهدان این عشقبازیست که اصل پیدایش جهانست . سروش ، گنج یا « کنزعشقیست که سرچشمه آفرینش جهان » است . رد پای این عشق « جفت آفرید » در داستانی از زمان جاهلیت باقی مانده است . گفته میشود که یک مرد و زن بنام اساف و نائله در کعبة (= دوشیزگی دختر) باهم زنا کردند، و سپس قریش آن دو را چون بتی میپرستیدند و به نام این دوبت ، روبروی خانه کعبة ، قربانی میکرده اند (نزهة القلوب ج 3) . البته اتهام زنا کردن ، و تبدیل آنها به یک زن ومرد عادی ، روایت پس از اسلامست . این دو بُت نماد دوخدا یا، همان بهرام و سیمرغند . چنانکه از نام « نائله » که مرکب از « نا+ اله = زنخدای نای » است میتوان سرنخ را بدست آورد . خانه آباد، یا آبادیان، یا ابادیائونا ، همان خانه میان شب است که دو اصل نرینه و مادینه جهان همدیگر را در آغوش میگیرند،و جهان ازنو ، از این عشق، پیدایش می یابد . **اینها همه تصاویر انتزاعی هستند. در این تصاویر، اندیشه پیدایش جهان و انسان از عشق ، بیان میگردد .** به همین علت نیز اهل مکه و قریشیان ، شبها گرداگرد کعبه ، میرقصیده اند . واژه «**قبله** »هم مانند « کابال » ، به همین ریشه باز میگردد(لغت نامه ، کابال) . **عشق نخستین بهرام و سیمرغ ، قبله (کابال) است** . اسدی دراین داستان ، متوجه پیوند داستان بهرام و سیمرغ ، و خانه کعبة و عشق ورزی اساف و **نائله** درون کعبه (زهدان = خانه آباد) شده است ، ودرست این خانه را « دین »

خوانده است . «دین» در اوستا، به معنای مادینگی و اصل آبستنی است ، و مستقیما با یاقوت (یاک + کوت) و یا کند (یاک + کند) و بهرمان (خانه بهرام و بهرامه) کار دارد . در آثار الباقیه میآید که « سلمان فارسی میگوید ما در عهد زردشتی بودن ، میگفتیم خداوند برای زینت بندگان خود ، **یاقوت را در نوروز**، و زبرجد را در مهرگان بیرون آورده است، و فضل این دو برایام ، مانند فضل یاقوت و زبرجد است به جواهر دیگر» . یاقوت ، چنانکه دیده شد ، تصویر « مکان ویژه آفرینندگی درعشق » است . در زبان انگلیسی ، به یاقوت ، هیاسینت hyacinth گفته میشود که « سنبل » باشد . اینهمانی سنبل با یاقوت ، تصادفی نیست . بلکه **سنبل ، اینهمانی با بهرام دارد** . بهرام ، یاقوتست . روز پایان ماه ،هرچند از موبدان زرتشتی انغران= انیران نامیده میشود ، ولی از آثارالباقیه میدانیم که نام این روز ، « روزبه» بوده است که بهرام باشد . ولی سنبل به « پرسیاوشان » یا« دم الاخوین »هم گفته میشود که « خونابه بهرام و سیمرغ » باشد . روز پایان ماه (روزبه = انغران = بهرام) و روزیکم ماه (فرّخ = خرّم = سیمرغ) باهم ، همان دو مینوی بنیادی جهان هستند و بهمن که مینوی مینو هست ، اصل این دو مینو میباشد، و این سه باهم « مانتره = مان + تره = سه مینو » هستند که « بُن آفریننده جهان و زمان » هستند . ازاین رو **مانتره = منتر= مندار = منطار= منتل** ، معانی گوناگونی پیدا کرده اند که همه برآیندهای همین یک تصویرند . **اینکه موبدان زرتشتی به سخنان اهورامزدا (سرودهای زرتشت) ، مانتره گفته اند ، کنایه ازآنست که سخن او ، بُن آفریننده و افسونگر جهان است** . بُن جهان ، اصل آفرینندگی درعشق است . ولی « منتره » ، دراصل ،همان بُن سه تا یکتای آفریننده جهانست . ازاینرو ، ویژگیهای بهرام ، به سیمرغ ، و ویژگیهای سیمرغ به بهرام نسبت

داده میشود . در بندهش بخش یازدهم ، می بینیم که « انغران مینوی ، انغر روشن است ، که **خانه گوهر نشان** ، **سفته یاقوت** ، و مینوان ، ساخته است » . بهرام ، تخم همه نرینگان جهان بود . و **تخم** ، **اصل روشنی است** . ازاین رو ، الهیات زرتشتی ، این روز را ، تبدیل به « **جایگاه روشنی بیکران** » کرد ، تا **جایگاه یا زهدان یا خانه اهورامزدا شود که روز یکم است** . وبهرام را حذف کرد ، تا « تخم را، که اصل روشنی بود » ، از اصالت بیندازد . این دو (بهرام و سیمرغ) مینو در مینو (بهمن) بودند . در زهدان یا یاقوت (یاک + کوت) جای داشتند . هر سالی نیزبا همین پیوند، یا مهرورزی بهرام با سیمرغ در خانه آباد = در یاقوت = آبادیان ، آغاز میشد که در عربستان تبدیل به عشق ورزی اساف و نائله در کعبه (کاوه = کابه) شده است .و هنوز نیز زرتشتیان درنخستین روز از پنج روز آخرسال ، همه آتشهارا دریک آتشدان جمع میکنند(گزیده های زاد اسپرم ، راشد محصل ص 97) . پنج روزی که خمسه مسترقه یا « اندرگاه » نامیده میشود ، گاهنبار ششم بوده اند که همه روزها نامهای گوناگون « فرّخ » را داشته اند . « اندر»، به معنای « دین = مادینگی و آبستنی» است . اندرگاه ، به معنای نای یا زهدان آبستنی است . چنانکه دروجرکردینی (اسطوره زندگی زردشت – تفضلی+ آموزگار) پاره 15 میاید که « در روز انیران درآخرماه سپندارمذ به ایرانشهر رسیدیم . **جشن فرّخ** بود . برآن جشن ، شادی کردیم » . این پنج روز، همگی پوست یا خانه ای بود که متعلق به فرّخ بودو اکنون این آتش ها (آگرها که نماد تخم ها هستند) دراین خانه با فرّخ میآمیزند . این **گاهنبارها بطورکلی** ، **خانه و سرچشمه عشق بودند** ، که ازآن ، آب و زمین و گیاه و جانور و انسان و سیمرغ (آسمان ابری) میروئیدند . گاهنبار، در اصل گاتو یاریا Gaatu yairia خوانده میشود

است، که به معنای زهدان یا نای عشق است . گاتو ، همان واژه « گاتهGatte» در آلمانیست که به معنای همسر است . درشوشتری ، قات که همان گات باشد ، به معنای نشیمنگاه و لگن خاصره است . این گات همان« گاس» و« گاه» **است که به سرودهای زرتشت گفته میشود . سرودهای زرتشت ، نای هائی هستند که سرودشان، جشن میآفریند** . در اصل این واژه ، به معنای نی بوده است (در نائینی ، گواسه= نی) . در کردی گاس ، آوازخواندن است ، و گاسن ، میدان وسط آبادی است (شرفکندی)، چون میان آبادی ، جایگاه جشن گرفتن و نواختن نی و موسیقی بوده است . دراصل نیایشگاه وجشنگاه باهم اینهمانی داشتند . هنگامی که خدا ، دیگر نی نوازنبود ، و با امر، جهان را خلق میکرد ، نیایشگاه ، از جشنگاه ، طلاق گرفت . پسوند « یاریا » همان یاری است که به معنای عشق است (شرفکندی) . پس گاهنباریا گاتو یاریا ، به معنای « گاه و خانه عشق » است . اینست که پنج روز پایان سال ، یاقوت یا گنج خوانده میشده است . آخرین روز پنجه ، « درود» نامیده میشود(برهان قاطع) . در قائن، به خوانچه عروسی ، درود میگویند (امیرشالچی، فرهنگ خراسان). همچنین نام دیگر این پنح روز پایان سال ، « پیتک »بوده است(بدایع اللغه) . ودرکردی « پیتک » به جهاز عروسی میگویند (شرفکندی). جهاز عروس ، در اصل ، همان گنج عروس بوده است، که زهدانش و « آوخون یا خونابه اش » میباشد ، چون « **پیت** » به معنای آغاز+ فواره + یمن و برکت است (شرفکندی). باید در پیش چشم داشت که « پیت » به شکل « پت » سبک شده است و واژه « **بُت** » را پدید آورده است . این پیتک یا گنج است که آغاز زندگی و فواره زندگی و اصل برکت و یمن جهان است . و معنای اصلی « گنج » را در زیر واژه « غنج » در برهان قاطع میتوان یافت که « سرین و کفل حیوانات » باشد

، و سپس دارای معانی 1- گلگونه و غازه + نازوعشوه و غمزه + جوال شده است . اینست که « گنجهای خسروپرویز» در اصل نام شش گاهنبار بوده اند (گنج عروس + گنج باد آورد= شایگان + دیبه خسروی + گنج سوخته + گنج درخوشاب = خضرا + گنج شادورد بزرگ) که نیاز به بررسی جداگانه دارد. در کردی به جهاز عروس ، ره هیل و ره هال میگویند . ره ه ، نام رگ است . ره هیل و ره هال به معنای « رگ زنخدا زایمان آل » است . این تصاویر در داستان یافتن یاقوت بوسیله جمشید نیز بازتابیده شده اند .

زخارا، **گهر** جست یکروزگار همی کرد ازاو ، **روشنی خواستار**

بچنگ آمدش چند گونه گهر چو یاقوت و بیجاده و سیم و زر

ز خارا ، به افسون برون آورید شد آن بندهارا سراسر کلید

خار ، ماه شب چهارده است و خاره ، زن است . ازخاره ، گوهر میجوید تا سرچشمه روشنی باشد . تخم (گوهر) و آب (آوخون) ، سرچشمه روشنی بودند .

نوروز ، روشنی است که از یاقوت = از گنج عروس=پیتک= بُت می تابد و میزاید . از زهدان تاریک = یاقوت = ازگنج عروس= پیتک = همآغوشی فرّخ و بهرام ، هم جهان وزمان پیدایش می یابد ، و هم بینش و اندیشه . به همین علت باربد ، لحنی که اینهمانی با سروش دارد ، گنج کاو (= گنج فرّخ) میخواند . فرّخ ، افزوده به آنکه به کل این پنجه گفته میشد ، به ویژه به **روز دوم** پنجه نیز گفته میشد (برهان قاطع) .

ازاین رو درشاهنامه دیده میشود که سروش، سرتاپا سیاه ، آورنده بینش روشن (آگاهی) است .

چو شب تیره ترگشت از آنجایگاه خرامان بیامد یکی **نیکخواه**

فروهشته از مشک تا پای مو بکردار حور بهشتیش روی

سروشی بدو آمده از بهشت **که تا بازگوید بدو خوب و زشت**

نام سروس که « تن منتره » است ، چنانچه دیده شد ،به معنای « زهدان ِ منتره » است، و هیچ ربطی به معنائی که موبدان زرتشتی بدان داده اند ، ندارد که ایرانشناسان هم ازآن تقلید کرده اند . منتره (من + تره) عبارت از همان سه تا مینوئی هستند که بُن گیتی هستند . منتر، سپس معنای افسون و جادو گرفته شد ، چون **بُن جهان و انسان، اصل تحول و انقلاب بود . در هر انسانی ، این بُن آفریننده هست که سروش میزایاند** . با یافتن بُن درخوداست که میتوان منقلب شد و ازنو جوان گردید . ازسوئی ، « منتر» در کردی به شکل « مندار» و « مندال « درآمده است که « **بچه در زهدان** » است ، چنانکه « مندار دان + مندالدان» به معنای « بچه دان » است. در سیستانی(سکزی » **منتار، چوبدستی درویشان است** که همان « منتشه = مه نته شه » در فارسی و کردی میباشد . چنانچه آمد ، « **منتشه** » مرکب از دوبخش « من + تش » است . و ته ش ، به معنای دوک و آتش است . دوک ، همان دوخ و نی است و آتش ، به معنای تخم است . پس **منتشه و منتارو منتر**، به معنای « مینوی نای ، یا تخم در زهدان » است که همان معنای « بهمن یا هومان » را دارد که « مینوی مینو = مینو در درون مینو » است که اصل آفریننده کیهان و انسان است . سروش با بهمن ، با « بچه درون زهدان » با اصل آبستنی کیهان ، کاردارد ، و طبعا ، اصل زایانیدن خرد مینوی (بهمن) و اصل پدید آورنده رازنهفته و اصل مامائی بینش حقیقت از هرکسی است . البته واژه «اوستا» در ختنی نیز همین معنا را دارد (جایگاه جنین در زهدان). این بُن گیتی (بهمن = یا منتره = من + تره = سه مینو که بُن کیهان و انسان) است که **هر راهی را به روی انسان میگشاید** ، ورسیدن به آن، اصل خوشی و سعادت است . **سروش، آورنده راز، از این بُن است** . از این رو

نامش نزد مردم « **راهگشا** » بوده است (برهان قاطع) . سروش ، راه را برای زائیدن کودک (گذر از غارزهدان به روشنی پیدایش) ، یا زائیدن حقیقت ازهرانسانی میگشاید . باید در پیش چشم داشت که درفرهنگ ایران ، مرد نیز مانند زن ، اصل مادینگی داشت که « دین » خوانده میشد که همان « آبادیان = خانه آباد = گنج » باشد . این پدیده به کلی با تصویر جبرئیل ، فرق دارد که وحی را از فراسوی یک شخص برگزیده و واحد ، از نزد الله فرو میآورد . سروش ، روند گذر بینش از حقیقت است ، که در زهدان انسان (این مادینگی در هرانسانی را دین مینامیدند) پرورده شده ، به جهان پیدایش و روشنی .**سروش در تاریکیست ، ولی درهمان تاریکی ، بخش باخبر و بیداروآگاه است** . سروش ، موقعیکه همه خوابند ، بیداراست و همه را پاسداری و نگاهبانی میکند . درحالیکه کیومرث ، از توطئه های اهریمن ، بی خبر است ، ولی سروشش ، ازآن باخبر است . **این پیوند روشنی با تاریکی ، آگاهی در نا آگاهی ، بیداری در خواب ، یا « خواب در بیداری » ، یکی از پدیده های بسیار مهم در فرهنگ ایرانست** . « **روء یا دیدن در بیداری** » ،خطر بزرگ برای دوام هر قدرت و هر واقعیتی هست . این « **روء یا در بیداری** » ، **در ایران نام « آرزو » داشت** . این دیدن **روءیا در بیداری است** (**در بیداری ، خواب دیدن**) **که بزرگترین قدرتهای تاریخ را متزلزل میسازد . شاهنامه و غزلیات حافظ و مولوی ، آفریننده روء یاهای در آگاهبود بیدارِ ملت ایران هستند** .این پدیده « آمیختگی تاریکی با روشنی » ، این پدیده « پرورده شدن بینش به حقیقت و واقعیت در تاریکی خاموشی ، نه تنها در یکفرد ، بلکه در یک ملت در سده ها » که دست هیچ قدرتی به آن نمیرسد ، بزرگترین خطر قدرتهای جهانست ، همان اندیشه « بینائی در غار» است (وارونه تئوری افلاطون) که سپس در عرفان ،

شکل « **هشیاری در مستی** » میگیرد. درمستی ، خرد شاد ، میاندیشد . **انسان ، در نا آگاهبود ، آگاهست** . در تاریکی ، روشن است . از درون زمانهای تاریک ، آینده دور را گمان میزند . واژه « گمان » در فرهنگ ایران ، در رابطه « گمانه زدن چاه » معنای واقعی خود را میدهد ولی در سانسکریت به معنای « گردونه ایست که پرواز میکند » . **هدهد** ، درست مرغیست که چاه را گمانه میزند . این بینش در تاریکی بُن ، همان گردونه (آثار الباقیه) ایست که جمشید برآن سوار است . **گوهریا چراغ شب افروز** همین معنارا دارد . انسان درخاموشی ، گویای اسرار است . **انسان در بیخودی ، با خود است** ، خودی که ناگهان خداشده است . **انسان در خیال کردن ، باحقیقت است (اندیشه های مولوی درباره خیال)** .
درهادخت نسک دیده میشود ، که انسان در زندگی ، از « دینش» به کلی بیخبر و نا آگاه است . انسان درواقع ، دین، یعنی بینش حقیقی خود را نمیشناسد، ودرمرگست که با شگفت با دین خود روبرومیشود . **در فرهنگ ایران، هیچ انسانی نمیتواند به دین و خدای خود، گواهی (شهادت) بدهد** . دین حقیقی انسان ، در سراسر عمر، برای انسان درتاریکیست ، و پس از مرگ است که او دین خود را میبیند و آنرا در زمان زندگی نمیشناسد . این بود که شهادت دادن زیر شمشیر به دین اسلام ، برای او هم یک واقعیت بسیار تلخ وهم کاری بسیار مضحک وبدوی بود .

هرچیز که می بینی ، دربیخبری بینی
تا با خبری والله ، او پرده بنگشاید
روبر دردل بنشین ، کان دلبر پنهانی
وقت سحری آید یا نیمشبی باشد

سحر، ازآن سروش و رشن است . تصویر سروش ورشن ، این پدیده ِ « بیدار درخواب » یا « خفته در بیداری » ، آگاه در ناآگاهی

، و نا آگاه در آگاهی ، این آمیختگی روشنی با تاریکی را دروجود انسان نشان میدهند . این پدیده های روانی و بینشی ، به کلی در بریدگی روشنی از تاریکی (غار+ بیرون از غار، در داستان غار افلاطون) نادیده گرفته میشود . چه بسا انسانها که دراوج دانائی و آگاهی و بیداری ، یک آن، گرفتار نادانی و نا آگاهی میشوند . چه بسا انسانهای متخصص در دین ، که ناتوان از درک یک تجربه حقیقی دینی هستند ، و چه بسا نادانهائی که در برابر یک تجربه در زندگی به هنگام ، بیدارمیشوند . داستان موسی و شبان در مثنوی ، نمودار این پدیده است . یک شبان با عبارات کژ و مفاهیم غلط ، بهتر خدارا میشناسد، تا موسائی که صاحب شریعت و حکم و هدی هست . این داستانها در ادبیات عرفانی ما فراوانست . این پدیده ، که بیداری در مستی ، یا آگاهی در ناآگاهی، یا بینش در خواب، یا روء یا در بیداری، به آن اندیشه در فرهنگ ایران بازمیگردد که ضمیر چهارپرانسان ، در هنگامهای اندیشیدن ، یا شادی و مستی وجشن ، یا درخواب .. به آسمان پرواز میکند، و همپرس سیمرغ میشود و با او میآمیزد و بازمیگردد . روند اندیشیدن و بینش ، روند رسیدن به وصال و آمیختگی با خداست . درشب ، این ضمیر چهارپر، به سیمرغ می پیوندد. شب درتاریکی ، هنگام وصال ضمیر انسان با خداست. یا آنکه در تاریکی خواب است که خدایان با انسانها میآمیزند، و در سپیده دم ، از سر این خدایان به اصل خود بازمیگردند . رد پای این اندیشه در اشعارمولوی فروان است وهمچنین در گزیده های زاد اسپرم بخش 35 پاره 39 مانده است : « هنگامی که زمان شب فرارسد ، امشاسپندان به نمادهای مادی خویش آمیزند . اورمزد به سوشانش ، و همه مردمان ، که تا پاک کام ، نیک اندیش و استوارجای و دارای سرشت تغییر ناپذیر باشند . بهمن به گوسپندان ، اردیبهشت به آتشها ، شهریور به فلزات ،

سپندارمذ به زمینها ، خرداد به آبها ، امرداد به گیاهان که تا جداجدا ، به سرشت خویش به پاکی و به استواری تا سپند مد گاه به مینوی اندر نمادهای مادی خویش هستند . سپندد مد گاه از نماد ها بیرون برسند » . این عبارات ، البته روایت زرتشتی از اندیشه کهنی است که **خدایان ایران** ، **بی استثناء همه « گوهر آمیزندگی » دارند** . آنها با گیتی میآمیزند . آمیختن با تری، کار دارد . بینش ، اساسا دراثر « شناورشدن دراشه جهان و نوشیدن آن » کاردارد . انسان درآمیختن با خدایان که همپرسی یا دیالوگ نامیده میشود ، شادی از وصال با خدایان را دارد . اندیشیدن ، شادی وصال با ماه و خورشید (چشم خدا) هست . انسان ، چه درخواب ، چه در اندیشیدن ، چه در مستی وسرخوشی و شادی و رقص ، چه درمرگ ، به وصال چهاربخش سیمرغ میرسد و با او آمیخته میشود . خرد، در اندیشیدن با ماه و خورشید میآمیزد . چشم آسمان (ماه وخورشید) که اینهمانی با خرد دارند ، چیزی جز چشمها و خردهای آمیخته مردمان باهم نیستند . در واقع در مستی ، در تاریکی خواب ، در زایش اندیشه (خره تاو) ، انسان در ظاهر خفته وش است ، درحالیکه همزمان با آن ، آگاه و بیداراست . همین حالتست که صوفیه ، سپس ، خودی در بیخودی + هشیاری در مدهوشی + به خدا رسیدن درمستی ، نامیدند . چنانکه مولوی گوید :

من خفته وشم ، اما ، بس آگه و بیدارم
هرچند که بیهوشم ، درکارتو هشیارم

سروش، یا« خردِ هنگام اندیش»

چه تفاوتی « فرصت طلبی»
با
« هنگام اندیشی » دارد؟

« نگاهی به فلسفه زمان،
واینکه چگونه« محتوای اخلاق وسیاست» را معین میسازد
چرا ایرانیان با آمدن اسلام،« فرصت طلب» شدند ؟

سروش ، که نام دیگرش « گوش + سرود خرد » بوده است ، گوش به سرودی میداده است که درژرفای هستی انسان (بُن انسان = سه مینو= منتره) نواخته میشده است، و این سرود و بانگ و آهنگ و ترانه را « به هنگام »، تبدیل به « واژه و بینش و سخن و اندیشه » میکرده است . سروش ، ترجمان « آهنگ ، به سخن » ، « موسیقی، به فلسفه » ، « عشق، به حکایت وافسانه و داستان » بوده است . سروش ، گوش به سرود ، گوش به « رام = زُهره = ونوس» میدهد که فطرت و گوهر انسانست . رام ، هم سرود و ترانه (= زم = زما = سماع) است ، و هم باده نوشین است . رام ، هم باد یا موسیقی ، یا دمیست که ازنای ، برون میآید، و هم افشره نای

است . از اینرو واژه « باد » و « باده » ، ازیک ریشه بوده اند . به همین علت رام ، هم باده است، و هم سرود و موسیقی و آهنگ و آوازو شعرورقص است . همپچنین « دم » ، هم بادو هوا و « آوازحاصل از دمیدن در نای و شیپور» است ، و هم خون و دریا (= دمیا) است . دم ، به نفیر نیز گفته میشود (برهان قاطع + جهانگیری). بالاخره به **بادصبا** نیز که همان رام است ، دم صبا گفته میشود . رام یا « **وای ایزد** » ، نخستین زاده « نایِ به = ارتا فرورد= سیمرغ » است . نامِ بایزید بسطامی ، عارف بزرگ ایران ، همان نامِ « وای ایزد= بایزید » یا رام است . مادرش اورا « طیفور» مینامیده است(تذکرة الاولیا عطار) که همان « دی+ پور» باشد، و به معنای « فرزند سیمرغ » است ، ورام ، فرزند سیمرغست. **باده و موسیقی ، شیره و افشره و گوهر سیمرغ ، خدای ایرانست** . « قرقف »، به باده ناب گفته میشود و از خاقانی میدانیم که ایرانیان به « اقانیم ثلاثه » ، **سه قرقف** میگفته اند ، چون « سه تا یکتائی = سه گانه یگانه » ، شالوده فرهنگ خودشان هم بوده است (بهرام + سیمرغ=خرّم + بهمن ، یا بهرام + رام + سیمرغ). این سه خدا ، اینهمانی با « جام باده » داشته اند . ازاین رو **سه قرقف = سه جام باده** بوده اند ، چون باده ، چون اینهمانی با آب و خون وشیروافشره گیاهان دارد ، اصل پیوستگی و آمیختن و مهر است . ازاین رو بود که این سه خدا، یا سه اصل گیتی ، سه باده ای بوده اند که گوهر انسان درآن شنا و شستشو میکند . نام دیگر باده ، بنا بر تحفه حکیم موءمن ، اسفنط است که همان « سپند = سه پند » میباشد که به معنای « سه زهدان » است و سپند مینو ، نام دیگر سیمرغ است . حافظ براین شالوده است که میگوید:

ساقی سخن زسرو و **گل** و **لاله** میرود
این بحث با **ثلاثه غسّاله** میرود

هم سرو وهم گل (گلچهره ، گلشاه ، گلرنگ) و هم لاله (ال+ اله) گیاهانی هستند که با سیمرغ اینهمانی دارند .انسان باید این سه جام یا سه گونه نوشابه را پیاپی بنوشد، تا به بُن بینش و شادی کیهانی برسد . چنانکه همین اندیشه نیز در اشعارمولوی بازتابیده شده است .

اگرآن مئی که خوردی ، بسحر نبود گیرا
بستان زمن شرابی ، که **قیامتست** حقا
چه **تفرج و تماشا** که رسد زجام اول
دومش ، نعوذ بالله ، چه کنم صفت ، **سوم** را
غم و **مصلحت** نماند ، همه را فرود راند
پس ازآن خدای داند ، که **کجا کشد تماشا**

البته « **ثلاثه غسّاله** » ، به تصویر **جام جم** باز میگردد که یکی از نامهایش « **سه گانه** » است (لغت نامه) . علت اینکه **جام جم** ، **سه گانه خوانده میشد** ، این بود که در فرهنگ اصیل ایران ، درجامی که در نیایشگاهها ، در آئینهای دینی ازآن همه مینوشیدند ، سه گونه مایع باهم آمیخته میشدند (1- آب + 2- شیر + 3-شیره ای گیاهی یا افشره ای از میوه جات ، که البته نبید یا می هم ازآن زمره بود) که نماد سه زنخدای ایران بودند (آناهیتا + آرمیتی + سیمرغ)، و اینها نماد سه گونه بینش بودند . این همان تصویریست که در خوان هفتم رستم پیش میآید که رستم ، ازقلب و جگرو مغز دیو سپید ، سه قطره خون میگیرد که با آن چشمان کاوس و سپاهیان ایران را « خورشید گونه » میسازد . در فرهنگ ایران، انسان ، تخمیست که با آبیاری شدن از سه گونه آبکیها ، که اینهمانی با سه خدا داشتند ، انسان میبالید ، و بینش حقیقت ، ازخودِ انسان مستقیما میروئید . **اهل فارس** ، چنانکه از نام نخستین روزهر ماهی پیداست (طبق آثار الباقیه اهل فارس روز یکم را – **خرّم ژدا** – میناميدند) **خرّمدین**

بوده اند . به همین علت « جام جم » ، بیان نوشوی و رسیدن به بینش از گوهر خود انسان ، در همپرسی با خدایان بود .
خدا ، درواقع ، موسیقی یا گوهر باد است ، که هم ، اصل تحول دهنده و جان افزاست، و هم اصل بینش است . بینش وفرزانگی ، استحاله باده (آب) و موسیقی و آواز، به سخن و گفته است . بینش ، رازیست که در آهنگ نای و چنگ گفته میشود . باد یا دم و آهنگ ، همه چیزها را دروزیدن ، تحول میدهد ، ولی خودش ، بی شکل وبی صورت میماند . این آهنگ باد است که تبدیل به امواج یا خیزابهای دریا میشود که همه ماهیان را آبستن میسازد .آهنگ باد، اصل آفریننده ، اصل پیدایش میگردد . رام در درون انسان ، همه نیازها را تبدیل به آهنگ و ترانه میکند . اینست که موسیقی ، گوهری همانند آب وباد و خون و ... دارد . به عبارت دیگر، اصل آمیختگی و پیوستگیست . موسیقی ، انسان را آبیاری میکند .

ای چنگیان غیبی، ازراه **خوشنوائی**
تشنه دلان خودرا کردید بس **سقائی**
مائیم چون درختان، صنع تو، بادگردان
خود کارباد دارد، هرچند شدنهانی

رام یا زُهره(= معربِ زاوور)، این خدای باده و موسیقی، « **روان** » هرانسانیست. رام یا زُهره که روان انسانست، همیشه در درون انسان مینوازدوساقی است و رقصانست.روان، دردرون انسان، نای و نی نواز، یا چنگ وچنگزن هست تا غم را از دل انسانها بزداید و طرب آنها را بیفزاید. سپس رام یا زُهره را بکلی از روان (از فطرت انسان) تبعید کرده اند .

شاها زبهر جانها ، زُهِره فرست ، مطرب
(شاه ، نام سیمرغ ، مادررام یا زُهره است)

کفو سماع جانها ، این نای و دَفِ تر، نی
نتانم بُد کم از چنگی ، حریف هر دل تنگی
غذای گوشها گشته ، به هر زخمی و هر تاری
نتانم بُد کم از باده ، زینبوغ طرب زاده
صلای عیش میگوید ، به هر مخمور و خمّاری
کرم آموز تو یارا ، زسنگ مرمر و خارا
که میجوشد زهرعرقش ، عطا بخشی و ایثاری
جان چیست ؟ خم خسروان ، دروی شراب آسمان
زین رو سخن چون بیخودان ، هردم پریشان میرود
درخوردنم ذوقی دگر، در رفتنم ذوقی دگر
درگفتنم ذوقی دگر ، باقی برینسان میرود

اینست که واژه « روح » در فارسی ، از اصل « روخ » میآید، که به معنای « نی » است ، و نام دیگر سیمرغ ، « رُخ » است (= نای به)، و به چهره و سیمای انسان نیز ، « رُخ » میگویند ، چون آنرا تجلی اصل شادی و خرّمی و موسیقی و سیمرغ میدانسته اند . اکنون روان = رام در درون ، بر نیازها و کششها و گوهرانسان میوزد ، وآهنگ و ترانه او ، همه را آبستن میکند. همه کششها و نیازهای درونی ، درآهنگ و ترانه و آواز، پیکر به خود میگیرند . بدین علت است که باید این آهنگ و سماع درون ، یا « رام نی نواز» را که سپس « زهره چنگ نواز» شده است ، شنید و رازنهفته درآنهارا ، گویا کرد و به گفت آورد . **موسیقی درون ، باید بینش و اندیشه بشود .**

سوی بی گوشی ، سماع چنگ میآید ، ولیک
چنگ جانانست ، آنرا چوب یا اوتار کو
مطرب مستور ، بی پرده ، یکی چنگی بزن
وارهان ار نام و ننگم ، گرچه بد نامیست آن

بشنو از دل ، « نکته های بی سخن» وانچ اندر فهم ناید ، فهم کن
دردل چون سنگ مردم ، آتشیست کوبسوزد ، پرده را از بیخ وبُن
چون بسوزد پرده ، دریابد تمام قصه های خضروعلم من لدن
بدرون تست مطرب ، چه دهی کمر به مطرب
نه کمست تن ، زنائی ، نه کمست جان ، زنائی

همین کوبه های آهنگ ونوای رام است که گوهر« زمان » را میسازد. **زمان (زم + آنه) زادگاه ترانه و موسیقی است . گوهر زمان ، کوبه موسیقی ، یا رقص است . زمان ، میرقصد .**
اینکه چرا ، رام نی نواز، تبدیل به « زُهره چنگزن یا ارغنون نواز » شد ، بدان سبب بود که « نی » ، تصویری بود که یک راست با « زایش » و « زایندگی بینش و شناخت ، از انسان » کار داشت . والاهان نوری با « زایش بینش از هرانسانی » مخالف بودند . ولی برغم این « بُرش بینش از موسیقی واز مستی» ، **« روان»** ، **به کردارِ اصل طرب ساز درون** ، در اشعار مولوی میماند.

اندرون هردلی ، خود نغمه و ضربی دگر
پای کوبان آشکارو ، مطربان ، پنهان چو راز
(**راز** ، نام رام بوده است ، بانگ نی و آهنگ چنگ ، راز میگویند)
برتر از جمله ، سماع ما بود در اندرون
جزوهای ما درو ، رقصان به صد گون عزّ و ناز
این دل همچو چنگ را ، مست و خراب و دنگ را
زخمه به کف گرفته ام ، همچوسه تاش میزنم ...
هررگ این رباب را ناله نو ، نوای نو
تا زنواش پی برد دل که کجاش میزنم
در دل هرفغان او ، چاشنئی سرشته ام
تا نبری گمان که من ، سهو و خطاش میزنم

سخت لطیف میزنم ، دیده بدان نمیرسد
دل که هوای ما کند، همچو هواش میزنم
چنگ تنها را بدست روحها ، زان داد حق
تا بیان سرحق لا یزالی او کند
تارهای خشم و عشق و حقد وحاجت میزند
تا زهریک بانگ دیگر در حوادث رو کند

رام که بُنمایه و بُنخدای درون انسانست ، موسیقی و باده ایست که آبستن به شناخت و شعر و اندیشه است . اینست که انسان درفطرتش ، مست و سرخوش و رقصانست. **این مستی و آهنگ نای یا نوای چنگست ، که تبدیل به بینش و اندیشه و سخن میگردد . خرابات و میخانه و جشنگاه ، سرچشمه پیدایش ِ بینش خدائی است** . « روان » انسان که « رام » است ، هم باد(آهنگ و ترانه و موسیقی » است ، و هم « باده و آوخون وافشره هوم » . روان ، اصل طرب وشادی در گوهر انسانست . **کشش ها و نیازها در ژرفای انسان ، موسیقی (سرود نای = جشن) و باده نوشین هستند** ، که خویشکاریشان 1- شادسازی 2- دلیرسازی 3- سبکبال کردن انسان است . در آغاز، انسان دوست میدارد که هرچه بیشتر ازآنها کام ببرد . اینست که درآغار ، علاقه به « سرمست شدن ازآنها » دارد . ولی سپس دوست میدارد که بطور مرتب و مکرر، ولی به اندازه ، ازآنها کام ببرد . به عبارت دیگر، **خدا** ، **اصل خرّمسازی و سبکبال شوی(پرواز= بَرشوی = ترانسندنس) درانسانست** ، ازاین رو **خدا** ، **موسیقی (= نی سرائی) و باده نوشین است** . واژه موسیقی ، برعکس آنچه ادعا شده است ، از یونانی به عربی و از عربی به ایرانی نیامده است ، بلکه **موسیقی ، دراصل یک واژه ایرانی است** . موسه و موسی ، به معنای « سه نای = سئنا = سیمرغ » است ، چون « مو»، معنای « نی » را داشته است (موئیدن = نی نواختن

) و « گی » که پسوند « موسیقی » است ، به معنای « سیمرغ » است . **موسیقی ، سه نای سیمرغ است** . خدای بزرگ ایران ، اصل « موسیقی » است . به همین علت نیز « گوهر زمان » است . زمان ، کوبه موسیقی است . چنانچه اصل موسیقی را به روایت دیگر، از « ققنس » میدانند ، و ققنس که « کُخ + نُس » بوده باشد ، به معنای مرغیست که نوک یا بینی اش ، نای است (کُخ = کوخ = نای) . و نای ، هم اصل موسیقی ، و هم اصل باده است (افشره نی ، هوم بوده است . تبخیر شراب به عرق ، بوسیله نای = لوله= انبیق بوده است) . انسان که روانش ، همان رام است ، همگوهر یا همخوی باده و موسیقی است . مولوی گوید :

گر خوی ما ندانی ، از لطف باده واجو

همخوی خویش کرده است ، آن باده ، خوی مارا

آنکه باده مینوشید ، خودرا پُر از خدا احساس میکرد (= دیوانه). دین ، عبارت از همین مست وپُرو لبریزشدن از باده و آهنگ خدائی بود . کسیکه دیوانه و مست نمیشود ، بی دین است .آنکه بانگ نی و چنگ می شنید (بدان گوش میداد) خودرا پر ازخدا (= دیوانه) می یافت . **خدا ، اصل مستی و اصل رامش (موسیقی) بود** . بینش از همین باده و همین نوای نای در درون ، برمیخیزد . ازاین رو ، **در ادبیات ایرانی ، برغم چیرگی شریعت اسلام ، « خدا » ، میخانه و خمخانه و خانه خمار و جشنگاه و خرابات ماند . خدا، درمسجد وصومعه و معبد نبود و نمیگنجید ، بلکه درخرابات و میخانه ، نزد پیرمیفروش یا پیرمغان ، یعنی « خرّم = سپند = اسفند = باده = قرقف » بود** ، چون روشنی ، از باده و آهنگ و موسیقی ، زاده و پدیدارمیشود .

طرب اندرطربست « او » ، که درعقل شکست او

تو ببین قدرت حق را ، چو درآمد خوش و مست او

شه من ، باده فروشد ، بچه رو ، می نپرستم
هله ای مطرب برگو که : زهی باده پرست او

« **عقل**» ، درادبیات عرفانی، به معنای « **تفکرشریعتی**» بکار برده میشده است . سعدی هم عقل را ، همان شریعت میداند . این عقل تابع است که از عرفا بنام عقل بطورکلی ، نکوهیده و طرد میشود .

حلال اندرحلال اندر حلالست « می خنب خدا » نبود محرم

خدا ، اصل طرب و سرخوشی و لبریزی است . خدا ، اصل شادی است که با آن شادی ، جهان را آباد میکندو میسازد . این مستی وشادی ، نیروی آفریننده و سامانده و سازنده درجهان است

یکی جانیست مارا ، شادی انگیز
که گر ویران شود عالم ، بسازیم

ازاین رو فطرت و گوهر انسان ایرانی ، در مکانی ، یگانه با خود و با خداست **که خوش باشد** . در هر شهری و مدنیتی و اندیشه ای و دینی که اصل شادی نیست ، ازخود و خدایش ، بیگانه است . این بود که او در خرابات و خمخانه و کوی رندانِ مغ و قلندران گبر و مغان میفروش ، و نزد پیرگلرنگ ِمیفروش ، خوش بود ، نه در مسجد و صومعه ، و نه درمجلس وعظ و ارشاد .

من عاریه ام درآن ، که خوش نیست
« چیزی که بدان خوشم »، من ، آنم

این خدای رام که فطرت انسانست ، معیارگریختن ازآنچه بیگانه با اوست ، و رویکردن به آنچه یگانه با اوست ، میباشد . منش ایرانی که فرهنگ اوست ، همیشه خود را در« شریعت اسلام » ، عاریه میداند . طلب کردن آن ، عارو ننگ است . هرچه **اصالت** دارد ، ازعاریه گرفتن ، عار دارد. برای زدود احساس عارو ننگ از هرملتی ، باید اصالت فرهنگی اورا گرفت ، یا فرهنگ او را خواروبی ارزش و زشت ساخت .

کهن جامه خویش پیراستن
به از جامه عاریه خواستن (سعدی)
دردست همیشه مصحفم (= قرآن)بود
وزعشق ، گرفته ام چغانه
اندر دهنی که بود تسبیح شعرست و دوبیتی و ترانه ...
هرگز دیدی تو ؟ یا کسی دید ؟ **یخدان ، زآتش دهد نشانه ؟**

رام ، هم خدای موسیقی و رقص و شعرو آوازخوانی است ،و هم خدای شناخت و جُستن و گفتن . این آمیختگی « اندیشه و آهنگ » یا « موسیقی و سخن » ، همان « خرد شاد » ایرانیست ، نه **عقل ُترش و عبوس** اسلامی (که عقل آلتی است و درگوهرش ، آلت شریعت میماند) ونه **عقل سرد** درجهان غرب . **در فرهنگ ایران ، موسیقی ورقص ، آبستن به اندیشه و بینش است** . در مصیبت نامه عطار، داستانی هست که رد پای این اندیشه باقی مانده است . رام که خدای موسیقی است ، خدای شناخت و دانش و گفتارهم هست . افزوده برآن ، از رام یشت میدانیم که رام ، اصل جستجو است . ناله و مویه نای ، اینهمانی با « درد طلب » دارد . عطار این نیاز به جستجوی را که فطرت انسانیست ، درد طلب میخواند که درواقع همان رام ، نی نواز است که انسان همیشه در درونش میشنود .

سائلی ، جوینده راه کمال کرد او از شیخ گرگانی سئوال
گفت چون نبود ترا میل سماع گفت مارا از سماع است انقطاع
زانکه **هست اندر دلم ، یک نوحه گر** کو زمانی ، گر زدل آید بدر
جمله ذرات عرش وفرش ، پاک نوحه گر گردند دایم ، یا هلاک
گرشود ظاهر، چنین دردی که هست تا ابد باید درآن ماتم نشست
با چنین دردی که درجان منست کی سماع و رقص، درمان منست

نوحه گری ، امروزه بیان مصیبت و زاری و شیون میکند ، ولی خود واژه ، حکایت از معنای دیگر ی دارد . چون واژه « نوح » ،

به معنای لبلاب یا عشقه یا پیچه یا مهربانک (تحفه حکیم موءمن + برهان قاطع) است که نماد عشق یا گوهر سیمرغ است . وازاین رو نوح را بانگ کبوتر میدانند (ناظم الاطباء) ، چون کبوتر هم مرغ عشق است و هم اینهمانی با سیمرغ دارد . پس نوحه ، « درد طلب عشق » بوده است . دل ، نوحه عشق میکند ، و این **نوحه** ، **تبدیل به درد جستجو میگردد** ، و **جستجودر تاریکی** ، **درفرهنگ ایران، اصل بینش بوده است** . موسیقی ، تبدیل به جویندگی درراه بینش میگردد .

اندیشه و بینشی ، اندیشه حقیقی و بینش حقیقی است ، که برقصاند ، که انسان را سبکبال و دلیر سازد . ودر دوره اسلامی ، اوج فرهنگ ایرانی ، در اشعاری ازعرفا پیدایش می یابد ، که خرس اندیشه به رقص آورده میشود .

درآسمان نه عجب گر بگفته حافظ
سرود **زُهره**، برقص آورد مسیحا را

جائی که اندیشه میرقصد و آهنگ میشود ، آنجاست که اندیشه در آزادی ، حقیقت میشود . آنجاست که سروش ، خرد شاد را میزایاند . در خانه ای که **منزل دخترِ سلم است** (سلم و سلمی = سه ریما = سه نای = سئنا ، همان سیمرغ یا خرّمست) ازموسیقی ، اندیشه پیدایش می یابد. **رام یا موسیقی ورقص** ، **نخستزاده سیمرغ بود** . رام ، رقصان و با جام باده ، از مادر زاده میشد . **نخستین زاده** ، **یا نخستین پیدایش از سیمرغ** ، **امر ونهی نبود** ، **بلکه موسیقی و رقص و باده بود** . ازاین موسیقی و رقص و باده است که ، روشنی یا بینش میزاید . **بینش و روشنی** ، **افزایش وفراخ شوی و گسترش این باده و آهنگ و نواست** . ازخدا، بانگ نی و باده نوشین سرازیر میشد . ایرانی ، درمکتب سیمرغ ، به آواز سیمرغ ، درس عشق و بینش خوانده است . ازاین رو باید سخن ، ویژگی سیمرغی

داشته باشد ، تا اورا در شادی و لطف ، بکشد . این **کشش موسیقی است که گوهر بینش اخلاقی و سیاسی و اجتماعی را معین میسازد** . هرجا این کشش لطیف نی ، در سخن نباشد و به رقص نیاورد، و مست از شادی نکند ، بینشی است مرده و افسرده . به محضی که سخن ، تهی از نوای رام(= زُهره = معرب واژه – زاوور) باشد ، نیروی تاءثیرش را بر انسان ایرانی از دست میدهد. ازاین پس ، سخن ، یا پند و اندرز و وعظ های بی بو و خاصیت و ملال آور است ، یا امر ونهی ، که خشونت و پرخاش و قهر را، در زیرنام الله یا یهوه یا پدرآسمانی ، پوشانیده اند . **سخنی که منش رام را از دست داد ، ایرانی را دیگر، رهبری نمیکند ، وخرد ایرانی را نمیکشد** . طبعا باید به چنین سخنانی ، زور وقدرت و تهدید اضافه کرد ، تا آن سخنان ، موءثر واقع شوند . آراستن سخن باهنر فصاحت و بلاغت نیز ، جانشین « خلاء رام » نمیشود .

« کلمه امر ونهی » ، جانشین « سرود و ترانه و بانگ نی و آهنگ » میگردد . « **تصمیم گیری های بریده بریده » که شکل « امرو حکم » به خود میگیرند ، جانشین « سرود پیوسته نای یا دم نای » میگردند** . یکی از بزرگترین نمادهای « باد = موسیقی= دم نای » ، خیزاب یا موج دریاست ، از این رو نیز آنرا (بنا بر خوارزمی در مقدمه الادب) **آهنگ دریا** میخوانند. زمان ، حرکت موجی آهنگ است . وموج دریا ، جنبش پیوسته به هم است . آنکه میسراید ، نیاز به دادن امر و تهدید کردن ندارد . اینست که گاتا ، **سرودهای** زرتشت است . **کلمه ای که حاوی امرونهی است** ، **استوار بر مفهوم « زمان ِ ازهم بریده شده » است** . با چنین کلماتی که پیکریابی امرو حکم هستند ، ناگهان ، زمان ، جنبشی ، فاقد موسیقی میگردد . زمان، نمیرقصد ، نمیرقصاند ، شاد نمیسازد ، درد میآورد . رام که همان « زمان» یا « زروان» است ، زمان پیوسته و

نابریده هست. از این رو بود که ایرانیان ، میخواستند که « مهدی موعود » هم ، **صاحب الزمان** ، یعنی « **دوست و همدم رام** » باشد. البته دوست رام ، بهرام بود ، که یک چهره اش ، رستم است . « الاه » نیز در آغاز، نزد محمد ، « **رحمان** » خوانده میشد ، که همان معرب « **رامان** » باشد ، سرآغاز سوره های قرآن نیر در آغاز، « رحمان = رامان » بود ه است ، و سپس تبدیل به « بسم الله الرحمن الرحیم » شده است .
پیشوند « زم » ، در واژه « زمان » ، نام رام است . زمان(زم + یانه) ، یان ِ سرود و موسیقی است . **زمان** ، **اصل کشش و پیوستگیست** . زمان ، آهنگ وکوبه است. **گوهر زمان ، موسیقی است.** زمان ، آهنگ و کوبه ایست که ما « میشنویم » و به رقص میآئیم و میچرخیم و موج میزنیم . زمان ، مارا میکشد . رویش و افزایش و اندیشیدن ما ، کشش زمانست . زمان ، آهنگ و کوبه ایست که مارا پایکوبان و دست افشان میکند . ورد الزروانی به خیری گفته میشود که زردش ، گل رام و سرخش ، گل سروش است . زرهونین در هزوارش به معنای زادن است و زریتونین ، به معنای کاشتن است . زمان یا زروان ، اصل پیوستگی را درکاشتن و زادن نشان میدهد . تصویر آفرینش در ایران ، برتصویر « روئیدن از یکدیگر » قرار داشت . ازیک تخم ، آسمان ابری میروئید که درپایان تخمی میگذاشت (که گاهنبار یکم باشد) و ازآن تخم ، آب میروئید که درپایان تخمی می نهاد (که گاهنبار دوم باشد) و ازاین تخم ، زمین میروئید و ... بالاخره تخم پنجم که گاهنبار پنجم بود ، تخمی که جانور نهاده بود ، انسان میروئید و درپایان ، از انسان ، تخمی نهاده میشد (پنج روز پایان سال) که سیمرغ (آسمان ابری) ازآن میروئید . زمان ، به هم پیوسته بود . زمان ، روند افزایش و رویش انسان، از « آن » است . انسان در فارسی« مردم » میباشد

ومردم ، که« مر+ تخم » میباشد ، به معنای تخم سیمرغ است ، چون مر، هم معنای نای وهم معنای بند نای را دارد (بزودی بررسی خواهدشد) و نای به ، سیمرغ است . مردم ، تخم رستاخیزنده ، تخم همیشه تازه و نوشونده است . از همین ریشه است که « مرور زمان » پیدایش یافته است . بندهای پشت سرهم درنی ، بیان « روند پیوسته زمان = مرور » است . انسان = مردم ، تخمه ایست که هیچگاه درخود نمیگنجد . همیشه درحال جستن از تنگی پوست خود است . انسان ، تخمیست که همیشه در بند زمان = در« آن = کنون » ، از « مر = بند زمان » ، میروید و میزاید . انسان در روند رویش خود ، زمان میشود . این « پدیده ناگنجیدنی بودن انسان در کنون » ، این پوست انداختن آن به آن ، استوار بر این اندیشه بود که انسان ، وجود « فرشگردی » است .

تو آن ماهی که در گردون نگنجی
تو آن آبی که در جیحون نگنجی
تو آن درّی که از دریا فزونی تو آن کوهی که در هامون نگنجی

این ناگنجائی همیشگی انسان در « آن » ، روند زمان است . روند پیشرفت عمر، به شکل روند روئیدن درک میشد .

میمرد یکی عاشق ، میگفت یکی اورا
درحالت جان کندن ، چونست که خندانی
گفتا چو بپردازم ، من ، جمله دهان گردم
صد مرده همی خندم ، بی خنده دندانی
زیرا که یکی نیمم ، نی بود ، شکر گشتم
نیم دگرم دارد ، عزم شکر افشانی
هرکه نمرد خندان ، تو شمع مخوان اورا
بو بیش دهد عنبر ، دروقت پریشانی

روند عمر، روند روئیدن نی است . در زیستن ، نی ، پر ازشکر شده است ، هرآنی برشکرش افزوده شده است، و مرگ ، هنگام افشاندن شکر است .
این تصویر ، چنانکه مولوی دراین غزل بکار برده ، تنها محدود به پیآیند و **حاصل یا محصول ِ سراسر عمر**نیست . بلکه اندیشه فرشگرد ، باریکتر از اینست . اندیشه فرشگرد، چندان با سراسرعمر، یا با سراسر زمان در تاریخ کار ندارد . هردم یا هرآن از زندگی انسان ، از سوئی محصول سراسر بخش پیشین عمر، و ازسوی دیگر، بُن آفرینندگی و افشانندگی بخش آینده عمر است .
فرشگرد ، درست با « آن » ، با « وقت » با « هنگام » کاردارد . درهرآنی ، یک فرشگرد هست . در این اشعار بخوبی رد پای تصویر زمان ، به کردار « **جنبش رویش و افزایشی** » باقی مانده است . **زمان، پی درپی میروید . زمان پی درپی ازهمدیگر میزاید .**
این اندیشه در داستان آزمودن زال از موبدان ، در تناظر زمان با درخت ، بیان میشود . هرماه سی روزه ، یک درخت است . هرروزی میبالد و شاخی نوین برآن میافزاید . زمان در روئیدن ، از دست داده نمیشود، بلکه بر تنه و شاخ افزوده میشود .یا مولوی همین اندیشه را به گونه ای دیگر بیان میکند و عالم را تنه درختی میداند که ازخاک میروید و آسمان را، شاخ وبرگ درخت زیتون میداند ، و انسان را روغن این درخت میداند . آسمان وعالم ، از زمین در زمان میروید .

بیخ درخت ، خاکست ، وین چرخ ، شاخ و برگش
عالم درخت زیتون ، ما همچو روغنیمش

این تصویر زمان، به کلی با تصویری که در اسلام آمد فرق دارد . با چیرگی ِ اسلام ، زمان به کردار ِ« گذر» درک شد . چنانچه در این شعر حافظ ، عبارت بندی شده است .

بنشین برلب جوی و گذر عمر ببین
کاین اشارت زجهان گذران مارابس

زندگی و جهان ، گوهر« گذران » دارند . در« گذر» ، از دست دادن ، کاهش جان ، ربوده شدن و به یغما بردن ِ عمر ، بلعیده شدن هستی احساس میگردد . زیستن در هرلحظه ، به غنیمت گرفتن چیزی بیگانه میشود . انسان ، درهرلحظه باید ، درکمین رهگذران بنشیند ، وآنهارا غافلگیر کرده ، بچاپد . زیستن ، گرفتن غنایم است . در حالیکه دردرک زمان ، به کردار ِ **درک رویش و افزایش پی درپی نای** ، هم درک پُرشدگی ، گسترش ، لبریزشدگی درخود میشود ، و هم درک نوشوی و فرشگرد در هرآنی . انسان، آن به آن غنی تر، گسترده تر، پرشاخ وبرگتر ، پر روغن تر، پرشکرتر میگردد . این دو دریافت گوناگون از« زمان » است . ازاین رو بود که گفته کیشد ، جام یا پیمانه عمر، پُرشد. **مسئله زمان و وقت ، در فرهنگ ، در تصویر « نای » و« رویش نای » ، اوج شفافیت خودرا پیدا میکند** . مثلا در کردی « گام » ، به معنای وقت وزمان است ، ولی این واژه ، همان قام = خام است که نی و ترانه و آهنگ میباشد . برای همین خاطرنیز ، خدای زمان ، زروان ، رام جیت است. جیت = جید = شیت ، نای است . رام ، خدای نی نواز، خدای نی ، خدای زمان است . اینست که مفهوم دقیق زمان ، در تکرار « بندهای نی » در رویش نی ، عبارت بندی میشود . روند زمان ، روند پیدایش بند نی ، در پی بند دیگر از نی است .

در افزایش نای ، این پایان یافتن یک بخش رویش ، به یک **بند = قف= گه ه = مر** ، و آغاز یافتن بخش تازه از این بند ، تصویریست

که تاءثیر فوق العاده ای درایجاد مفهوم زمان داشته است . این« **میان دونای** » ، « آن» یا «حال» یا« کنون »، **اصل آفریننده** است . اینست که در فرهنگ ایران ، سه روز میان مرگ ، و پیوستن به جانان (ارتا فرورد= سیمرغ) فاصله بود . در هادخت نسک (اوستا) ، هرچند این سه روز، رنگ الهیات زرتشتی به خود گرفته است ، ولی رد پای اندیشه اصلی از زمان بخوبی باقیمانده است. **این سه روز، همان « بند میان دونای» است** . این همان « آن » میان زندگی است که به بار نشسته است و پایان می یابد ، و زندگیست که ازساقه « آن » تازه میروید . زندگی ، مداومست ، مرگ ندارد . زندگی همیشه درحال بند تازه پیداکردنست ، تا ازسر، بخش تازه اش بروید . این اندیشه « **میان دونای** » دراشعار زیرین عطار در الهی نامه نیر ، باز تابیده شده است که :

چو زن را اوفتد ، **درد زه** ، آغاز   چنین گویند خلق از حال اوباز

که این زن ، **درمیان دو جهان** است

که یک پایش دراین، دیگردرآنست

تو هم ای بیخبر **تا درجهانی**   **میان دودمت ، دائم چنانی**

درفرهنگ سیمرغی ، مرگ هم بند و گره تازه برای زائیده شدن تازه بود .سه روز میان مرگ و زندگی تازه ، فاصله بود که متناظر باهمان « بند نی » بود . البته چنانکه درشعر عطار دیده میشود ، هرآنی از زندگی ، همین بند نی بود . چنانکه هر آن در زندگی ، زندگی تازه ، از نو زاده میشود ، چنانکه هرروزهم ازنو ، از روز پیشین زاده میشود . درست در اندیشه « پنجگاه هرشبانه روز » ، این تصویر، بازتابیده شده است . هرآنی ازآن پیشین میروید یا میزاید ، هر روزی ازروز پیشین میروید یا میزاید ، هرماهی از ماه دیگر ، میروید یا میزاید ، هرسالی ازسال دیگر، میروید یا میزاید ، هرسده ای .... هستی ، زنخیره به هم پیوسته زادن ها و

روئیدنها و به عبارت جامعتر، آفریدنها بود . درواقع ، مرگ وفنا، نبود ، بلکه آنهم ، زادن بود . آنچه در متون پهلوی + زرتشتی ، « **پل جینواد**» خوانده میشود ، در واقع ، همین « مبدء زاد تازه » در میان دوزندگی ، یامیان دونای بود . **جین واد** ، پُل است . جین که همان « کین » باشد ، به معنای فرج و واگیناست . واد ، همان باد ،« خدای جان و عشق» است وهمان نای است . دم نای ، برابر با « باد » نهاده میشد . مثلا روخ که نی باشد ، درعبری (رواخ) معنای « ریح وباد » گرفته است . **جین واد** ، به معنای « زهدان یا فرج عشق و جان » است . جین واد ، **زهدان (=نای) باد** است . این را ، **پُل** میخواندند ، چون « حلقه اتصال = بند پیوند دهنده » میان دوزندگیست . البته « پل جینواد» ، درآغاز، ربطی به زندگی پس از مرگ نداشته است ، بلکه روند تحول همیشگی زندگی را، درامتداد زمان، بیان میکرده است . **هر آنی ، پُلی بود که زندگی را از یک نای به نای دیگر میبرد** . این تصویر« پل » ، سپس در ادبیات عرفانی ، معانی گسترده دیگری پیدا کرد، که در فرصت مناسب به آن پرداخته خواهد شد . نکته ای که در ادبیات ما به عمد فراموش ساخته شده است ، آنست که این « پُل » ، در کردی « **پیرpir**» هم خوانده میشود (زیرنویس برهان قاطع دکتر معین) . **پُل ، پیر است** . پیر و پیرک درکردی ، به ماما یا قابله یا دایه گفته میشود ، چون دایه ، یاور ِزایانیدن کودک است ، وبه استقبال و پیشواز نوزاد میرود . اینست که در کردی ، « پیرائی » به معنای استقبال است ، و همچنین واژه پیر ، درکردی ، **معنای پیشواز و استقبال** دارد . ودرکردی « پیره ک » به زن و همسر هم گفته میشود ، نه برای آنکه همسرمرد، کهنسال است. واژه « پُل » دراوستا پرِ تو peretuاست . این واژه اوستائی ، همان واژه « **پرده** » و « **بردی** » است . بردی، به گیاه حصیر گفته میشود که

همان نی باشد . هم پُل ، درآغاز از حصیربافته میشده است ، و هم «پرده حصیری » هنوز در ایران متداول است . بنا بربرهان قاطع ، پُرد ، بزبان اهل گیلانpurd ، پل رودخانه و جوی است . پس پُل = پرده = پیر دراصل، همان « نای » بوده است ، که اینهمانی با زن و « مبدء آفرینندگی » داشته است . **پیر، درآغاز، همان معنای « جایگاه تحول = آن= یانه » را داشته است که زندگی درآن ، ازنو تازه میشود ، و ماما وقابله یا دایه را، اینهانی با این پُل، یا « پیر» داده اند** . پیر، یک زندگی را به زندگی دیگر ، پل میزده و متصل میساخته است .باید در پیش چشم داشت که به « جا» هم ،« جیناک = جین + آک = زهدان تخم ، زهدان اخگر» گفته میشده است . « پول » که تلفظ دیگر « پُل = پیر» است ، به معنای « اخگر» است . تخم درون زهدان ، اخگر شمرده میشد . **پیر مغان** ، **پیر گلرنگ** ، **پیر میفروش .... نقش ماما و قابله و دایه را برای زایانیدن حقیقت از انسانها بازی میکند . پیر مغان ، واعظ و رسول و پیامبرو فقیه و مفتی نیست ، بلکه « دایه وقابله » است ، که زندگی نوین را از زهدان زندگی کهن ، میزایاند** ، او نقش « میان دونای » را بازی میکند (بررسی گسترده آن در کتاب حافظ خرّمدین میشود، پول money=Geldهم امروزه همان معنای اصلی پُل را دارد ، که حلقه اتصال میان کالاها و مردمان میباشد . پول، میان مردمان و کالاها پیوند = پُل میزند. **مغان یا خرمدینان یا مجوسان یا سیمرغیان یا رندان ، که با زرتشتیان فرق داشتند** ، مفهوم « رسول یا نبی یا واسطه » را نمیشناختند ، بلکه مفهوم « دایه = ماما = پیر» را میشناختند . « آن = کنون= حال = وقت » هم ، هم زهدان و تخم ، و هم دایه ومامای زندگی تازه است .« آن = حال= وقت » در فرهنگ زنخدائی ایران ، پل اتصال دوزندگیست .

« آن = کنون = حال » ، همان « غاریا مر ِ » زایش ازنو، یا آفرینندگی ازنو است . **انسان درهرآنی ، مادریست که کودکی نو میزاید** .« آن» ، آبستن است . ما در« آن » ، حال آبستنی را داریم که درحال زادن است . در فرهنگ ایران ، هرانسانی چه مرد و چه زن ، اصل زاینده است ، و این **اصل زاینده همگانی در انسانها** بود که « **دین** » خوانده میشد . « دین » معنای کنونی را نداشته است . البته خود واژه دین که « دئنا » باشد، پسوند « نای » را دارد. دئنا ، به معنای « نای آفریننده و زاینده » هست. زمان ، تنها روند و امتداد یکنواخت آنچه گذشته است ، نیست . بلکه « آن » ، غارتاریکیست که هرچند در چکاد زندگی تا بحال قرارگرفته ، ولی زندگی نوینی ازآن ، سر برمیزند. هرآنی ، کمال و چکاد است . ما درقله کوه هستی ِخود قرارداریم . ما درهرآنی ، به فراز درخت زندگی خود رسیده ایم . « کمال» درفرهنگ ایران ، همیشه « بُن آفرینندگی نوین » است .« آن و کنون و حال و وقت » ، چنین چکادیست . **«آن »، کمالیست که سرچشمه نو آفرینی و تازه شوی است** . این « آن » ، همان « آنه » درکردیست که به معنای مادر است ، و همان « یان و یانه » ایست که ریشه ای بسیار کهن در فرهنگ ایران دارد ، و سپس اصطلاحی مهم در عرفان شده است. و اصطلاح « وقت » در تصوف ، به هزوارش « وکت= vakd=vakt » بازمیگردد ، که به معنای « ماده =madha maatak= مادینه » است (یونکر) . وقت ، زه ِزاینده است . این تصویر زمان ، به کلی با تصویر « زمان فانی و گذران» که با اسلام بر اذهان ایرانیان چیره شد ، و اصالت زندگی در گیتی را نابود ساخت ، و ذوق آبادکردن و آراستن زندگی اجتماعی و سیاسی را ازهمه گرفت ، فرق دارد . اسلام با این مفهوم از زمان ، منشی برضد آباد کردن گیتی و ساختن بهشت در گیتی دارد .

تفاوت مفهوم « فرشگرد » با مفهومِ « پیشرفت »
فرهنگ ایران ، استوار بر مفهوم « فرشگرد » است
نه برمفهوم« پیشرفت »
« انسان ، همیشه نو میشود »

با مفهوم « **پیشرفت** » و مشتقاتش که امروزه ،اذهان روشنفکران را درچنگال قدرت خود گرفته است ، مسئله « **هوّیت** » فراموش ساخته میشود . هویت ایرانی ، دور محور « **فرشگرد** » به معنای اصلیش میچرخد ، و تنش فراوان ، با مفهوم « **پیشرفت** »داشته است و دارد و خواهد داشت . « فرشگرد » ، که تازه شدن و نوشدن و یا « تحول یافتن **بسوی** تری و تازگی » باشد ، مفهوم فراگیریست که در تنگنای « ایده پیشرفت » نمیگنجد . فرشگرد ، دراصل ، معنای « رستاخیز یا قیامت آخرالزمانی » را نداشته است که در الهیات زرتشتی یافته است ، بلکه به معنایِ « نوشدن مرتب در زندگی » است . « نوشدن وتازه شدن و بدعت » ، مانند ادیان نوری ، از تاریخ و زمان ، حذف نمیگردد ، و به آخرالزمان تبعید نمیگردد . **زمان درفرهنگ ایران ، روند نوشوی همیشگی است . ونوشوی ، با بُن یا «هویت انسان » کار دارد** . با رونوشت برداشتن از « **پیشرفتِ** » **غربیان** ، نمیشود از **گوهرخود** ، نوشد . ایده پیشرفت ، چنانکه از خود واژه « پیشرفت » دیده میشود ، « رفتن به پیش » است ، و پیش ، « **غایتی** است که از پیش، معلوم و تثبیت شده است » . طبعا ، گوهر این غایت ، و « مفهومی که ازآن غایت دارند » ، تحول انسان و اجتماع را ، هم راستا میدهد ، و هم « تنگ میسازد » . خود راستا گرفتن ، تنگشدن هست .« **تعیین هرغایتی** » ،**برای**

اجتماع و یا تاریخ ، سبب میشود که « تحول گوهری انسان ها » ، تنگ ساخته شود . انسان ، نه تنها دریک تصویر نمیگنجد ، بلکه در « یک غایت » هم نمیگنجد . پیشرفت یک اجتماع ، بر پیش فرض آن « غایت » است . رفتن بسوی آن غایت معلوم شده ، پیشرفت است ، و پشت کردن به آن غایت یا مفهوم دیگری را غایت ساختن ، انحراف یا ارتجاع خوانده میشود . ولی « معلوم کردن و تثبیت کردن یک غایت برای اجتماع » ، استوار بر پیش فرض « داشتنِ تصویرواحدِ همگانی از انسان » است . طبعا استوار بر نفی فردیت است که به یکنواخت سازی و همسان سازی اجتماع میکشد . در واقع با غایت دادن به یک اجتماع ، امکان پیدایش گوهر فردی افراد آن اجتماع ، ازبین برده میشود . پیشرفت اجتماع ، سبب اُفت فردیت و نابودی افراد و پیدایش « نابغه ها » میگردد . چنین پیشرفتی ، به بهای بسیار گران ، خریداری میگردد . آنچه معمولا « غایت یا هدف » نامیده میشود ، وسیله ایست خارجی ، برای « راندن عمل و اندیشه واحساس مردمان به یکسو» . در حالیکه عمل، باید امکان افشاندن نیروی آفریننده گوهری انسان باشد . غایت مشخص شده درخارج از اراده ای ، تفاوت با « پیدایش گوهری انسان » دارد .

غایت ، ویژگی « تصمیم ، یا جعل یک اراده » را دارد . تصمیم روشن ارادی ، آغاز است ، و رسیدن به آن غایت ، معین کننده محتویات وپایان عمل » است . اراده ، با تصمیمش ، خلق ارزش میکند . اهورامزدا و یهوه و پدر آسمانی و الله ، غایتی برای سیر خلقت ، وضع و جعل میکنند (غایت عبد کامل یهوه و پدرآسمانی و الله شدن) . غایت ، تنها پایان کاملا روشن است . و این از همان آغاز، با اراده این الاهان ، بطور روشن ، مشخص و معین شده است . ولی فرهنگ ایران با تصویر « بُن و تخم » کار داشته است .

گوهر انسان ، یک بُن یا تخمیست بسیار غنی و طبعا تاریک . بُن ، میروید و تنه و شاخ و برگ و بالاخره بر(میوه)و تخم میشود . دراوج پیدایش و روشنی ، از سر تخم، و طبعا تاریک میگردد . آنچه به نظر، به غایت روشنی میرسید ،در واقع بُن جنبش نامعلوم تازه ای میگردید . این اندیشه ، با آنکه از رویش تخم یا رویش نی (و بند نی ها) انگیخته شده است ، ولی کاملا تکرار آن نیست ، بلکه بسیار وسیعتر درک شده است . تخم نهائی که « کمال روشنی » است ، خودش باز تاریک میشود . اینست که « غایت نهائی تاریخی روشن » وجود ندارد . از این رو دیده میشود که مفهوم « بند نی » که متناظر با پایان و غایت است ، غار تاریک و مبدء آفرینندگی تازه است . چنانچه در کردی « قه ف » که به معنای بند نی است ، به معنای « غار» و همچنین به معنای « جای بردمیدن خوشه غله » هم هست . هم اوج روشنائی و هم غارتاریکست . ازاین رو « دوسر » یا « ابلق » است . آنچه اوج روشنائی است که غایت رویش بوده است ، باز بُن تاریکی برای پیدایش تازه هست . طبعا ، مفهوم « غایت نهائی و ابدی » وجود ندارد . در فرهنگ ایران ، در بُن ، بیش ازآن هست که در « یک خواست= دریک تصمیم = در یک غایت » ، میتوان پدیدار ساخت . بُن انسان ، در « یک خواست روشن = در یک غایت » ، خلاصه نمیشود .

خواست یا تصمیم (اراده کردن) ، بر اندیشه « بریدن » قراردارد . اینست که تصمیمات اراده ، با زمان بُریده ، کار دارد . یهوه ، یک روز، زمین را میخواهد که باشد ، و فقط همان زمین درآن روز ، خلق میشود . یک روزچیز دیگری را میخواهد ، و آن چیز در همان روز، خلق میگردد . انسان هم ، تک تک میخواهد ، تا تک تک آنرا جدا از بقیه ، بسازد . ازاین رو خواست ، استوار بر مفاهیم « خلق کردن ، وضع کردن ، جعل کردن ، ساختن » است . الله از راه

جبرئیل ، درهر « فرصتی »بریده ، تصمیم خود را به شکلِ امری که قانونیست ، وضع و جعل میکند . قوانین ، تراوش وگسترش یک ایده سیاسی و اخلاقی و اجتماعی نیستند ، که بتوان با همان ایده ، این قوانین را که در زمان بریده دیگر ، کاربردی ندارند ، لغو ونسخ کرد ، و قوانین دیگر ، ازهمان ایده ، بیرون کشید . **شریعت، ازایده ، زاده نمیشود ، بلکه از یک اراده ، مورد به مورد ، جعل میگردد . ولی با همان « الاه صانع و جاعل و واضع و آمر » ، انسان صانع و جاعل و واضع و آمرنیز در تاریخ ، هرچند با تاءخیر هزاره ای ، پیدایش می یابد** . اینکه الاه نوری ، وضع قانون را برای انسان ، قدغن میسازد ، با تاءثیر تصویر آن الاه درانسان ، درتنش و کشمکش است . «الاه جاعل » ، بالاخره راه را برای « انسان جاعل » میگشاید . هرچند درآغاز، جعل و وضع و امر و صنع ، بطور استثنائی و انحصاری در دست این الاهان است ، ولی این ویژگی ، خواه ناخواه ، به انسانها انتقال می یابد . بالاخره انسان خودش میخواهد با اراده اش ، دنیای تازه ، قوانین تازه ، اجتماع تازه ... **بسازد و خلق کند** . ازمفهوم « خلق الهی » ، مفهوم « صنع انسانی » پیدایش می یابد . مفهوم صنع و جعل و وضع را ، از تصاویر این الاهان ، به ارث میبرد ، البته **با تمام معایبی که این الاهان دراثر همین ویژگی داشتند . تقلید از الاه و الاه شدن ، انسان جدید را در باختر به وجود میآورد** . هرچند در تئولوژی، این الاهان را بواسطه این ویژگی ، می نکوهند ، و به آنها، به عنوان خودکامه میخندند ، و این « اراده دائم الاعجاز » را نامعقول میشمارند ، ولی در انسانشناسی (انتروپولوژی) ، انسان را با همان ویژگی ، میستایند وازآن تقلید میکنند . **تصویر « انسان سازنده » ، جانشین تصویر « الاه خالق و صانع و واضع و جاعل » میشود** . از این پس **خودِ انسان است که میخواهد آینده را جعل**

کند ، دنیائی طبق اراده اش و تصمیماتش « بسازد » . انسان ، **جعل غایت میکند**، و **رفتن بسوی آن غایت را « پیشرفت » میخواند** . « نو» ، چیزی است که با اراده ، ساخته شود ، ومحتویات « خواسته = تصمیم » را داشته باشد . بُن و گوهر ژرف انسان را ، با سنّت و تاریخ ، یکی میگیرد .

« تجربه بُن انسانی خود را ازنو» ، همان بازگشت به یک دوره تاریخی یا قبل تاریخی می پندارد . بنا براین ، با « خواست » ،باید ازسنّت و تاریخ ، بُرید و گسست . ولی همیشه نا آگاهبودانه ، دررگ و ریشه این مخلوقات طبق خواست نوین ، بسیاری از همان سنت و تاریخ خزیده اند . این کار، با همه محاسنی که دارد ، همان معایبی را نیز دارد که « الاهان آن ادیان » داشتند . **جعل و وضع ارادی « غایت »، با گوهر و بُن انسان ، همآهنگی ندارد، و فاجعه آفرین است** . و **تقلید** ، **بد است ، ولو هم از خدا یا الله باشد** . **تقلید از الاه هم ، همانقدر بد است که تقلید ازیک آخوند** . ایمان به این که یهوه ، انسان را به صورت خود آفرید ، بنیاد تقلید را هم گذاشت . **تصویر یهوه در تورات ، وحشتناک است** . اگر هر انسانی ، صورت یهوه را داشته باشد ، جهان ، تبدیل به جهنم میشود . اگر هرانسانی به صورت الله ساخته بشود ، جهان ، دیگرجای زیستن نیست . این الاهان ، از تصویر خودشان هم وحشت داشتند، و نمیتوانستند حتا خود شان ، روی خودشان را ببینند و تاب بیاورند . از این رو دستور دادند که کسی تصویر آنها را نسازد . کسی حق ندارد روی آنها را ببیند ، در حالیکه **فرهنگ ایران ، استوار بر « دیدن روی زیبای خدا » بود** . « دین » ، دیدن روی خداست .این بنیاد تجربه دین بشمار میرفت . **خدایان ایران، تصاویری هستند که از ایده باغبان ، دایه و**

قابله (زاینده) و ایده پرورنده ، و ایده « دور نگاهدارنده آزار ودرد از جان همه » پیدایش یافته اند ، نه از ایده سازنده و صانع و جاعل و خالق . اساسا در فرهنگ ایران ، واژه « پروردن » بستگی با مادر دارد . مادر است که پرورنده است . پروردگار، واژه ایست ویژه « زنخدا » . الله و یهوه و پدرآسمانی ، هیچکدام ، پروردگار نیستند ،چون خدای زاینده نیستند . این از بُن انسانست که باید ، خواستها در زمان و آزمایشها ، بروینـد . اینست که نیاز به رجوع مداوم به بُن ناپیدا ، ولی غنی وسرشار انسان هست . **این بُن است که باید تازه به تازه درهر زمانی ودر هر « آنی » فرشگرد بیابد** . مسئله ، مسئله پیشرفت بسوی غایتی نیست که با اراده ، از خارج ، جعل شده است . فرهنگ ایران ، واسطه انتقال اراده از الله و یهوه وپدرآسمانی را نمیشناسد . « ایده ِ بُن » که درگوهر هرانسانی ، مستقیم حضور دارد و آمیخته و پیوسته به اوست ، پشت به این اندیشه ای واسطه میکند .

معنای « پیشرفت » درجهان ما ، از **تفکر صنعتی** مشخص ساخته شده است . هم غایت و هم پیشرفت ، گوهر صنعتی و جعل کنندگی و ساختگی دارند . انسان ، با شیوه تفکری که ریشه در صنعت دارد ، میخواهد دنیای تازه را بسازد . او میخواهد فکر سازنده داشته باشد . اومیخواهد انسان نو ، بسازد . فلسفه باید قادر به « ساختن جامعه نوین » باشد . فلسفه ، نباید گوهر انسان را درطیف گوناگون ِ تاءویلات ، به روشنائی بیاورد ، بلکه باید ، انسان و روابطش را طوری بسازد که همیشه تولید بیشتر صنعتی بکند . انسان با شیوه تفکراقتصادی، میخواهد دنیای تازه را « بسازد » . تفکر، نوعی صنعت شده است . او برای ساختن ، میاندیشد ، و تنها ، اندیشه ای را که میتواند بسازد ، اندیشیدن حقیقی میداند ، و جزآن

را خیالات خام میشمارد . **فلسفه از این پس باید قادر « به ساختن جامعه نوین و انسان نوین » باشد** . خیلی ها **پیدایش دیکتاتوری** را به عوامل گوناگون برمیگرانند . **دیکته کردن** ، همان « ابلاغ امرو تصمیم ، با قدرت » است . **پیدایش دیکتاتوری ، استوار براین ایده بود که « با خواست ، میتوان جامعه و انسان نوین ساخت »** . با خواستی که اندیشه، ساخته باشد ، میتوان ، جهان را به کلی تغییر داد . سنت وگذشته را نابود ساخت و به دور انداخت ،وجهان و انسان تازه ای ، تهی از سنت و گذشته ، ساخت . **حکومت ، میتواند جامعه ای که میخواهد ، بسازد ، انسانی که میخواهد بسازد** . برای هر دیکتاتوری ، امری بدیهی است که اقتصادی را که میخواهد ، میسازد ، اجتماعی را که میخواهد میسازد . اخلاقی را که میخواهد ، میسازد . فرهنگی را که میخواهد ، میسازد . ارزشهائی که میخواهد ، میسازد . به تاریخ ، سیر به غایتی که میخواهد ، میدهد . ادیان نوری ، همه براین ایده (= سراندیشه) استوارند که با آموزه دینی اشان قادرند که جامعه ای که میخواهند ، اخلاقی که میخواهند ، ... خلق کنند . آنچه را ادیان نوری برغم ادعایشان نتوانستند خلق کنند (ودرست وارونه اش را خلق کردند!) فلسفه های تازه ، به فکر آن افتادند که « بسازند » . صنعت ، منش « خلق کردن الاهان » را به ارث برد . اعجاز خلق ، اعجازساختن شد . تصویری که صنعت با خود آورد ، در فلسفه ها و اندیشه های سیاسی و اقتصادی و اخلاقی و فرهنگی بازتابیده شد ، و همه را به آن گماشت که جامعه ای نوین طبق خواست خود بسازند . **فلسفه ، فن ساختن جامعه شد** . اخلاق، فن ساختن ارزشهای انسانی شد ، چنانچه دین و شریعت که استوار براندیشه « خلق کردن بود » ، شیوه « خلق جامعه و تاریخ و اخلاق و قانون »

بود .این دوجنش هردو ، « غایت روشن و معین و نهائی » لازم دارند . انسان و جامعه باید بسوی آن غایت پیش برود .

ادیان نوری ، غایت اجتماع و انسان را بطورکلی ، « رستگاری از گناه نافرمانی » میدانستند . انسان موقعی بیگناهست که مطیع الله یا یهوه یا پدرآسمانی باشد. ولی درتاریخ ، دراثر طاعات دینی وزهد وپارسائی ، ازگناه ورزی انسانی ، کاسته نشد . همه این آرمانها ، فقط بهانه برای رسیدن به مقاصد و غایات دیگر گردیدند . با آنکه این دو (خلق کنندگان + سازندگان) دوگونه ، غایت گذاری میکنند ، ولی هیچکدام نتوانستند جامعه و انسان نو ، بسازند یا خلق کنند . کوزه ، میتوان طبق خواست ، ساخت ، ماشین وساعت و کامپیوتر، میتوان طبق خواست ،ساخت ، ولی انسان را نمیتوان طبق خواست ، ساخت و خلق کرد . فرهنگ ایران ، نه میخواست ، جامعه و تاریخ ، خلق کند ، و نه میخواهد جامعه و تاریخ و انسان ، بسازد و خلق کند .

در برابر « **ایده پیشرفت** » که رونق گرفته ، « **ایده دوام و بقا** » ایستاده است، وسرسختانه ایستادگی میکند . ایده پیشرفت ، روزبروز دگرگونیها در راستای « غایت جا افتاده ای » میطلبد . رویاروی آن ، « ایده دوام و بقا » برترین ارزش را « دوام وبقای یک ارزش یا اندیشه و یا شیوه یا آموزه » میداند . **چیزی را حقیقت میداند که دوام وبقا داشته باشد** . دراین راستا دوجنبش ، پیدایش می یابند . **یک جنبش برای یافتن « آنچه دوام وبقا دارد » به « تاریخ » رجوع میکند، و جنبش دیگر برای یافتن « آنچه دوام وبقا دارد » ، به « بُن خود انسان » روی میکند که همیشه حضور دارد** . این دو جنبش ، معمولا باهم مشتبه ساخته میشوند، و چه بسا که به عمد ، باهم مخلوط ساخته میشوند، هرچند که این دو جنبش کاملا متفاوتند . آنان که به تاریخ مراجعه میکنند ، تا در برهه ای خاص ازآن ، «

آنچه را دوام وبقا داشته و دارد » یا « آنچه تزلزل ناپذیر» است ، بیابند ، ودراین برهه و دراین عبارت بندی و شکل ، آنچه را دوام وبقا دارد ، می یابند ، و آنرا حقیقتی میدانند که « غایت سیر آینده اجتماع » میسازند . ولی « **ایده پیشرفت** » و « **ایده استوارماندن درآنچه دوام داشته است و باید درآینده دوام بیابد** » ، **ازهم جدا نا پذیرند** ، چون هردو ، به خودی خودشان ، بسا نیستند . **ایده پیشرفت ، در هراجتماعی ، بلافاصله** ، « **ایده استوارمانی در آنچه را که دوام داشته است** » **بر میانگیزد و بسیج میسازد** . چون این **دو ایده ، هردو ، زاده از « مفهوم زمان بریده » اند** . اندیشه یا آموزه ای را که دوام و بقا دارد ، در یک برهه (تکه بریده از زمان) در تاریخ یافتن ، بخودی خود ، تناقض با ایده دوام دارد . اینست که برای تناقض زدائی ، سراسر تاریخ پیش از خود را، جعل میکند ، تا همه تاریخ ، فقط پیش درآمد این رویداد بشوند . هم الهیات زرتشتی، با فرهنگ زنخدائی ایران همین کار را کرده است ، هم اسلام ، ازسوئی با ابراهیم و اسمعیل و موسی و عیسی ... و ازسوئی با مراسم حج که ویژه زنخدایان عزی و لات و منات بوده است ، کرده است ، و هم مسیحیت با یهودیت، و هم یهودیت با تحولات پیش ازخودش کرده است . هگل و مارکس هم همین کار را کرده اند . افزوده براین ، آنچه در تاریخ ، در زمان تنگی از تاریخ (سده ها و هزاره ها) مانده باشد ، هنوز گواه بر « دوام و بقای آن آموزه برای همیشه » نیست . از سوی دیگر، دوام یک آموزه یا رسم یا شریعت ، با قربانی کردن مداوم مخالفان با آن در تاریخ ، برضد دعوی دوام است . و مهمتر از همه آنست که **هر غایتی** ، **انسانها و اجتماعات را تبدیل به آلت و ابزار میکند** . انسان و اجتماع ، آلتی برای رسیدن به یک غایت، یا به یک کمال میگردد . **هرغایتی و کمالی که انسان را آلت بسازد** ، **ارزش انسان را از**

بین میبرد . انسان به غایت عبادت الله یا الاهان دیگر خلق نشده است(عبادت ، ممارست در عبد بودن است . درفرهنگ ایران ، انسان ، عبد خدا نیست و خدا ، معبود انسان نیست) . انسان به غایت رسیدن به کمالی ، ساخته نشده است . هر غایتی باید از بُن غنی انسان بزاید و بتراود . انسان دریک غایت نمیگنجد، و برای رسیدن بیک غایت ، ساخته نشده است . چنین اندیشه ای را فرهنگ ایران ، به کل، رد و نفی میکند، و برضد «ارجمندی انسان» میداند . **درادیان نوری ، پرسیده میشد که « غایت یا کمال انسان ، چیست ؟ » . ولی فرهنگ ایران نمی پرسد که غایت یا کمال انسان چیست . بلکه میپرسد که انسان یا اجتماع ، چگونه به این مفهوم از غایت یا کمال رسیده است ؟** ما باید شرایط پیدایش یک غایت را در تاریخ آن اجتماع پیداکنیم . تنگی مفهوم پیشرفت در باختر ، با درک شرائط پیدایش این مفهوم غایت ، چشمگیر میگردد و معلوم میشود که تا چه محدوده ای این غایت پیشرفت ، ارزش مثبت دارد، و ازکجا به بعد ، گوهر غنی انسان را از پیدایشهای نو به نو باز میدارد .

غایت هر ایده پیشرفتی ، با سائقه جستجو در انسان کار دارد . این مقوله را فرهنگ ایران در تصاویر 1- رام یا وای و 2- بهمن و 3- بهرام سالک طرح میکند . **درفرهنگ ایران ، فطرت یا گوهر انسان ، جستجو است ، نه سکون و ثبوت (ماندگارشدن) در یک غایت و کمال و هدف وحقیقت.** در هر غایتی ماندن نیز ، به عبارت عرفا ، بت پرستی است . بُت پرستی ، ثبوت و سکون در هر شکلی و به هر نامی است . پس پیشرفت بدان معنا که ما غایت کنونی غرب را ، غایت سیر خود قرار بدهیم، نه تنها برضد گوهر جویندگی انسان ، و نفی و انکار هویت فرهنگی ماست ، بلکه به کلی غلط است . انسان نباید به آلت رسیدن به غایت پیشرفت درباختر، کاسته گردد .

غایت ، که از اراده جعل میشود ، گوهرش از« بریدگی زمان » معین میگردد .
درفرهنگ ایران، زمان ، پیوسته بود . زمان، بند بند بود . یک بند درپی بند دیگربود . یک آن یا « یانه» ، بدنبال یک آن یا یانه دیگر بود . بند درمیان دوبخش ازرویش نای است . رفتن ازیک بخش ازنای به بخش دیگر، از **یک بند = یک قه ف (َقف = قاف = قاب = کاب= کاو) = ازیک مر** است . زمان، بندی درپی بندی دیگراست . « یک آن» از« آن ِ دیگر»، میروید ، میزاید ، پیدایش می یابد . هیچ آنی ، بریده ازآن دیگر نیست . در ادیان نوری ، این بند ، تبدیل به بُرش و تهیگی وخلاء میشود . **زمان ، اصل زایندگی و رویندگی نیست . بدینسان مفهوم « فنا و عدم » ، پیدایش می یابد ، و با ادیان نوری ، احساس فنا و عدم ، زندگی انسان را درچنگ میفشارد** . ازاین پس ، برای رهائی از چنگ فنا ، یا باید آنرا فراموش « ساخت » ، یاباید در ملکوت و آخرت و بهشت ، جایگاه بقا و تهی از فنا یافت و همیشه در آرزوی آن بسربرد .

چگونه مفهوم « فنا » ، پیدایش یافت ؟
چگونه همان واژه ِ« وَ نه = بند » ، « فنا» شد ؟

دراینکه « وَنه » همان معنای زمان و وقت را دارد ،از واژه های وِ ن when انگلیسی و از واژه وان آلمانیwann میتوان بخوبی بازشناخت که هردو از همان ریشه « وَ نه » اند .در کردی هم « **بند** » به معنای « **هنگام** + تعدادسالهائی که گاو شخم کرده » میباشد . بند نیز، از همان ریشه « ونه » ساخته شده است .
چگونه همان مفهوم « پیوستگی در بند » ، زشت و خوار ساخته و معنای وارونه به آن داده شد ؟ در جهان بینی ها و ادیان و فلسفه هائی که استوار بر پدیده « بریدگی زمان » هستند ، بُن و فطرت جهان و انسان ، ستیزندگی و پرخاشکری (تجا.زطلبی) و زدارکامگی است . سراسر زندگی ، نقطه های عدم میشوند که یکی ، پس از دیگری میآید . همه آنها که « بندهای زاینده زمان » بودند ، همه بریده و نازا میشوند . انسان در زمان ، از **عدم** (أ + **دم**= بدون جان وعشق= بدون باد) به عدم (أ + دم) میرود . الله یا یهوه در واقع ، لحظه به لحظه ، جهان را ازنو، خلق و جعل میکنند و میسازند . این اراده اوست که درهرتصمیمی ، «هست» میسازد . جهان ، ازخودش و به خودش و درخودش ، نیست . « هست» در فارسی ، همان واژه « است= أست » که به معنای تخم (هسته) و زهدان است . آنچه میزاید و میروید ، « هست» . جهان و گیتی ازخودش و به خودش هست . سائقه آباد کردن و بهشت کردن گیتی از این مفهوم زمان میآید . ولی در ادیان نوری ، هرچیزی ، هر لحظه ، به اراده الله یا یهوه یا پدرآسمانی ، ازنیست ، هست میشود . هستی ، تابع اراده است . خلقت = جعل = صنع ، ساختن هست از نیست است . جهان ، اعجاز همیشگی این الاهان است . خاکی هم که

یهوه والله ازآن ، آدم را میسازند ، نماد نیستی است ، و معنای « خاک» در فرهنگ ایرانی را ندارد ، که به معنای تخم است (خاکینه، ازخاک که همان هاگ = آگ = آک باشد فراهم آورده میشود) .
الاهان نوری ، آفرینش زندگی و جهان را برپایه اندیشه « زایش و رویش پیاپی (بند نی ، پشت سر بند نی) و پیوستگی آنها به همدیگر، خواروزشت و پلشت میشمارند . ازاینجاست که اصطلاح « **سپنج** » ساخته شده است . جهان ، سپنجی است . جهان ، مهمان خانه « عاریتی » است . زندگی ، عاریتی است . الله یا یهوه ، زندگی را به انسان وام داده است .

سپنجی سرائیست دنیای دون
بسی چون میرفت ، غمگین برون (لغت فرس)

الاهان نوری ، ارزشهای مثبت و عالی فرهنگ زنخدائی را وارونه میساختند و معنای متضاد با اصل، و زشت بدان میداده اند . مثلا « کین » را که به معنای زهدان و اصل آمیزش و پیوند است ، تبدیل به مفهوم عداوت کرده اند . همان « ادو = ادی » را که نام رام ، خدای عشق و موسیقی است ، تبدیل به « عدو » کرده اند . همین کار را درباره سپنج نیز کرده اند ، همین کار را دربارهِ « وَنه » کرده اند که « فنا » شده است.همانگونه ، « جهل=جحل=جال = جل » نامهای سیمرغ بوده اند که محمد آنرا به « جاهلیت» کاسته است .
سپنچ که معنای « دنیا و زندگی گذران و فانی » پیدا کرده است ، در اصل به معنای « سه پنچ = سه خوشه = سه تخم = سه پند (سپنتا) است . پند و پنج ، معنای سه اصل وسه تخمدان را دارند . اینها، همان سیمرغ هستند که دراصل ، سه مرغ = سه باد (سه عشق ، سه جان) و سئنا = سه نای میباشد . در فرهنگ ایران ، **عشق سه اصل نخستین به همدیگر ، بُن جاودانگی و بقا بود** . جاودانگی و

بقا و دوام وامتداد ، فقط و فقط ، پیآیند « عشق » بود ، که در آمیختگی سه اصل درآغاز، واقعیت می یابد . به همین علت ، به تخمی که به جهت چشم زخم ، میسوزند ، **سپند** میگفتند ، چون این تخم که نماد عشق نخستین سه اصل به هم بود ، هرگزندی را از زندگی وجان (جان = دم = باد) دور میداشت . همانسان که مهره ای که آنرا بجهت دفع چشم زخم برگردن اطفال می بندند ، خرّمک مینامند که نام دیگر همین خداست (خرّم) .

واژه « فنا » هم از وارونه ساختن ارزش زنخدائی ، و محتوای اندیشه زمان آن ، پدید آمده است . واژه « فنا » ، معرب همان واژه « وَ نَه » است . اکنون ببینیم که واژه « ونه » ، دارای چه محتوائی از زمان بوده است . همان واژه « بند » که در کردی معنای « هنگام » دارد، و بند نی در رویش اشت ، از همین واژه « وَنه » ساخته شده است . درکردی « وه ندن » ، به معنای « بافتن ریسمان + به رشته کشیدن مُهره ها» است . « وه ن » ، نخ پشمی + بند + بافت است . وه نده = بند استخوان و نگهبان است . وه ند ، بند استخوان است . همان ریسمان و به رشته کشیدن، معنای « پیوستگی و مهری زمان » را نشان میدهد . این برآیند را در بسیاری از مشتقات واژه « بند » میتوان شناخت . چنانکه « به ندک = ریسیده از پشم « است . » به ندوک ، رشته گردن بند است . به ندل ، محبوب است . به نده که = بسته بند گیاه است . اینکه واژه « بند » هم بیان مفصل و هم بیان رشته و طناب است ، نشان میدهد که « رشته زمان ، زنجیره مفصل ها و لولاها » است . زمان ، پیوند « زهدانها ی آفریننده » به هم است . آفرینندگی درهرآنی ادامه دارد و دست به دست میشود . واژه « بنده » نیز هیچ ربطی به معنای « عبد » عربی ندارد و درست معنای وارونه « عبد» را دارد. **بنده ، معنای پیوند عشقی و مهری دارد** . بنده خدا بودن ، معنای « عبد

الله بودن » را ندارد . بنده ، به معنای آنست که انسان پیوند مهری دارد ، به دیگری، بافته شده است ، با دیگری همرشته شده است ، ولی در اثر برابر نهادن آن ، با واژه « عبد » ، به کلی تغییر معنا داده است .

بولای تو که گر بنده خویشم خوانی
ازسر خواجگی کون ومکان برخیزم (حافظ)

اینکه واژه « َون = َونه » با روند روئیدن و زایئدن کار داشته است ، از خود واژه «َون » و از واژه زروان = zarvan = زمان میتوان شناخت . نام درخت زندگی (درختی که همه زندگان ، میوه ها و تخمها و شاخ وبرگ آن هستند و سیمرغ فرازش نشسته است = مجموعه تخمهای همه زندگان) « َون » است . این درخت به نامهای « وَ ن هرو ِ سپ تخمگ + َون جَد بیش+ ون وَ س تخمگ » خوانده میشود .« بس تخمگ » به معنای دارنده تخمه بسیار نیست ، بلکه« واس » به معنای خوشه است . این درختی است که همه تخمه ها درآن ، یک خوشه میشوند ، همه به هم پیوند دارند .همه آمیخته بهمند . خدای زمان = زرون = خدای زائیدن و روئیدن هردو باهمست . چنانچه در هزوارش زرهونتن ، زادن است (zarhuntan) و زریتونتن (zaritonitan) به معنای کاشتن است (یونکر) .

این واژه « ون » ، پسوند واژه « روان = اوور وَن urvan » نیرهست . روان ، اصل و سرچشمه به هم بافنده و پیوند دهنده و نظام دهنده است. البته روان ، معنای اصل عشق را هم دارد . نظم و عشق باید برهم استوارباشند . نظمی که زاده ازمهر نیست ، بیداد است . ازاین رو « روان » را در گزیده های زاد اسپرم سپهبد ونظام دهنده تن مینامد . طبعا زمان= زروان ، به معنای اصل پیوند دهنده و به هم بافنده همه تخمها و جانهاست . روان، اصل و

سرچشمه (اوور) بهم بافندگی ، بهم لولاسازی و بهم رشته کشی است . البته روان ، همان رام است و میدانیم که رام = وای ، و وای (دروای)است ، و خود واژه بافتن در گیلکی از « وایو » ساخته شده است ، و واژه «بافتن«» به آن باز میگردد . بافتن ، عشق ورزیست . ومکه ، روزگاری « بیدر = وی + در = دروای » خوانده میشده است . واژه « بافتن» در گیلکی vaotan است و به تابیدن و رشتن vabejen میگویند . روان یا رام یا وای ، اصل بهم بافنده یا پیوند دهنده به هم است ، و زروان ، کسی جز همین رام نیست ، چنانکه در تحفه حکیم موءمن به گل خیری ، ورد الزروانی گفته میشود و گل خیری زرد ، اینهمانی با رام دارد . این دروای یا وای است که دو ضد جهان را که سپنتامینو و انگره مینو باشند، به هم میرساند و به هم میبافد . و درست این خدای زمان است که برایش پارگی و بریدگی زمان ، **متناظر با « تبعید یا نابود سازی اصل عشق ومهر » از کیهان و از فطرت انسان است . بریدن زمان ، ایجاد عدم (ا + دم) است . بریدن زمان ، خلق پرخاشگری و ستیزندگی میان همه چیزهاست** . عدم ، تهیگی بدون امکان ساختن پل ، خلق اصل زدارکامگی و تجاوزطلبی و پرخاشگریست . **عدم ، اصل نابود سازندگی است** . جائی که عشق نیست ، اصل بقا ودوام نیست . از این رو ، هیچ چیزی، بدون بقا و دوام و امتداد ، نمیتواند **« باشد »** . **عشق ، گوهر هستی است . این اندیشه ، بنیاد فرهنگ ایران بود** . برغم خوارشماری و زشت سازی « **وَنه** » در اصطلاح « فنا » ، و پشت کردن به آن ، به قطع رابطه با آن کشیده نشد . درست آنچه برای الاهان نوری ، فنا ، نیستی ونابودی و گذر شمرده میشد ، هنوز در دل ایرانیان نا آگاهبودانه ، ریشه ژرف داشت . آنها آرزوی **فنا =وَنه** میکردند . وَنه = فنا ، همان فراز درختی بود که سیمرغ لانه داشت، و مبدء و مرجع و مجمع (انجمن) همه تخمهای

زندگان و انسانها بود . **به فنا پیوستن ، آمیختن با سیمرغ و جشن وصال گرفتن با سیمرغ بود . به فنا بستن همگان ، سیمرغ شدن همگان بود** . این بود که عرفا میخواستند از سر، به « فنا = ونه » بازگردند . چون میدانستند که در **ونه = عشق** ، بقا و جاودانگی است . درفنا ، باقی میشدند . هرچند بظاهر، اصطلاح « فنا » ، معنای جعلی ادیان نوری را گرفته بود ، ولی در باطن ، معنا و محتوای « زیستن بادوام درعشق » را داشت . اینست که در هفت وادی عطار(منطق الطیر) در وای هفتمست که مردمان درمی یابند که باهم ، خدا، یا سیمرغند(ارتافرورد= خرّم = فرّخ) و درست این آخرین وادی را عطار، **وادی « فقر و فنا »** میخواند . درهزوارش ، « هفت» به معنای « **شب** » است که از نامهای سیمرغست . **فقیرشدن** ، بنیاد درویش شدن است . ولی فقر، در اصل به معنای « کندن » است ، و فقرة به معنای کنده و کاویده است (منتهی الارب) . این تصویر «کندن» را سپس، به معنای نیازمندشدن گرفته اند . درحالیکه دراصل ، معنای **کندن کاریز** را داشته است . از اینرو ، **فقیر به معنای کاریز= قنات = فرهنگ بوده است** . چنانچه در منتهی الارب میآید که « فقیر ، چاههائیست که یکی بسوی دیگر روان میباشد » و این کاریز= فرهنگ است، و سپس درمنتهی الارب میآید که « فقیر، دهانه کاریز و آبراهه کاریز » است . چنانچه بارها در بررسی هایم نشان داده شده است ، فرهنگ (= کاریز) از نامهای ویژه سیمرغ بوده است . **سیمرغ ، آب روان در تاریکیهاست** . پس **فقیرشدن ، کاریز و قنات ویا فرهنگ شدن است ، سرچشمه حقیقت (اشه) شدن است** .

آب حیوان بکش ازچشمه بسوی دل خویش
زانک درخلقت جان ، بر مثل **کاریزی**

موج دریای حقایق که زند بر کُه قاف
زان زما جوش برآورد که ما کاریزیم

پس هم « ونه= فنا » و هم « فقیر» ، نامهای سیمرغند . این کاریز سیمرغی ، دردل هرانسانی ، بی تیشه و کلنگ (میتین) روانست . بازگشت فروهرهای همه مردمان به سیمرغ = ارتافرورد است که همان بازگشت همه تخم ها و مینوها به درخت بس تخمه است . درخت « ون هروسپ تخمگ = درخت ون وس تخمگ » ، خوشه همه تخمه های زندگانست . ازاین رو این درخت « ونه = عشق = درآلمانی wonne » خوانده میشود .

این واژه « ونه » ، همان « **بُن یا بَن** » کنونی ما هست . خویشکاری انسان ، نه تنها درمرگ ، دریافتن بُن و رسیدن به بُن است ، بلکه خویشکاری هر انسانی در زندگی در هرآنی ، در هر زمانی ، یافتن و دریافتن این **بُن = ون = ونه** است . **دررسیدن ودرک این بُن درخود ، در هرآنی ، انسان ، میتواند نوشود و فرشگرد یابد** . آنچه در جهان بینی های نوری ، « فنا وگذر و بی ارزشی » شده است ، در فرهنگ ایران ، بُن ویا بَن شده است که « دریافتن اصل ، اشتیاق به نیستان » شده است . بَن درفارسی ، به معنای « خرمن و باغ و زراعت » است، و بُن در فارسی ، به معنای بنیاد و بیخ درخت و سوراخ مقعد است که زشت ساخته مفهوم « زهدان » میباشد . بُن ، همچنین ، به معنای « **خوشه خرما** » و تنه درخت گفته میشود . در پهلوی به آن بون bun (ریشه + اساس + اصل) میگویند و دراوستا بونا buna. درطبری ben به معنای بیخ ، و در گیلکی و لنگرودی ورودسر banبَن گفته میشود . بَن یا بُن ، هم خوشه است و هم بیخ و ریشه و هم زهدان است . علت هم اینست که این خوشه وتخم، درفراز درخت است که ازنو، ریشه و بیخ تازه میشود . اکنون ، این بُن یا بن یا « ونه =وَن » ،

این هنگام و وقت و گاه ، در میان هرانسانی نیزهست . تخمهای « درخت وَن هرویسپ تخمگ » ، انسانها هم هستند . در هرانسانی ،همان « وَن = ونه = بن » هست . درهرانسانی ، همزمان باهم ، هم تخم و خوشه ، برای نوروئی هست و هم بیخ وریشه . خویشکاری انسان ، همین دریافت شادی از یافتن این بُن درژرفای خود است . بُن (خوشه + بیخ) ، جایگاه نوشوی است . تخم که دربیخ قرار گرفت ، بلافاصله نومیشود . این **رسیدن به بُن ، همان رسیدن به مهرگیاه = به مردم گیاه = به بهروج الصنم (بهروزو صنم = بهرام و سیمرغ) است** . بُن انسان ، بهمن است که درنخستین پیدایشش ، سیمرغ و رام و بهرام میشود . در درون هر انسانی، در هرآنی ، این بُن ، این تخم برای ازنوکاشتن و ازنو روئیدن هست . **انسان هرآنی ، میتواند « بنیادی » بشود** . بُنیادی شدن ، نوشدن در کل وجود است . چیزی بُنی = و نی = بنیادیست که همه را به هم ببافد و بچسباند و همآهنگ سازد تا ازسر، زندگی و جان بیابند . به همین علت در فرهنگ ایرانی به اسطوره ، بُنداد = بنیاد میگفتند . بُن + دات ، به معنای « پیدایش تازه از بُن » است ، نه بازگشت به گذشته و ارتجاع . بُن و بَن = وَن ، یک حالت یا رویداد در گذشته زمان نیست ، بلکه ، خوشه وتخمیست که میتوان هرلحظه ازنو کاشت . اینست که « کنون » به معنای « خمره گندم یا جو یا ... » است . از سوئی این « بُن = بَن = وَن » ، اصل به هم بافی و به هم ریسی و باهم یک رشته کردن یعنی ، عشق است . بناغ ، به تار ریسمان خام گفته میشود که بر دوک می پیچند . گلوله نخ ، نشان عشق است . همچنین به دبیر ونویسنده ، بناغ گفته میشده است ، چون اندیشه ها و واژه ها و محتویات را به هم می پیوندد و یک رشته میکند . بنو = بنوه ، به خرمن گفته میشود . واژه « بانو » از اینجا آمده است . زن ، یک خوشه ، یک خرمن است .

بازگشت و رجوع به بُن در پایان عمر، فقط یکسوی مسئله بوده است . **زندگی در زمان ، دریافتن این بُن ازنو است** ، زندگی درهرآن ، نوشدن تازه به تازه ، ازبُن است . بُن = وَن ، درون خود انسانست ، نه فراسوی انسان . مسئله انسان ، کشف تازه به تازه این اتحاد و عشق نخستین در بُن خود است ، این ، داشتن « آن = وقت و حال » است .

جان من و جان تو ، بود یکی زاتحاد

این دوکه هردویکیست، جزکه همان یک مباد

جداسازی و بریدگی افراد ، یا ایجاد تهیگی وخلاء بی پُل ، علت ایجاد ستیزندگی و جنگ و قهر و قدرتخواهی و خودپرستی شده است که ازهمان « احساس عدم » برمیخیزد . **احساس ِ عدم ، موقعی پیدایش می یابد که « درک بُن، در درون خود که سرچشمه مهراست » ، از بین برود** . به عبارت دیگر ، آنچه بندنی = قف نی = قل نی = مر نی = ونه نی است ، تبدیل به بریدگی و گسستگی میگردد . زمان ازهم بریده بریده شود . « ونه = بند » ، « فنا » شود .

از این پس ،انسان ، در ظاهر ، در آگاهبود ، در زمان بریده ازهم ، زندگی میکند ، ولی در باطن ، نیاز به زمان پیوسته (ونه = بند = قف = مر) همیشه باقیست . این ظاهر گذران و بی ارزش و ترسناک فنا (از دید ادیان نوری) ، باطن پرارزش و بهم بافنده و شادی آور « ونه = بند » را از دین سیمرغی ، نگاه داشت . دربُن ، درسیمرغ ، در مهرگیاه ، باز میتوانیم به عشق و افشانندگی و ذوق برسیم .

زین سوی تو چندین حسد، چندین خیال و ظن بد

زان سوی او ، چندان کشش، چندان چشش ، چندان عطا

هرانسانی میتواند از همین ظاهرزندگی در زمان بریده ازهم ، به درک شادی آور آن بُن برسد. مولوی خطاب بهُ‌گل ، میگوید :

رخ بر رخ شکر بنه ، لذت بگیر و بو بده
در دولت شکر بجه ، از تلخی جور فنا
اکنون که گشتی گلشکر ، قوت دلی ، نور نظر
ازگل برآ ، بر دل گذر ، آن ازکجا ، این از کجا

درعشق و آمیزش (در یافتن پیوستگی زمان در درون) ، احساس فنا و عدم برطرف میشود .

پس « آن » = « ون when,wann» ، بند نای است ، که دوبخش رویش نی را به هم پیوند میدهد(عشق = رشته) و خودش ، **اصل آفریننده بخش تازه ، اصل فرشگرد ، میگردد . اصل آفرینندگی یعنی اصالت درهرآنی هست** . این اصطلاحات که به بند نی داده شده است ، بسیاری از تجربیات مربوط به زمان را درخود نگاه داشته است . از جمله این نامها در کردی ، قف (قه ف ، که همان قاف = قاب = **کاب= کاو**) است. در لحنهای باربد که برای سی روز ماه ساخته است ، سروش ، « گنج کاو» نامیده میشود. سروش ، درست « بند نی » است .سروش ورشن ، بند میان دونای هستند . نیمه شب را به روز پیوند میدهند . دیگری ، قل (قه ل =کَل) است ، که پیشوند واژه « قلندر = قل + اندر » است، و بالاخره واژه « گه ه » است که پیشوند واژه « گهان » است ، که به شکل گاهان (سرودهای زرتشت) و « جهان » باقی مانده است . همچنین به تابوتی که با آن نعش را انتقال میدهند ، گاهان گفته میشود ، چون همان تابوت ، « بند میان دونی » است . و غیر مستقیم میتوان در بررسی ، بدین شناخت رسید که « مر » ، هم به « نی » و هم به « بند نی » گفته میشده است . در واقع ، وجود نی را، از همان بندنی

که اصل آفرینندگی بحساب میآمد ، میدانستند . درست نام انسان که « مردم » باشد در اصل « مر+ تخم » بوده است ، نه چنانکه الهیات زرتشتی مردم را ، « مرت + تخم » . یعنی تخم میرنده دانسته اند . این واژه مرت + تخم ، در الهیات زرتشتی ساخته شد ، که زمان، بریده شده بود ، و طبعا انسان میبایستی از اصالت بیفتد . بجسب مثال ، در کردی ، قه ف ، بند نی است ، همچنین به معنای « غار» است که مانند چاه و قنات ، نماد زهدان زاینده بود . همچنین همان « قه ف » ، به معنای « جای بردمیدن خوشه غله » است . این معنا نیز همانند غار، معنای « اصل جان و نو زائی و نو روئی » است . همچنین به معنای « حلقه نخ و ریسمان » است که معنای عشق را میدهد . به سه خدائی که بُن کیهان و انسان بودند ، بنا برخاقانی ، « سه قرقف » میگفته اند . قرو= غرو = گراو ، نای است . شادغر هم سورنای است . پس سه قرقف ، به معنای سه بند نی بوده است . پیشوند واژه « مردم » ، درست همین مر است که معنای اصیل زمان را در فرهنگ ایران میدهد . گیاه روزیکم که روز خرّم است ، ازجمله مورد است که نامش « مر سین » هم هست . مرسین ، بند سئنا است . ازسوئی دیده میشود که مر ، معنای دوستی و یاری میدهد (لغت نامه) و از سوئی معنای « رسن » میدهد که همان معنای عشق و دوام را دارد . مر، که بند نی است ، نماد دوستی است . البته این همان معنای واژه « ماری» انگلیسی و کردی را دارد . در کردی ولری مر= مه ر ، به معنای غاراست که سرچشمه آفرینندگی ازنو میباشد . مران و مرانیه ، نیز نام نی است ،و ما ازاین رد پا که در زبان عربی باقیمانده است تشخیص میدهیم که هوم ، نی بوده است که سپس برای بستن طومار نی، و آفرینش ازنی، وسرکوبی زنخدائی ، گیاه دیگری را برای گم کردن رد پا ، جانشین آن ساخته اند . بنا برتحفه حکیم موءمن ، مران ، درختی

است دارای گرههائی مانند بندهای نی .. ازآن نیزه سازند و مشهور به نیزه نی است . ودربرهان قاطع مران ، نام درختیست باریک و دراز که ازچوب آن نیزه و تیر سازند . همچنین به نای سرخ (گلو) ، مری میگویند . حلق وگلو و گردن (گردنا) ، نی بشمار میرفتند ، و ازاین رو، اینهمانی با رام داشتند که خدای نی نوازو آوازخوان و شاعر است . مثلا به کرنای ، مزمار گفته میشود . مز ، به معنای بزرگ است و مار، به معنای نای است . طبعا « مرا+ نی » به معنای « بند نی » است . البته مران را کردها به درخت یاس میگویند و یاس درخت روزیکم است که یکی ازنامهایش « نای به » است . چون گره وبند نی ، نشان پیوند (مر) بود ، این بود که به گذر پیوسته زمان ، مرور میگفتند : مرور ازمنه ، مرور ایام ، مرور زمان ، مرور دهور . مرة ، به معناس گذشتن و همیشگی کردن + گستردن (منتهی الارب) است . همانسان که مران نام یاس و طبعا نام خرّم و سیمرغ یا نای به است ، معشوق او بهرام نیز ، «مرّیخ» نامیده شده است که مرکب از « مر + ریکا » است . ریکا ، به معنای مطلوب و محبوب و معشوق است . ریک، به معنای دوستی و اتفاق است . واژه مرّیخ میتواند طیفی از معانی نزدیک بهم داشته باشد » ، ازجمله ، معشوق ودوستِ نای(= سیمرغ)+ عاشق نای به . ولی خود مریخ ،درعربی به معنای تیر پرتاو + تیر دراز چهارپر است و تیر را از نی میسازند(مقدمة الادب) (مرغ چهارپر، سیمرغ است). اساسا به سه بُن کیهان ، سه مر گفته میشد . اینست که <u>سیمر= سمر= سیمران = سمران</u> که نام سه درخت مغیلان (ام غیلان) نزدیک مکه بوده است وبه امر محمد در فتح مکه برای ریشه کن ساختن زنخدائی از بُن بریده یا کنده شد ، همان معنای <u>سه نای = سیمرغ = سئنا</u> را دارد . این واژه مارومر ، تصویر بسیار پرمعنائی بوده است که سپس دراثر اینهمانی دادن با

« مار» و اهریمنی ساختن این جانور، معانی اصلیش در اذهان کنونی ایرانیان حضور ندارد . درست مردم = انسان ، همان پیشوندی را درنامش دارد که ماراسپند = مراسپند (روز 29 = یکی از چهره های خرّم ویا سیمرغ) یا مرسین دارد . این بررسی نشان میدهد که مردم = انسان ، با بند نی ، با فرشگرد درآن ، با بینش درتاریکی غارکار دارد .

بررسی مفهوم زمان درآثار دیگر ، ادامه خواهد یافت

دراین بررسیها از

کلیات شمس تبریزی
تصحیح و حواشی از: م. درویش
استفاده شد

www.jamali-online.com
www.khomam.com
www.farhangshahr.com
www.farhangshahr.org

اندیشه های ِ**مولوی بلخی**
در غزلیاتش
درفرهنگ سیمرغی
که همان **فرهنگ مجوسی**
یا **فرهنگ مغان** باشد
ریشه دارند
بررسی های **منوچهرجمالی**
دراین باره ، درجلدهای آینده
ادامه خواهند یافت

مغان، پیروان سیمرغ بودند